ومن يتوكل على الله فهو حسبه

الحمد لله که کتاب ارجمند مطبوع طبایع بلند در تدقیق و تحقیق مصادر المسمی به



بتصحیح و تنقیح یگانهٔ دوران وحید آوان جناب مولوی محمد شهزاد خان سلمه المنان

مطبع علائی حسینی طبع شد
دلی ۱۲۷۲ مصطفی محمد خان اہتمو

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد ستایش خداوند خرد آفرین دانش آموزگار تعالی شانه عرضه میدارد هیچتوی بعجز و ناتوانی و هیچتوی بجهل
و نادانی خاکسار بی اعتبار بهار که این مختصریست در بیان مصادر فارسی که تا الآن هیچ یکی از دانشمندان
بتدوین آن نپرداخته مسمی بنوادر المصادر و مبنی بر مقدمه و بیست و چهار باب و خاتمه و هرچند منظور آن بوده
که بعض ابواب اکه بزیادت و تخفیف و تبدیل بعض حروف با بعض دیگر استعمال یافته اند با نیره در یکجا ضبط
نماید لیکن چون درینصورت برآوردن کلمات مطلوبه بسهولت دست نمیداد ناچار هر کلمه با شتقات آن بعلامت
حرف اول و ثانی در موقع خود نگاشته آمد و از اطناب نیندیشید التماس از صاحبان سخن و استادان
این فن آنست که بمقتضای بشریت اگر در جائی سهوی و خطائی بنظر در آید اغماض نمایند و تا توانند اصلاح فرمایند

مصرعه که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود **مقدمه** در بیان معنی مصدر و اقسام آن و کلماتی که افادهٔ معنی
حاصل بالمصدر کنند باید دانست که مصدر اسمی را گویند که دلالة داشته باشد بر معنی حدثی و آن معنی معلوم
و متعارف است و اشتقاق کرده میشود از و فعل ماضی و مستقبل و حال و امر و اسم فاعل و اسم مفعول و اخذ کرده شود
بعض اعلام و آخر او نون و پیش از نون دال یا تا باشد و اگر این نون را بیندازند آنچه باقیست صورت صیغهٔ ماضی
داشته باشد چون آمدن و رفتن و خوردن و خفتن و ازین قید خارج شد آردن بالمد و بالقصر کفگیر حلوائیان
که شکر بدان صاف کنند و کرگدن بفتح کاف اول تازی و دوم فارسی چارپایه معروف از فیل کوچکتر و از
جاموس بزرگتر که شاخی دارد بر بینی و دستهٔ کارد و شصت و امثال آن ازان سازند زیرا که هرچند آخر اینها
دال مع النون است لیکن هیچ یکی دلالة بر معنی حدثی ندارد و نه مشتق منه است و نه از اسقاط نون آنچه باقیست

صورت صیغه ماضی دارد **فصل** مصدر دو قسم است یکی معروف و این نیز دو قسم است لازم چون آمدن و رفتن و متعدی چون خوردن و بردن و دیگر مجهول چون کشته شدن و بسته شدن و نیز مبنی للفاعل میباشد و مبنی للمفعول میباشد اول چنانچه گفته شود رزق دادن خدا را اسلام است ای رزق دادن او کائنات را و ثانی چون تنبیه کردن دزد را واجبست ای واجبست که او را تنبیه کنند و چنانچه درین بیت که **بیت** نیخواهم از خدا و نیخواهم از خدا ٭ دیدن حبیب را و ندیدن رقیب را ٭ دیدن حبیب را مبنی للمفعول و ندیدن رقیب را للفاعل

فصل مضارع بر دو قسم است نیز قسم اول آنکه از بابی در بابی دیگر نقل کنند و این بر دو گونه یکی آنکه از باب مستعمل المصدر باشد چون سنبید از سنبیدن بمعنی سوراخ کردن که هم در باب خودش مستعمل است و هم در باب سفتن و دیگر آنکه از باب مستعمل المصدر نباشد چون بیند که در باب دیدن مستعمل است اما در باب خودش مستعمل نیست و نه مصدرش در هیچ باب مستعمل و قسم دوم دیگر از باب خودش در همان باب مستعمل باشد نه در باب دیگر چون گوید و شنود از باب گفتن و شنودن و ازین مستفاد میشود که میدود و میشود و مانند آن ممکن است که از گونه اول از قسم اول باشد فتأمل و باید دانست که هرچند بر آوردن صیغه فارسی از لفظ عربی باعتبار اصل لغت سقیم است لیکن در بعض الفاظ که شایع شده بسبب کثرت استعمال بر سامعه گرانی نمیکند بلکه اگر بجای آن کلمه دیگر باشد اگرچه مترادف باشد قطعا غریب مینماید چون طلبیدن و فهمیدن و رقصیدن با جمیع مشتقات خودها و از غارتیدن جز مصدر و ماضی و از سیر که بمعنی گردیدن است جز صیغه امر و حال و از تمیز غیر از صیغه حال و از وهم نیز جز صیغه حال و از طلوعیدن غیر همین کلمه بنظر فقیر مولف نیامده و اهل توران فوتید میگویند اگر بجای آن موتید گویند هرچند قریب المعنی است ثقیل مینماید و بعضی از ظرفای شعرا مثل ملا طرزی طرشستی و اتباع او و ملا حسن و همی و فضولی و ملا فوقی یزدی مکیدن و مدنیدن و عمریدن و ابابکریدن بمعنی زیارت کردن مکه و مدینه و عمر و ابوبکر و طوفیدن و مکریدن بمعنی طواف کردن و مکر کردن و ریقیدن بمعنی ریدن و دیریدن بمعنی درنگ کردن و چراغیدن بمعنی چراغ افروختن و امثال آن در اشعار خود آورده آند از شوخیهای طبع ایشان است دیگران را این تصرف جائز نیست مگر وقتیکه از همان عالم حرف زنند و التزام گیرند ملا طرزی ٭ مدنیدیم پس از مکیدن ٭ نه بکس حیله و نی مکریدن ٭ مرقد پاک نبی طوفیدیم ٭ عمریدیم و ابابکریدیم ٭ ملا فوقی یزدی ٭ گر از ترس رقیم به تنبان عجب نیست ٭ که نازش بکف باز شمشیر دارد ٭ سید محمد عرفی ٭ بگیر تحفه نظمی که زاده از طبعم ٭ در و بسیر و بیندیش کین لطیف نهاد ٭ نه گوهر است ولی هست زاده دریا ٭ نه جوهر است ولی مست قابل ابعاد ٭ در مثنوی شیرین و خسرو ٭ عتابش گفت میباید ادب کرد ٭ مگو سهو است کین سهوی عجب کرد ٭ کرم گفتا پرستارست نی غیر ٭ بیا دست تحمل گیر و می سیر ٭ درویش واله هردی ٭ ای تازه

تقسیم این کهن دیر + در شیمه اہل عصر می سیر + ملا شانی تکلو ؎ جهان در سایهٔ خورشید من معمور و
من محروم + بکام غیر می سیرد عجب سیارهٔ دارم + سنجر کاشی ؎ نیو همه از تیر بار غنیم + بود رمح
ترکان عصای کلیم + میر یحیی شیرازی ؎ شد موی سپید و خبرم نیست ز غفلت + چون خفته
که غافل ز طلوع سپیدن صبحست + شیخ نظامی ؎ جهودی بسی راز راند و د کرد + دکان غارتید
بدان سود کرد + ملا سالک یزدی ؎ سالک نفروشند با بادهٔ صافی + کو ذایقهٔ محتسبی تا تمیز +
و ازین بیت استاد عنصری استفاده میشود که از الفاظ هندیه نیز اشتقاق کنند ؎ اگر ماری و اگر دمی
هست طبعش + بصحرا شن چون مار و گزدم بمار + ای بزنی و انیکه بعضی گفته اند که فارسی اصیل است
مشتق از ماریدن این وهمست بلی اگر فارسی میبود مثل ابونصر فراهی در ترجمه زدن غلط نمی کرد و بجای
مارنان که مصدر هندیست ماری نمی آورد جائی که گفته اند ؎ ضرب جلدست و عصو و هر و زدن +
ترکی اوراق و هندوی ماری + **فصل** کلمات حاصل بالمصدر شین معجمه و الف و یا معروف و لفظ آر
و همچنین هر لفظی که صورت صیغهٔ امر یا ماضی داشته باشد نیز افادهٔ همان کلمات کند چون آمد و رفت
و سوز و د و زور رفتار و گفتار و گدائی و بادشاهی و همچنین در مصادر عربیه چون جریانی و نقصانی و سلامتی
و زیادتی و در امثال زندگی و بندگی کاف فارسی عوض ها نفس کلمه است و یا برای معنی مصدر نه تمام کلمه کی بنها
و دراز و دهش و بخشش و مانند آن و ماقبل این شین همیشه مکسور بود و تواند که بفتح نیز صحیح باشد شیخ شیراز ؎ وگر
نغز و پاکیزه دارد خورش + شکم بنده خواهند و تن پرورش + شیخ نظامی ؎ سنان کش یکی نیزه سی ارش +
آب جگر یافته پرورش + حکیم خاقانی ؎ حاتم کرم و نظام بخشش + بل هر دو رکاب از بخشش + گردند ملایک
آفرینش + کاسه حاکم شهر آفرینش + و در مدح امام شرف الدین محمد بن طاهر العلوی ؎ وقف ابدیست بزر بالش
هر خانه که داشت شهر دانش + گر جمع کنی بآزمایش + آب کف دست و خاک بالش + زان آب و گل اصول بیند +
خوش صد چو نظام آفریند + و در ستایش کافی الدین عمر ؎ مسکین بدرم ز جور ایام + افگند مرا چو زال سام + او
سیمرغی نمود در حالی + در زیر پرم گرفته چون زال + آورد بکوه قاف دانش + پرورد مرا بآشیانش + شیخ عطار
؎ گردستها چو زلف در آرم بگردنش + ما را بنقد زنتوان کرد سرزنش + خواجهٔ شیراز ؎ برتو خوانیم ز دفتر
اخلاق + آیتی در وفا و در بخشش + هر که بخراشدت جگر بجفا + همچو کان کریم زر بخشش + تا آخر + و حکیم نزاری
قهستانی ؎ میان این تحجر د گنبد فلک فرقیست + که هست این به ثبات آن ندارد آرامش + چو آب آتش
می در هوای این بچپید + بتافت خانه از آن تا بخانه شد نامش + و کمال اسمعیل قصیده ایست که این مطلع و سایر
ابیات از آن قصیده است ؎ ای زرایت ملک و دین در نازش و در پرورش + ای شهنشاه فریدون

فرو اسکندرنش * تیغ حکمت آفتاب کرم دو رائی کند * آب غیرت آورد خاک زمین در روش * مقتبس از
شعلهٔ رایت شعاع آفتاب * مستعار از نفحهٔ خلقت نسیم خوش دمش * ای عجب شمشیر خسروار چه سبز رنگ شد * چون
همه ساله ز خون لعل میاید بخورش * باز حیرت چون بخندد شمنان از مرغ دل * همچو مرغ نیم بسمل جان افتد در پیش * ای
خداوندی که هستند آن نهیب خنجرت * در میان سنگ و آهن آب و آتش لرزش * گرد بر دل حوش تطاول های محنت
خصم لیک * گه گهش سخت آید از گزر گرانش سرزنش * سایهٔ حق است یارب سایه اش پاینده دار * زانکه فرض است از
میان جان دعای دولتش * و خواجه جمال الدین سلمان آورده در غزلی که مطلعش اینست ؎ میکند غارت صبر دل
و دین سود ایش * آنکه او هیچ ندارد چه غم از یغمایش * خواب ما را ز خیالش نبود آسانی * بعد ازان هیچ ندیدیم بخواب
آسایش * و همچنین درین غزل که ؎ نداشت این سر شوریده تاب سودایش * سرم برفت و نرفت از سرم تمنایش *
همه امید بآلای رحمتش دارد * وجود من که سراپاست آلایش * گناهکار و فرومانده ام ببخش مرا * هست بر من
بیچاره جای بخشایش * اکنون شروع میرود در ذکر مصادر بترتیبی که در عنوان گزارش کرده آمد **باب الالف**
مع الالف * **آبادائیدن** بالمد و هر دو تحتانی ستوده آمدن **آباد** ستوده و ستایش و آفرین شیخ آباد
نظامی ؎ در جلوهٔ آن عروس نوشاد * آباد برانکه گوید آباد * میر معزی ؎ رد از اثر در شادی و شراب است *
آباد بر آنکه او خراب است * **آبشتن** بالمد و بالقصر و کسر با و شین معجمه نهفتن و پنهان شدن **آبشت** نهفته و آبشت
پنهان **آبشتن گاه** و **آبشتن که** محل نهفتن و پنهان شدن و بمعنی متوضا و طهارتخانه مجاز است قریع الدهر
؎ نه همی باز شناسند عنبر از سرگین * نه گلستان بشناسند نه آبشتنگاه **آبکندن** بوزن و معنی افگندن و
آبکانه در فصل فا باید **و آجیدن** و **آجدن** و **آجده** بالمد و جیم تازی مبدل آژیدن و آژدن و آژده آبکانه
بزای فارسی که باید **آچاریدن** بالمد و جیم فارسی و کسر رای مهمله آمیختن چیزی بچیزی **آچار** آمیزش و آمیخته آجده
و امر بآمیختن میاچار نهی ازوی آچارد می آمیزد ناصر خسرو ؎ دیو است جهان که زهر قاتل را * در نوش بمکر خویش آچار
آچارد * راست نگردد دروغ و مکر بچارد * معصیت را بدین دروغ میاچار * و در سامانیست آچار چیزی که در سرکه
یا در انگبین و شکر و امثال آن ترتیب دهند و این فعل را آچاریدن گویند پس اطلاق آچار بر مربیات بلکه گلقند و گلنگبین نیز
صحیح باشد اما در عرف حال بر هر چیزیکه در ترشی اندازند و همدران چندگاه نگاه دارند یا در آب یا بعض ادویه گرم اندازند
و چندگاه بگذارند تا ترش شود اطلاق کنند و بر چیزیکه در حال با آب لیمو و امثال آن ترتیب دهند و بخورند اطلاق نکنند
و برین تقدیر آنچه ستید علیه الرحمه گفته که آچار بمعنی ترشی که با ادویه گرم و سرکه پرورند و با طعام خورند در اصل
فرس نیامده و ظاهر اهندیست و در شعر میر خسرو مذکور از عدم اعتنا بود غایتش وضع و طور هر ملکی جداست **آختن**
بالمد برکشیدن هر چیز عموماً و تیغ و خنجر و مانند آن خصوصاً شیخ شیراز ؎ اگر بر فریدون بدی تاختن * امانش ندادی

به تیغ آختن * حکیم سوزنی ره بوستان فشر خرمی و پیروزیست * که سرو آخته قدی بوستان شرف * آخته دندان
کنایه از تیز دندان نیز خسرو ره قصه خور تا بسر خوان بود * خلق بر آخته دندان بود * آخرشیدن و آخروشیدن
آخروش — و آخروش بالفتح لغتی است در خرشیدن و خروشیدن و خروش آراستن بالمد والقصر زیب گرفتن و زیب دادن آرا
بالمد و هر دو تحتانی مثلثه در برهان آریدن بوزن خاریدن نیز آورده و این ظاهرا برازیدن برا تا زیست که
از سهو ناسخ بای موحده و رای مهمله از آن قلم انداز شده چنانچه باید ابو اسحق اطعمه ره چه آرائی بمشک و زعفران
رخسار فالوده * با آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را * نیز مغربی ره تن از شکر تو آراید چنان چون دیده
آرایش — از لعبت * دل از مهر تو افروزد چنان چون جامه از صابون * آرایش زیب و زینت و رسم و قاعده و این مجاز
آراسته — است حکیم فردوسی ره سوی او یکی نامه نوشته * ز آرایش بندگی گشته * آراسته زیب داده و زیب گرفته
و بتخانه و این مجاز است آرا آرایش و آراینده و امر بآراستن عز الدین شیروانی بیت روی بنما و بزم را آرا *
چون توئی آفتاب بزم آرا آرستن و ارست و ارسته بالمد والقصر مخففات این باب استاد فرخی
بیت آیا بزمگه آرسته تر ز صد حاتم * و یا بمعرکه مردانه تر ز صد سهراب * و نیز بمعنی توانستن یارستن تحتانی
بدل آن معروفی ره ز تو یارستن این کار درست * نه اندک و در بل بسیار درست * ابن یمین ره کلک
یارا یارگی — یارد که سازد در شهوار از شبه * گر سیه آمد آنچه از قصور آذری * یارا و یارگی قوت و توانائی و فرصت و
مجال و این مجاز است شیخ نظامی ره خواجه کان دید جای صبر نبود * یاری و یارگی بند آنچه سود * کسی که دولت
کند یاوری * که آرد که با وی کند داوری * ابو الخطیر ره بهرام که هست ترک خونریز * نارد که در دلنگه کند
آرامش آرمش — تیز * آرامیدن و آرمیدن بالمد سکون و قرار گرفتن آرامش و آرمش قرار و سکون حکیم
آذری ره راه راهبر کسی نمیشاید * پیر جوهر شناس میباید * تا ز خورشید پرورش یابد * در دل خلق آرامش
یابد * آرام شله و آرام گیرنده و امر بآرامیدن سیف الدین بخاری ره ای برده ز من قرار و آرام * نزدیک
آرامگاه — بیقرار آرام * و آرامگاه و این مجاز است حکیم فردوسی ره بمردی نشیند بآرام تو * ز تاج و نگین بیشتر
آرمنده آرمند — نام تو * آرامنده و آرمنده بالمد و ارمنده و ارمند بالقصر و هر چهار بنون آرام گیرنده آرامیده
آرآمده — و آرمیده تحتانی و آرامده و آرمده بدون تحتانی و هر چهار بالمد بیین بالقصر ایضا آرام گرفته حکیم
اسدی ره گران جست سنگ و سبک باد پاک * روان کرد گردون و آرمده خاک * نورالدین ظهوری بیت
نمکین خنده شور آورد * هوس آرمیده ما را * آردن و یردن تحتانی بوزن کردن در فرهنگ توسی
بمعنی آرد کردن ارزیدن بالفتح قیمت کرده شدن و بفروخت رفتن شیخ شیراز ره که فردا بدار بود خسروی *
گدائی که پشیزی نیرزد جوی * و شایسته و سزاوار شدن مسلم و برقرار بودن کمال خجند ره بوی تو جانم خرید

صبا + اگر من بدان دولت ازریدمی + وعدیل و برابر آمدن با کسی شیخ نظامی ره نیرزیده با کمترین روسپی + فلاطون
انجا فلاطوس لیسی + وانهمه مجانست ازرنش و ازرد ارج بجیم تازی قیمت و بها و قدر و منزلت و این مجازا ست ازرش ازر
وهمچنین فرج بقا و درج بو او شمس الدین کو توالی ره دل اگر نیست پسند تو بمن باز فرست + جان ندارد بر فوارج ارج
بتن باز فرست + حکیم فردوسی ره بسنده کنم زین جهان مرز خویش + بداند مگر مایهٔ ارز خویش + ازرن ازرن
انچه ارزش داشته باشد لیکن در عرف حال چیزی را گویند که از قیمت اصلی نازل شده باشد و ازین ماخوذ است
ارزانی که مقابل گرانیست و بمعنی لایق و سزاوار و مسلم و برقرار ماخوذ از معنی اول و لهذا اطلاق ارزانی بر درویشان
آمده چنانچه ادیبه لغة بدان تصریح کرده اند ارماشیدن بالفتح و میم بالف کشیده آرزو کردن و حسرت بردن و اندوه خوردن
و پشیمانی کشیدن آرمان بالمد و بالقصر آرزو و حسرت و اندوه و پشیمانی استاد فرخی ره با رمان او ند مر هنر + فراز ارمان
آورد کونه کون سیم و زر + خواجوی کرمانی ره از فراقت وز شب عشاق راهست الامان + هرکه دیدار تو بیند نیستش آرمان
ایرمان امالهٔ آرمان آزاردن و آزردن بالمد و فتح دوم و ضم آن آزار دادن و آزار یافتن بر قیاس شماردن ایرمان
و شمردن میر حسن دهلوی در غزلی که بنای قافیه آن بر افشرد و پژمرد و مانند آن گذاشته آورده بیت دوش گفتم
که چند م آزاری + همبرین یک سخن بیازردست + حکیم انوری ره ای شاهی همه شاهان فرد + مشتری طلعت و مریخ
نبرد + تا یکی روز که در بردن جان + تن بی زور مرامی آزرد + وارد حضرت عالی برسید + چون درآمد ز درم برد ابر
تا آخر شیخ نظامی ره ز خلق ار چه آزار بینم بسی + نخواهم که آزارد از من کسی + شیخ شیراز ره همای بر همه مرغان
ازان شرف دارد + که استخوان خورد و جانور نیازارد + آزارش رنج شیخ نظامی ره چنان داشتم ملک را پیش ازین آزارش
که آزارشی نامد از کس بکس + آزار رشته آزیر اماله آن حکیم انوری ره در جهان چند انکه خواهی بشمار + نیستی آزار
و محنت و آزیر هست + و ز فلک چند انکه خواهی بیقیاس + نفرت آهوی و خشم شیر هست + و آزار دهنده چون مردم آزار آزیر
و دلآزار و امر بازردن مثل آز حکیم سوزنی ره نگار آرزدمانی غلام صوت اوست + ز من بدین که بگفتم گر آزرهی آزرد
آزریدن بوزن پاپیچیدن آمیختن و برشیدن و آزار دادن و آزار یافتن آزیدن بوزن بازیدن شله کذا
فی البرهان اما الظاهر آنست که آزیدن لغتی است در آختن بر قیاس بازیدن و باختن و سازیدن و ساختن و بدین تقدیر
صحیح بمعنی اول باشد نه بمعنی دوم و آزیریدن تحریف آزیدن بدون تحتانی دوم اماله آزاردن بود بمعنی دوم نه بمعنی
اول چنانچه بلفظ آزیر که گذشت نیز دلالت دارد بر صحت آن فتامل آزدن بالمد رنگ کردن حکیم فردوسی ره
سوی خانه شد دختر دل نژند + رخان معصفر بخون آزده + آزمودن بالمد و بالقصر امتحان و تجربه کردن آزمون آزمون
و آزمایش بالمد امتحان و تجربه آزمای آزماینده چون نبرد آزمای و زور آزمای و امر بازمودن شیخ شیراز ره آزمایش
مردیست بیازمای و آنکه زن کن + حکیم خاقانی ره ای دست روزگار که آزمون من + شمشیر کن نه لعل که پاکیزه گوهرم آزمای

آژند | آژندیدن بزای فارسی بوزن واخندیدن گل درمیان دو خشت گذاشتن در وقت بنا نهادن آژند بالمد
وبالقصر گلی که بنایان درمیان دو خشت گذارند وقت بنا نهادن آژیدن بالمد وتحتانی و آژندن بنون
وآژدن بوزن بازدن و همین سوزن زدن و استره زدن و آژینه زدن بنوعی که نشان آن ریزه ریزه نزدیک
آژیده، آژده | بهم واقع شود و هرچه مثل اینها باشد آنرا آژیده و آژده گویند وهمچنین آجیدن و آجدن و آجیده
آجده، آجیده | و آجده بجیم تازی و ژدن و ژده هردو بدون الف وقوسی گوید این لفظ را دو جا استعمال کنند یکی
درسوهان که اژده سوهان و سوهان اژده نیز گویند و دیگر در قبا که قبای آژده و آجیده خوانند فقیر مؤلف
گوید این تخصیص هیچ نا رنگ اژده هم آمده ظهیرالدین فاریابی ؎ رخ عدوت چو نارنگ زرد آژده باد * بسوزنی
که نه آتش گذارد و نه زرنگ * حکیم انوری ؎ از ملاقات هوا روی غدیر * راست چون آژده سوهانست * حکیم
آژن | فردوسی ؎ بنزدیک آن گرگ باید شدن * همه چرم او را به پیکان ژدن * آژن آجیده کرده شده
و امر بآجیدن سید ذوالفقار شیروانی ؎ کشف کردار هر کو در کشید از طوق امرت سر * بسان خارپشتش
گردشست چرخ تیر آژن * استاد فرخی ؎ چشم مخالفان بیاژن به تیر * همچون کف ولی ببر آژدی * واز
آژینه | لفظ آژ که امرست مستفاد میشود که این باب بمعنی آسودن راحت یافتن نیز آمده ناصرخسرو بیت از گرد سفاهت
بلب جوی سخن ران * جانرا بکف عقل همی شوی همی آژ * آژینه بالمد افزاری که بدان آسیا تیز کنند و آسیا زنه نیز
خوانند بلکه مطلق افزاری که بدان چیزها را بیاژنند کما صرح به اسدی. واین محل تأمل چه درینصورت اطلاق آن
آژیر | بر استره و سوزن نیز صحیح میشود وحال آنکه در عرف بدین معنی مستعمل نیست آژیریدن بوزن بازی چیدن
هوشیار شدن و هوشیار کردن آژیر بالمد وبالقصر هوشیاری و بمعنی هوشیار مجازست حکیم فردوسی بیت
سپه را نگهدار و آژیر باش * شب و روز با ترکش و تیر باش آسانیدن بالمد ونون راحت یافتن
آسودن مشتق شده در ملحقات بمعنی راحت رسانیدن هم آمده واین محل تأمل و بمعنی خفتن مجازست شیخ شیراز
بیت نیاساید مشام از طبلهٔ عود * بر آتش نه که چون عنبر ببوید * عمعق بخاری قطعه چند پوئی بگرد
آسایش | عالم چند * چند کوئی طریق یونانی * زانکه از بهر قوت شهوت * همچو کاسانه می نیاسانی آسایش
آسانی، آسائی | و آسانی بنون و آسائی بهردو تحتانی راحت آسا مشتق و چیزی که دل بدان راحت یابد چون روان
ماسای | آسا و دلاسا و امر بآسودن و ماسای مخفف میاسا که از نهی است استاذ فرخی بیت تو فرخی که ترا از جهان
امید بدوست * همیشه تا بتوانی ز خدمتش ماسای * رکن الدین بکرانی ؎ بکش از راه جست و جوش با
از تک و پوی بکزبان آسای * و بمعنی فازه مجازست بهرامی ؎ چنان منو و من دوش ماه تو دیدار * چو ماه من
که کند گاه خواب خوش آسا * ناصرخسرو ؎ جای رنج و انده است این ای پسر * جای آسانی و شادی دیگرست

تن آسانی

اسپردن

وازین ماخوذست تن آسانی **اسپردن** با تمامی مشتقات لغتی است در سپردن بالکسر **استادن**
بالکسر وایستادن بستادن بدون الف مقابل نشستن **استا** امر بدین معنی رضی الدین نیشابوری
اسپ چه طاقت تو دارد زین برگه نه * تخت چه در خور تو باشد بر چرخ استای * **است** شلهٔ تیر حاصل بالمصدر
این باب سوکو معنوی گوید بر شتر است رخت ما این دل تنگ تخت ما * است مکن چو قافله روی بدین طرف کند
استانیدن بنون آماده کردن سوکو معنوی مرکب استانید و پس آواز داد آن سلام و آن امانت
باز داد و ایضاً لغتی است در ستدن بمعنی گرفتن **استودن** بضم اول و فوقانی ستایش کردن **استا**
و **ستایش ستایش** کرده و ایضاً استا ستو نام تفسیر زند تصنیف ابراهیم زردشت پیغمبر مجوس
در احکام آتش پرستی که در آن ستایش آتش مذکور است شمس فخری گوید کند بیان معانی شه مطالع آن * بدان مثال که الفاظ
زند را استا * حکیم فردوسی گوید شهنشاه ایران سر زردهشت * بمعبر امید بازند و است * و این باب بدون
الف نیز بیاید **آستی** بمعنی افگندی قشر شفرده گوید بر نطع زمین سرح شهی چون تو باستی * لعبیست ز تو کش فلک
سر زده نهاد * **استردن** بضم همزه و فوقانی و **ستردن** بضمتین بدون همزه و **ستوردن** با اشباع
واو و **بستردن** بکسر موحده تراشیدن و پیراستن موی بدن و بمعنی مطلق پاک و صاف کردن مجازست مولوی
معنوی گوید از جا نبرد چیزی آنرا که تو جا دادی * غم نسترد آن دل را کو را ز غم استردی * جلال الدین عضد گوید
بوسه در دم از دل سیگ شسته * بکیسه کرده ز تیغ ستردی * **استرش** بشین دوم معجمه آهنی که بدان موی را
تراشیا کنند و این مجاز مشهور است **استره** افزار حجامان که بدان موی بدن را پیراید **استیزیدن** و **استهیدن**
بکسر اول و فوقانی **ستیزیدن** و **ستیهیدن** بدون همزه یک بجاجت کردن همچنین ستیزه و استیزه و
ستیره و ستیزش و ستیه و ستیهش و ستیز و ستیه جنگ لجاجت و بهر دو سین امر بدین معنی و ستیزنده و ستیهنده
و ستیهیده بنون و ایضاً بتحتانی بعد الهاء مثله مولوی معنوی گوید هر که با شاه شیوه استیهنده * دیده خود را بسوزن
از دیدنش * ابو المثل **بیت** بحیله چو روبه فریبنده بود * بکینه چو شیر ستیهنده بود * ظهیر الدین فاریابی
بیت ز مرد مانش زرد جامه خواستی همه * بطبع و طوع بداد ندی لجاج و ستیه * حکیم سنائی گوید تو نکو کار باش
تا بر هی * با قضا و قدر چه استیهی * این چنین عشق از عطای سپرآن به * که بیاری بترس بد و ستیه * ابو الخطیر گوید
ز ستیهش اگر ترا بهراست * شکرت در مذاق جان زهر است * مسعود سعد سلمان گوید بستهید چون نماند بر خرد
با حریفان بحیله بستیزد * استاد دقیقی گوید بدشت نبرد آن هزبر دلیر * ستیزد چو گور و ستیهد چو شیر * شیخ شیراز
گوید چو جنگ آوری با کسی در ستیز * که از وی گزیرت بود یا گریز * **ستیزه کار** لجوج و متخاصم و آنرا العربی عنید
گویند **انسرشته** خمیر کرده اسیر لاهیجی گوید عالم رجا و دولت اسرشته اند * تخم دانش در زمین کشته اند

اسغدیدن بالمد والقصر و **بسغدیدن** بکسر بای تازی و قیل بفتحتین و قیل ببای فارسی و غین معجمه ساخته و
پرداخته شدن و برین قیاس آسغده و آسغته بفوقانی و بسغده بموحده و سغده بسین ساخته و پرداخته
ابوشکور ؎ تن و جان چو هر دو فسرده آمدند * بیک جای هر دو بسغده شدند * مسعود سعد سلمان ؎
خاطر عالی تو غارت کرد * گنج آسغده نهان قلم * **اسکالیدن** و **اسکالش** و **اسکیزه** و **اسکیز**
هر کدام لغتی است در سکالیدن و سکالش و سکیزه و سکیز **آشامیدن** بالمد خوردن **آشام** خورش و امر — آشام
بخوردن و خورنده چون دردآشام و خون آشام و در برهان آبی که وقت پخته شدن برنج خشکه ازان گیرند و بعضی
گویند آش رقیق که توان آشامید و طعام شام و قوت شام و مطلق طعام و قوت بالقصر نیز آورده اند و تحقیق آنست
که مزید علیه شام است و اطلاق آن بر طعام شام مجاز مثل اطلاق طعام چاشت بر چاشت و بعد ازان بمعنی مطلق طعام نیز
استعمال یافته با آنکه در اصل آش شام بوده که احدی المتجانسین را از جهت تخفیف حذف کرده اند ؎ بملک شام ندهم تار
مویت * ندارم گرچه گاه شام آشام * حکیم خاقانی ؎ حسرت فزود خورم چو بسینه گره شود * آشام خون دل کنم آنرا
فرو برم * کمال اسمعیل ؎ پناه سوی قناعت همی برم زان قوم * که اهل خانه خود را اشام می ندهند * **آشمید** مخفف — آشمید
آشامید شیخ نظامی ؎ هم خورد و هم آشمید با او * **اشپوختن** و **آشیختن** و **اشکوخیدن** بالکسر
و **اشکوهیدن** هر کدام لغتی است در شوخیدن و شیختن و شکوهیدن و شخودن با اشتقاقات خود **آشوبیدن**
و **آشوریدن** و **آشوردن** بالمد برهم زدن و آمیختن چیزی بچیزی **آشوب** و **آشور** شور و غوغا و — آشوب / آشور
امر بدین معنی و شور و غوغا کننده و **آشو** مخفف احدهماست **آشوفتن** و **آشفتن** بالمد درهم و پریشان
کردن و درهم و پریشان شدن و **اشفته** و **اشوفته** درهم و پریشان و برین قیاس **آشفت** و **آشفتی** — آشفته / آشوفته / آشفت / آشفتی / آشوفتی
و **آشوفتی** شیخ شیراز ؎ چو زنبور خانه در آشوفتی * گریز از محلت که زود اوفتی * شیخ نظامی ؎
برآشفت زان تیرگی شاه را * که حجت قوی دید بدخواه را * **آغاردن** و **آغاریدن** و **آغاشتن** و
آغشتن بالمد و غین معجمه و را مهمله و ایضاً شین معجمه سرشتن و درآمیختن و خیسانیدن و تر کردن چیزی بچیزی
آغارانیدن آغاردن فرمودن کسی را ؎ ز آغاریدن آن شست با خون * شده یکسر درختانش طبرخون
حکیم نزاری قهستانی ؎ بمنزلی که فرود آیم از فراق رخت * ز خون دیده جهان سربسر بیاغارم * ابن یمین ؎
بسکه کرد ترا خوش آمد شربت گفتار من * در گلاب دیده هر دم چون شکر آغاردم * مولانا مظفر هروی ؎
شهنشهی که چو برداشت آر ز رکین خنجر * بخون خصم بیاغشت خاک را یکسر * **آغار** نم و رطوبت و گویند نمی که به
گل ماند آن سرشته و آمیخته باشد و سرشت چون **بدآغار** بدسرشت و بدسرشته و امر بسرشتن ابوشکور — بدآغار
؎ یکی زشت روئی بدآغار بود * تو گوئی بمردم گزی مار بود * استاد عنصری عقیق وار شدست این

آغارده
آغرده
آغاشته
آغشته
غشته

زمین رسن گز خون * بروهی شت و بیابان فرو شد ست آغار * **آغارده** و **آغرده** و **آغاشته** و
آغشته و **غشته** بحذف الف آنچه آغار خورده و تر شده باشد بچیزی و فرغارده و فرغرده نیز گویند حکیم
سوزنی ره بر دخاست کمرگاه و پشت از سرهی * که جامهٔ زیرین تو بود آغرده * حکیم سنائی ره عقل
با آب ریشش آغشته * سهو در گرد و پیش ناکشته * سامانی گوید این از جملهٔ افعالی است که از صیغه‌های آن مانند
مصدر و اسم مفعول و فعل ماضی شین بدل ال و امر و نهی و اسم مصدر را بدل شین آمده اما بزعم فقیر مولف اصل
درین ماده را است و شین بدل آن بر قیاس او باردن واو باشتن وانکاردن وانکاشتن وامثال آن و لهذا مضارع و امر
برا می آید و نیز **آغاردن** و **آغاریدن** و **آغالیدن** تیز کردن و برانگیختن کسی را بر جنگ و تیز و برانگیخته
شدن منوچهری ره باچنین کم دشمنی خواجه بیاغارد بجنگ * اژدها را حرب تنگ آید که با حرباکند * مولانا حسن
کاشی ره بگرد عارض آن زلف را بیاغالد * بردم قافلهٔ زنگبار بگشاید * ابوشکور ره بر اغالیدنش
آغالش
استیز کردند * بکینه چون پلنگش تیز کردند * **آغالش** اغرا و تحریص استاد دقیقی ره خویشتن پاک دار
آغال
آغیل
دبی پرخاش * رو بآغالش اندرون مخراش * **آغال** **آغیل** شعله و امر باغالیدن حکیم فردوسی ره
تو شکر بر آغال بر لشکرش * بیکبار تا خیره گردد سرش * حکیم اسدی ره بخندید بیکار دگفتا مباد *
که آغال تو سر دهم من بباد * و قوسی بمعنی نگریستن بگوشهٔ چشم از روی غضب نوشته باستناد این شعر حکاک
ره ز رشک و را یکی سلام زدم * کرد زی من به نیم چشم آغیل و سروری چشم اغلیدن و چشم آغیل مطلق بگوشهٔ
چشم نگریستن نوشته و بیت مذکور چنین آورده ره ز رشک او را سلام کردم دی * کرد سویم نگه بچشم آغیل *
والصواب عندالله و ازین بیت حکیم ازرقی معنی ناجاویده فرو برنده مستفاد میشود ره ز روی تیغ تو اندر
و چشم دشمن تو * دهن گشاده بماند نهنگ مرگ آغال * در برهان بمعنی خیسیده و در نصیوت مبدل آغار باشد
آغاز
آغازیدن بالمد و زاء تازی شروع کردن **آغاز** شروع و امر بدین معنی و قصد و اراده و این مجاز است
مولوی معنوی ره چون سماع آمد از اول تا کران * مطرب آغازید یک لحن گران * خواجه شیراز ره
دران مقام که حسن تو جلوه آغازد * مجال طعنه بدبین و بدپسند مباد * حکیم سوزنی ره آورد پیامی که نباید
آغسته
که خوری می * سنگ شوی و عربده آغازی و آفند * **آغستن** بالمد و فتح عین و سکون سین مهمله
پر کردن چیزی در چیزی و بزور پر کرده شدن **آغسته** بزور پر کرده شده نوشته از آغستن
آغوش
آگوش
آغش
آگش
با جمیع مشتقات لغتی است در آگندن **آغوشیدن** و **آگوشیدن** بشین معجمه در بغل گرفتن
آغوش و **آگوش** بغل **آغش** و **آگش** مخفف آن و اطلاق آن بر سلام خوبروی مجاز مشهور است
افتادن و **اوفتادن** و **فتادن** بالضم معروف **افت** حاصل بالمصدر و امر بدین معنی و

برین قیاس **نوفتم و نوفتی** شرف الدین شیرازی ؎ در اسپندارمذ ماه او فتد حمر * و ما للبرد مثل الجحیم
والجمر * و بدست آمدن و بهم رسیدن شیخ شیرازی ؎ یکی روز بر بندهٔ دل بسوخت * که میگفت و فرماندهش
میفروخت * ترا همچو من بنده افتد بسی * مرا چون تو خواجه نباشد کسی * در زیبا دادن و در خوردن ابوطالب کلیم
؎ جامه ز خون شهیدان کش و بخرام بناز * بتو ای شاخ گل این رنگ قبا می افتد * محسن تاثیر ؎ میتوان
یافت که مقبول طبایع شده * که ببالای تو هر رنگ قبا می افتد * و افتادن دل در چیزی مالوف شدن و انس
گرفتن دل بچیزی و همچنین گرفتن دل در چیزی میگویند در اینجا دلم نمی گیرد و در اینجا دلم نمی افتد و این از اهل زبان
بتحقیق پیوسته **فریاد افتادن** بمعنی فریاد رسیدن شیخ نظامی ؎ نیفتد درین طشت فریاد کس
که بربسته شد راه فریادرس * **و بیخبر افتادن** بمعنی بیخبر بودن ؎ نمی آئی نمی خوانی نمی جوئی نمی پرسی
چرا از آشنایان اینقدر کس بیخبر افتد * **و حلق افتادن** گرفته شدن آواز و این ظاهرا ترجمه محاورهٔ
هندست امیر خسرو ؎ بر سر خار که بلبل گذشت * حلق وی افتاد و خراشیده گشت * **و افتادن**
بمعنی دور شدن و نابود گشتن نیز نوشته اند و غالب که بدین معنی برافتادن است نه تنها افتادن **افتاده**
کنایه از ضعیف و مغلوب شیخ شیرازی ؎ سعدی افتاده است و آزاده * کس نیاید بجنگ افتاده **افتاریدن**
و **افتالیدن** بالکسر فوقانی افشاندن و ریختن و بشکافتن و دریدن **افتال** حاصل بالمصدر و امر
بدین معنی و اسم فاعل ازین باب حکیم قطران ؎ دو نوبهار پدید آمد از اول سال * ز فصل سال و
ز وصل شه ستوده خصال * ازین بهار شده دست جود دُر افشان * وزان بهار شده چشم ابر در افتال *
افتدیدن و افدیدن بالفتح تعجب کردن و شگفتی نمودن و ازین ماخوذست **افدستا** بمعنی
ستایش عجیب و نیکو **افراختن و افرازیدن و افراشتن و اوراشتن** بالفتح و **فراختن** و
فرازیدن و فراشتن بدون الف بلند کردن و بالا بردن **افراخته افراشته** بلند کرده و بالا
برده **افراز و فراز** بلندی و امر بدین معنی و اسم فاعل ازین باب چون سرافراز و گردن افراز شیخ شیراز
؎ چه میخواهی از طارم افراشتن * همینت بس از بهر بگذاشتن * استاد لبیبی ؎ دل از حرص و از
کینه انباشته * سر کبر بر چرخ افراشته * عمید الدین ؎ افراخت لوای پادشاهی * بگرفت سپیدی
و سیاهی * ابو عاصم ؎ ای در همه علمها سرافراز * دایم ز جهانیان سرافراز * **افرندیدن** و
اورندیدن بالفتح زیب دادن و بیاراستن و زیبا دادن ابو شکور ؎ ز روز و اپسین آن کش خبر نیست
جز اورندیدنش کاری دگر نیست * **افرند و اورند** زیب و زینت و شکوه و عظمت حکیم فردوسی ؎
سیاوش را همچو فرزند بود * که با فرو فرهنگ و اورند بود * حکیم اسدی ؎ جهان خرم از فرّ و اورند او *

هم از میر محمود و فرزند او؛ و خدعه و فریب آوند بالمد و بالقصر حذف را شلهٔ افروختن و اروختن و روختن

و افروزیدن بالفتح روشن کردن و روشن شدن افروزان روشن کنان افروزه بالمد و

بالقصر شعلهٔ آتش افروزه بالمد و بالقصر فتیله چراغ افروز روشن کننده چون دل افروز و بزم افروز

روشن و روشن کردن و امر بمعنی آفریدن بالمد پیدا کردن آفرید خلقت و مخلوق و خالق چون

داد آفرید نام باری تعالی و ماه آفرید نام کنیزک ایرج که بعد از کشته شدن ایرج دختری از و بهم رسید

بورنام و منوچهر پسر اوست و جفت آفرید نام رستنی و صاحب تحفة المومنین از مولف تذکره آورده که کلمه

یونانیست بمعنی مزدوج و بحسب ظاهر فارسی بودن او اظهر است چنانکه مولف ما لا یسع بیان نموده انتهی آفریده

مخلوق آفریننده خالق آفرین شله چون جان آفرین و جهان آفرین و امر با فریدن و ثنا و

تحسین و این مجاز است شیخ شیراز؎ گرفتند بر شهریار آفرین؛ که یا رب تو با د اسپهر برین؛ آفرینش

خلقت و مخلوقات و این مجاز است حکیم سنائی؎ آفرینش نثار فرق تو شد؛ بر محیین چون خسان ز راه

افزودن و فزودن بالفتح زیاده شدن شیخ نظامی؎ نه پر کنده تا فراهم شوی؛ نه افزوده

نیز تا کم شوی؛ و زیاده کردن افزونیدن شله مولوی معنوی؎ حلق حیوان چون بریده شد بعدل؛

حلق انسان رست و افزونید فضل؛ افزون و اوزون بسیار افزایش و اوزایش و

فزایش بسیاری افزا و فزا شله و امر با فزودن افزانیده چون نشاط افزا و روح افزا افزاسته

زیاده کرده شده فزوده بواو لغتی است در فزاید افژولیدن و اوژولیدن و فژولیدن

بالفتح و زای فارسی تقاضا نمودن و بر انگیختن و شتاب کردن و پریشان کردن و پریشان شدن و تکاندن

و افشاندن گرد از جامه و جز آن افژول و اوژول تقاضا و انگیزش و شتاب و اسم فاعل ازین باب

افژولنده و اوژولنده شله افسائیدن و فسائیدن بالفتح و سین مهمله و همزه و تحتانی نرم

و رام کردن با فسون افسا امر بدین معنی و افسونگر چون چشم افسا و گژدم افسا و مار افسا آنکه

با فسون تدارک چشم زخم کند و پری و گژدم و مار را رام گرداند و بعضی مار افسا و مار افسان بزیاده الف مهمله

و ایضا نون نیز آورده اند حکیم انوری؎ گر حسود ترا بسی ست عاجز نیست؛ اژدها از جواب مار افسای؛

میر معزی؎ هزار مردم گژدم فسای دیدستی؛ بیا و گژدم مردم فسای بین اکنون؛ بدیهی؎ چشمش که زهر

چشم بدایدون؛ چشم فسا یست و دل برنده ز جانست؛ فسانیده بتقدیم نون نرم و رام کرده شده و

فساینده بتقدیم تحتانی نرم و رام کننده شیخ نظامی؎ بچاره گری زیرک هوشمند؛ فسون فساینده را

کرد بند؛ فسون بضمتین کلمات افسونگران و عزایم خوانان و بجاز مکر و حیله افسردن و فسردن

آفریده
داد آفرید
ماه آفرید
جفت آفرید
آفرینده
آفریننده
آفرین
آفرینش

بالفتح وضم سین مهمله پژمردن و سرد شدن و یخ بستن و دل سرد شدن و بی رونق گشتن مجازست فسراندن
سعدی از دمی تیر مغزی ۵ رضای او موافق را بتن در شکفاند جان * خلاف او مخالف را بدل در فسراند خون *
افسرده پژمرده و سرد ۵ آب حیات آتش افسرده دانیست * مجنون عبث بدامن صحرا نمی رود **افشاردن** و
افشردن بشین معجمه بوزن افسردن و ایضا بدون الف چیزی را سخت بهم گرفته زور کردن تا خلاصه آن بیرون آید
نجیب الدین کلبایکانی ۵ بخاک پات که آب حیات ازو بچکد * اگر ستوده شعر من بیفشاری * و خلانیدن و
فرو بردن چیزی در چیزی محکم و استوار کردن و محکم و استوار شدن میرزا صائب ۵ دندان بدل چگونه فشارم که
میشود * لب باز کردنت پر پرواز بوسه ا * ملا قاسم مشهدی ۵ زبس خیال سر زلف او بدیده فشردم * بهر کجا که
نگاه هم فتاد رشک ختن شد * **افشار** امر بدین معنی و فشرنده و چیزیکه بزور دست افشرده شود و چون سم دست افشار
دزد دست فشار و یاقوت دست افشار و این غریبست آداب بیک جوی ۵ بستی که رسته تم بلبهای نمکسود شیر
شود یاقوت دست افشار لعل خنده آلودش * و دزد افشار انباز و شریک دزد و این مجازست گویا دزد را افشار
میدهد تا ازو منفعتی بردارد و دزد افشره نیز گویند و یا افشار فضای خانه و آن دو تخته چوبهاست
که زیر پا گذارند در چاه وقت بافتن **افشره** عصاره هر چیز مثل غوره و آلو و مانند آن افشرج معرب آن
افشره گر عصار **افشاندن** و **افشانیدن** بالفتح ریختن و نثار کردن و حرکت دادن چیزی بطریق
معهود چون آستین افشاندن و پر افشاندن و دست افشاندن و بر تافتن درهم و دینار ریزه ناخن ابهام برای استعلام
سره از ناسره بطریقی که معهود صرافانست میرزا صائب ۵ بیا در جلوه آ سرو روان تا جان بر افشانم * بیفشان
زلف کافر کیش تا ایمان بر افشانم * حکیم خاقانی ۵ زری که بود خلاص کانی * آواز دهد چو بر فشانی * **چله افشاندن**
بمعنی چله بستن حسین ثنائی ۵ بی عقاب تیر هر سو صد شکار افگنده ام * چله از شصت هنر چون بر کمان افشانده ام *
افشان و **اوشان** امر بافشاندن و افشاننده و افشانیده شده و کاغذ زر افشان از آن گویند که
اوراق طلا و نقره محلول بر آن می افشانند **فشاندن** و **شاندن** مخفف انیست و برین قیاس مشتقات آن
افندیدن بالمد و بالقصر جنگ و خصومت کردن **فند** جنگ و خصومت حکیم فردوسی ۵ دلیر جهانسوز و پرخاشخر آفندیدن آفند
نداند جز آفند کاری دگر * مولوی معنوی ۵ در دل آن نصیحت کار کرد * ترک آفندیدن و پیکار کرد **فکندن**
و **افکندن** و **افگندن** و **فگندن** و **اوکندن** و **اوکنیدن** و **بیوکندن** انداختن و بر زمین
زدن میر خسرو ۵ این سخن گفت و پی بکین فشرد * اوفکندش ز زین و مرکب برد * مولوی معنوی ۵ صاحب
آوردش بغفلت سوی من * اوکنیدش مو کشان در کوی من * و بمجاز بمعنی نهادن چون بنیاد افگندن میر خسرو ۵
چو این بنیاد بد را خود فگندی * گناه خویش را بر من چه بندی * و ایضا بمعنی گستردن و بریدن چون سفره افگندن

و زبان

وزبان افکندن کمال اسمعیل ره هرکجا چهرهٔ تو سفرهٔ خوبی فگند * دهنت آورد انجا بلبان شیرینی * و باکسی افگندن کنایه
از طرف شدن شیخ شیراز ره منکه با مور بقوت برنیایم اینهمی عجب * باکسی افکنده ام کو بگسلد زنجیر را * و جناب
خیر المدققین در شرح این بیت که ره فلک بر زمین چارطاق افگنش * زمین بر فلک پنجنوبت زنش * نوشته
که چارطاق نوعی از خیمه و اگرچه استعمال خیمه افگندن در معنی فرود آوردن و خوابانیدن خیمه است چنانکه شاعر
گوید ره بفکن خیمه تا محمل برانند * که همراهان این منزل روانند * لیکن گاهی بمعنی برپا کردن و نصب نمودن هم
مستعمل میشود علی الخصوص هرجا معنی توقف و اقامت در موضعی ملحوظ باشد چنانکه بگویند که بادشاه برکنار دریا خیمه افکند
واین را در عرف هند چهاونی گویند پس خیمه افگندن از عالم چیز افگندن باشد که محاوره اهل هند است **ایکانه** و
اغکانه بالمد بچه ناتمام که از شکم بیفتد **فکانه** مخفف **کفانه** قلب آن مسعود سعد ره شکم حادثات آبستن *
از نهیب تو افکانه فتد * **آگشتن** بالمد و فتح کاف فارسی و شین معجمه محکم بستن و سید علیه الرحمة بمعنی پر کردن
وانباشتن نیز آورده و آغشتن بغین و سین مهمله نیز گذشت **آگشته** محکم بسته و بدین معنی و بمعنی معلق و آویخته
آگسته بسین مهمله نیز آمده و **آکسه** بدون فوقانی ظاهرا مخفف انیست حکیم سوزنی ره ای تیغ اهل هوا در بند را
چنگ در دامن تو آگسه نیست * کمال اسمعیل ره خود مکن قصه دراز آخر نباشد که زبان * چون طمع آگسته است از
جبه و دستار تو * ابوالعباس ره بوامن زر در خویش همی سنجید * در آگشته را ربود کلید * **آگیشیدن** بوزن
پاپیچیدن درآویختن و چنگ زدن در چیزی و دراز کردن **آگیش** مثله درآویخته و چنگ زده در چیزی و دراز
کرده اندر **آگیشید** ماضی از وی کذا فی البرهان و ازین مستفاد میشود که آگسته بمعنی بسین ماخوذ ازین باب است
آگندن و **آگنیدن** و **آگنبیدن** بنون و غنه و **آغندن** و **آغنیدن** بالمد و غین معجمه پر کردن و انباشتن
آگن امر بمعنی و آگنده و **آگنش** و آگنه پنبه و پشم و مانند آن که در بالش و نهالی و غیر آن پر کنند
آگین مثله و پر کرده شده و انباشته **آگند** و **آگنده** و **آگنیده** و **آگنید** و **آغند** و **آغنده** مثله **آگده**
مخفف آگنده و **آگند** و **آغند** ماضی نیز هست عز الدین شروانی ره سائل بسوای از در تو * صد گنج زر و سیم آگند *
سراج الدین راجی ره دوات را ز مشک و عنبر آگین * جهان از آن خطت عنبر آگین * حکیم سوزنی ره شد همت انبار
و زر جود تو تنه میخواهم * ابره و آستر و آکنه میخواهم * سائل و زایر ز کف راد تو در روز بزم * بدرها گیرند آگنده بزر
جعفری * امیر خسرو ره دل ز مهر جهانیان کنده * زانکه از یاد دوست آغنده * استاد رودکی ره بسان انگشت
منست آن دو زلف مشک آگین * بسان حال منست آن دو چشم سحر آگند * شاکر بخاری ره منم در کشور عشقت
خنیده * ولی از مهر رویت آگنیده * شیخ اوحدی ره آنکه اندر جهان نهاد گنج * چون توان آگنیدش در کنج **آلودن**
بالمد ملوث شدن و ملوث کردن **آلائیدن** بهرد و تحتانی مثله **آلایش** آلودگی **آلای** **آلوده** چون هر

آرشته
آلسته
آگسه
آگسنده
آگنه
آگند
آگنید
آغنده
آغنده
آگده
آلایش
آلای
آلوده

وعبیر آلای ره چو آن غنچه دهان آمد بگلگشت ٭ عبیر آلای شد بوم و بر و دشت ٭ و امر بآلائیدن و مالای نهی آید
حکیم انوری ره نعمت آلوده بتشریف نیست جهان ٭ دامن همتت بدان مالای ٭ شیخ شیراز ره جهد کردم که تا نیالایم
آلوده بخرابات دامن پرهیز ٭ آلود ملوّث چون آتش آلود وگرد آلود و غبار آلود چشم شرم آلود چشم خواب آلود چشم آتش آلود و چشم خون
آلود و ماه سحاب آلود و بیت انتخاب آلود یعنی انتخاب زده محمد سعید اشرف ره تا نقاب افکنده آن رخسار محسود چراغ
رفته در فانوس حسن آتش آلوده چراغ ٭ ملا وحشی ره جای خود در بزم خوبان شمع سان هرگز نکرد ٭ آنکه اشک گرم
آلفته و آه آتش آلودی ندید است ٭ آلفتن بوزن و معنی شفتن و همچنین آلفته و سید علیه الرحمة گوید رندو اهل مشرب و این هر ا
مجازیست و همین شهرت داد ٭ الفاختن و الفخنتن و الفخیدن و الفخدن بفتح اوّل و فا و سکون خای معجمه
و الفغدن بغین معجمه و الفقدن بقاف و الفنجیدن بجیم تازی بوزن رنجیدن اندوختن و کسب کردن و
الفیدن بوزن کم دیدن و الفنج مثله و اسم فاعل و امر بمعنی و میلفنج نهی از وی و اندوزنده و کسب کننده
الفخته و الفغده و الفخیده و الفنجه کسب کرده و اندوخته امیر خسرو ره میلفنج دشمن که دشمن یکی ٭ فراوان
دو دوست از هزار اندکی ٭ عرعری گو بغارت ببند میان ٭ ز الفنجه خویش ببند زبان ٭ ابوشکور ره ز الفنج دانش
دلش گنج بود ٭ جهاندیده و دانش الفنج بود ٭ درستی عمل گر خواهی ای یار ٭ ز الفنجیدن علمست ناچار ٭ ناصر خسرو ره
صورت علمی ترا خود باید الفیدن بجهد ٭ در تو ایزد آفریدست آنچه در کس نافرید ٭ تو بی هنر بر الفغدن ثواب مرا ٭ اگر ندانی
مزد و رایگان شده ٭ اگر دارو نشئی سوز الفختن مال ٭ شوی در زیر پای خاک پامال ٭ و هم بدین معنی بلفختن بموحده و فلنجیدن
بفا نیز بیاید استاد رودکی ره خود خورد خورده کجا نبود پشیمان ٭ هر که بداد و بخورد از آنچه که بلفخت ٭ آلیزیدن
آلیزیدن بوزن پاپچیدن بر جستن و جفته زدن ستور آلیز بالمد و بالقصر مثله سراج الدین راجی ره نفس حرون سرکش است ابتیز
توسن آسا هر سو آلیزد ٭ ابوشکور ره چو آلیزنده شد در مرغزاری ٭ نباشد بر دلش از بار باری ٭ آماریدن بالمد
آمار باستقصا حساب کردن آمار بالمد و بالقصر و آبار بموحده و آوار بواو هر دو بالمد و آواره بالمد و بالقصر و اورجه
آبار بجیم تازی بوزن واکرده دفتر حساب دیوان ا وارجه بالفتح معرب آن میامار نهی از وی حکیم سوزنی ره تو از سر
آوار تغزی و لطیفی و ظریفی ٭ میدان همه افعال هنر و هیچ میامار ٭ لطیفی ره هر آنکو خرمزاج و غرجه باشد ٭ و راچه قول
آواره و چه آوارجه باشد ٭ ای گفتن و نوشتن او فائده ندارد و معتمد علیه نباشد حکیم فردوسی ره دو صد درج پر طوق
آورجه و یاره همه ٭ که بد نام شان در آواره همه ٭ امیر معزی ره بس دیر نماندست که ملک ملکان را ٭ آرند بدیوان تو آواره
آماس دفتر ٭ آماسیدن و آماهیدن بالمد متورم شدن آماس و آماه ورم و آن بر آمدگی اعضا
آماه بود شرف سفرده ره خصمت از فربهی قیمت یافت ز معجون غرور ٭ چه شود فربهی طبل ز آماه بود ٭ آمدن بالمد مقابل
رفتن و بمعنی گنجیدن مجازیست آمد مثله و ماضی از وی حضرت شیخ ره نمیگردد دل سرگشته طرف کبریای تو

تو

شکوه بحر کی در خلوت تنگ حباب آید * آمدن گناه محسوب شدن گناه اثر شاهی سبزواری ؎ نیاز من
بچه در معرض قبول افتد * ملتی که عبادت گناه می آید * آمدن تقصیر واقع شدن تقصیر ؎ بی لطفی بحال تو
دیدم که سوختم * وحشی بگو که از توجه تقصیر آمدست * آمدن کار و آمد کار کنایه از اقبال محسن تاثیر ؎
گر چنین عمر شود صرف غم یار مرا * رفتن عمر بود آمدن کار مرا * آمدن پری گرفتن پری کسی را امیر خسرو ؎
چو بهوش خیالم دید شب بشگفت همسایه * که امشب باز این دیوانه مارا پری آمد * آمدن حنا سیاه شدن حنا مثل
رفتن آن بهند محمد قلی سلیم ؎ نیست در ایران زمین سامان تحصیل کمال * تا نیامد سوے هندستان حنا رنگین نشد *
آمده بدله و لطیفه و تحقیق آنست که شعرا آنچه بی فکر و رویت دست دهد آنرا آمده و بدیهه و آنچه بفکر و رویت بود آنرا — آمده
آورده و ساخته گویند و این مجازست شریف ؎ فرق سخن عشق و خرد خواستم از دل * گفت آمده دیگر بود و ساخته دیگر
آیان شاه در مضارع و امر این باب میم بتحتانی بدل شود چون می آید و بیا و مآے مخفف میاے نهی از وی ناصر خسرو — آیان
؎ زره از حجت سپر ساز و جوشن * بمیدان مردان بردن آے عریان * آمرزیدن بالمد و بضم میم از
گناه درگذشتن آمرزش بخشایش آمرز شاه و اسم فاعل و آمرز بمعنی چون گناه آمرز آمرزیده — آمرزش
عفو کرده شده شیخ نظامی ؎ گر این خاک رو از گنه تافتی * بآمرزش تو که ره یافتی * آموختن بالمد تعلیم — آمرز
گرفتن و تعلیم دادن و در مضارع و امر و اسم فاعل و اسم مصدر این باب خای معجمه بزای تازی بدل شود چون آموزش — آموزش
که اسم مصدرست آموز شاه اسم فاعل و اسم مفعول و امر چون دانش آموز و دست آموز آموزیده و آموخته شاه — آموخته
و اموت هردو مخفف آن سید علیه الرحمه در تفسیر الموت آورده که قلعه معروف در قهستان که حسن صباح و ملاحده — آموت
در انجا می بوده اند در اصل اله اموت بوده یعنی آشیان عقاب زیرا که عقاب آشیان خود بر جاے بلند میکند و این قلعه — آمخته
بر کوه شامخ واقع شده و در آثار البلاد گفته اموت بمعنی تعلیم است و چون بادشاهی بجهت شکار عقابی را سر داده بود
و او بران کوه رفت بادشاه در پی او مقامی وسیع و منیع دید و قلعه ساخت و الموت نام کرد زیرا که بتعلیم عقاب پیدا کرده
استفاده میشود که در اصل آله اموت بود اله بفتحتین عقاب و آموت مخفف آموخت یا آموخته که از جهت تخفیف الموت خوانده
اند آموزگار معلم و استاد شیخ نظامی ؎ چو هستی به پندم آموزگار * بدین روز منشان در روزگار * شیخ شیراز — آموزگار
؎ معلمت همه شوخی و دلبری آموخت * جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت * من آدمی بچنین شکل و قد و خوی و روش
ندیده ام مگر این شیوه از پری آموخت * آمودن و آمادن و آماسیدن بالمد هر دو تحتانی پر کردن و
و پر شدن و گنجانیدن و گنجیدن و آراستن و آراسته شدن و سختن و سخته شدن آموی و آمای شاه و امر بمعنی — آموے / آماے
و اسم فاعل و آماده و آموده اسم مفعول و آنچه در رشته کشیده باشند چون لعل و مروارید و این مجازست و اله هردو — آماده
؎ بانوی طرحی برے صفحه بهم آورده * هم ز سحر آموده هم از دعوی پیغمبری * امیر خسرو ؎ مگر سیل آمد از دریاے — آموده

مقصود * که شد پای حریفان گوهر آمود * میرزا صائب ◦ از برگ بهر قتل خود آماده ست تیغ * بیجا صلی نگر که چه باید
میکند * استاد دقیقی ◦ گفت مشاطه راکه غلّه آرای * یعنی آن لعبت چگل آمای * شیخ نظامی ◦
تو یی گوهر آمای جای آسیج * سلسل کن گوهران در فیج * در آمون آن همایون بنای * نماند ایج باقی بگنجینه جای *
آمیختن بالمد باهم کردن و باهم شدن دو چیز یا زیاده و بمعنی جماع مجاز است و در اسم مصدر و مضارع و امر و اسم فاعل
و اسم مفعول خا بزای تازی بدل شود چون **آمیزش** و **آمیزد** و **آمیز** و **آمیزه** و گاهی زا را بالغین معجمه بدل کنند
چون **آمیز** و **آمیغ** بمعنی جماع و ایضاً بمعنی آمیخته و **آمیزه** و **آمیغه** مثله و مرد دو مویه و این مجاز است و مهره
نیز گویند حکیم اسدی ◦ بسی کرد آمیز خوبان نکرد * که تن را کند لاغر و روی زرد * چو دریافت دلدار آمیغ جفت *
بباغ بهارش گل نو شگفت * استاد رودکی ◦ آه از جور این زمانه شوم * همه شادی او غنا آمیغ * و محسن تاثیر را
غزلیست که دران تیغ خدنگ آمیز و بحر نهنگ آمیز و مانند آن بسته و اینهمه مجاز و مطلعش اینست ◦ بیخانه در خون میکشید
رخسار رنگ آمیز تو * زاهد کتیبان میکند حسن فرنگ آمیز تو * **انباریدن** و **انباردن** و **انباشتن** بالفتح پر کردن
و پر شدن و **انبیریدن** بامالۀ سراج الدین راجی ◦ ز انباشتن چاه زنخدانش مشک * معلوم شد که دل بردن
نباید ازو * حکیم اسدی ◦ بدان کرد شاید نهان آفتاب * بدین شاید انباشت دریای آب * **انبارده** و **انباشته**
پر کرده و مردم بانعمت که بتازی بطر گویند **انبارش** چیزی که در میان چیزی پر کنند و پر **انبار** مثله و امر
بانباردن و مجاز بر نجاست و سرگین که برای قوت زراعت بکار برند و در عرف هند کهات گویند و تالاب و آبگیر و بعضی
برانند که بهمعنی آب انبار است نه تنها انبار و فرو ریختن خانه و دیوار و امر بدینمعنی **انبیره** امالۀ آن و خاشاک و کاه
که بعد از پوشش خانه بر بام اندازند و با گل اندایند **انبودن** بالفتح آفریدن و پیدا کردن لیکن ازین بیت سنتد
بمعنی پیدا شدن و وجود گرفتن نیز مستفاد میشود ◦ بود ننت در خاک باشد عاقبت * همچنان کز خاک بود انبودنت
و بالای یکدیگر چیدن آیین ◦ با غبابی نفشه می انبود تا آخر **انبوسیدن** بالفتح و سین مهمله بمعنی
پدید آمدن و ظاهر شدن و موجود گردیدن نوشته اند **انبوئیدن** بدو تحتانی مزید علیه بوئیدن بمعنی بو کردن
و برینقیاس **انبوئیده** **انبوئید** **انبوید** **انبویم** و ازین ماخوذ است دستنبو و دستنبویه چیزی که بدست
گرفته بویند اعم از آنکه ثمر باشد یا شمامه فخر زرکوب ◦ از دست خیال روی تو وقت سحر * گلدستۀ وصل
توهمی انبویم * حکیم سنائی ◦ بمشام انکه گل یا انبوید * از مشامش نشاط دل روید * **انجامیدن** بالفتح
بپایان رسیدن **انجام** امر بدینمعنی و آخر کار و منتهای آن و اسم فاعل چون جام **انجام** مهلک و
راه **انجام** کنایه از مرکب که راه را بانجام رساند مسعود سعد سلمان ◦ صبور و صابرم شستم بحبس و بند ار چند *
زمانه دارد م اندر بلای جان انجام * **انجختن** بوزن و معنی برجستن نوشته اند **انجوخیدن** و **انجوغیدن**

بالفتح و واو مجهول و خای مکسور و ایضاً غین معجمه **انخیدن** و **انغیدن** بدون واو چین و شکنج افتادن بر
اندام **انجوخ** و **انجوغ** و **انجخ** و **انجغ** چین و شکنج ابو شکور ؎ چو بر رویت از پیری افتاد انجوغ ٭
نه بینی دگر در دل خویش افروغ ٭ **انجیدن** بوزن رنجیدن لغتی است در آجیدن بالمد بمعنی ریزه ریزه کردن
و استره زدن و بمعنی بیرون کشیدن **انج** مثله و امر بدین معنی و در برهان آورده که بمعنی زمین را آب دادن هم بنظر آمده
انجیده ریزه ریزه کرده **انجین** ریزه ریزه و اسم فاعل و امر این معنی ؎ دایم آتش بود تنور آشوب ٭ اگر
انجینش این بود بیوست ٭ شیخ نظامی ؎ زمین خسته از خون انجیده کان ٭ هوا بسته از آه رنجیده کان ٭ دوای
درد او انجیدن گوش ٭ دم الاخوین او خون سیاوش ٭ **انجیردن** بوزن نخچیر زدن سوراخ کردن **انجیره** سوراخ هر را
عموماً و سوراخ دبر خصوصاً حکیم سنائی ؎ هر که شد کون پرست و میر خره ٭ کوز یابد ثواب از انجیره ٭ **انجیر** سوراخ
کننده و **شکلنجیر** چیزی که فرش کمان کشیدن بآن کنند حکیم سوزنی ؎ من کمانم او خداوند کمانم زانکه چشم
گر خداوند کمان زال و کمانش شکلنجیر ٭ **انداختن** معروف فرش انداختن گستردن آن حسین ثنائی ؎ باش تا
حجله ساز دولت تو ٭ بزم را فرش اختر اندازد ٭ و عرض کردن خواجه آصفی ؎ خواستم درد دل خود به خدا اندازم ٭
یادم آمد ستم او ز خدا ترسیدم ٭ و بدفتر انداختن بمعنی نوشتن سید محمد عرفی ؎ بهر تسکین شوق مدحت تو ٭ نظم تکبیر
بدفتر اندازد ٭ و جای انداختن ترتیب دادن آنرا و این غریبست واله هروی ؎ نی آنکه همین کام و زبان وقف تو دارم
در صدر دل انداخته ام بهر تو جائی ٭ و چیزی را بر چیزی یا بوقتی انداختن یعنی موقوف داشتن میرزا صائب ؎ دولت حسن
تو وقت است شود پا برکاب ٭ کار ما را چه بوقت دگر انداخته ٭ و اسم مصدر و مضارع و امر این باب براهی تازی باید
چون **اندازد** و **انداز** بمعنی برجستن مجازست غیاثای حلوائی ؎ گرچه دوری ز درش داشت بسی باز مرا ٭
شوق افکند دران کو بیک انداز مرا ٭ و قصد و آهنگ انداز بلندیست خدا آر دست **اندازه** مثله و در مقامی
که اقتضای معنی جرأت دارد کنند نیز استعمال نمایند چنانکه گویند فلانی اندازه این کار ندارد یعنی حوصله و استعداد
آن ندارد که درین کار جرأت و اقدام تواند کرد نورالدین ظهوری ؎ قدرتی هجر تو در کشتن من بر دبکار ٭ که شفاعت
گری اندازه تقدیر نبود ٭ و قیاس و تخمین و مقیاس و نمونه و نشان و اینهمه مجازست شیخ نظامی ؎ نگهدارم اندازهٔ
هست خویش ٭ در آرم بهر زخمه دست خویش ٭ **اندائیدن** و **اندودن** بالفتح در هر دو تحتانی بلمع کردن
و پوشیدن چون دیوار بگل و مس بزر حتی که متاخران تار چاک اندود امثال آن نیز بسته اند واله هروی ؎ ضعف
ناله را و بیند زخمهای خویش دید ٭ از تعجب بخیه زد آن تار چاک اندود را ٭ ملا قاسم مشهدی ؎ خانهٔ ما را چو گل
از خون دل رنگین کنند ٭ آنکه دیوار خزان را از طلا اندوده است ٭ شیخ شیراز ؎ چو خرما بشیرینی اندوده پوست ٭
چو بازش کنی استخوانی در وست ٭ **اندایش** اسم مصدر **اندا** مثله و اسم فاعل و امر و بمعنی کاه گل و گلابه که بر بام و در

بیندایند وانچه درخواب بیده شود وسخن ساخته که اصلی نداشته باشد همه مجازست شیخ شیرازی ؎ بسمع رضا مشنو
اندای کس * چو گفتند باری بغور رش برس * **انداوه** و **اندایه** ماله بنایان که بدان کاه گل بر بام و در
بیندایند **اندخسیدن** بخای معجمه وسین مهمله بوزن کم رسیدن حمایت کردن وپناه بردن بچیزی **اندخسش**
حمایت وپناه **اندخسواره** ملتجا وپناه گاه وبمعنی قلعه وحصار مجازست استاد دقیقی ؎ زخشم این کهن گرگ خاره *
ندارم جز درت اندخسواره * **اندوزیدن** و **اندوختن** بالفتح جمع کردن ودر برهان قرض دادن وپس دادن نیز آورده
اندوز اسم فاعل وامر بهر دو معنی بدر الدین جاجرمی ؎ گنجها گیر وسایلان را بخش * دوست اندوز و دشمنان را سوز *
میر خسرو ؎ نقد بقا را عمل اندوز کن * قسمت فردای خود امروز کن * **اندیدن** بوزن سنجیدن گمان بردن وسخن
بگمان گفتن و **اندی** که گمان بری وگوئی که وبمجاز بمعنی بو که وباشد که مستعمل شده **اند** مرادف چند وآن عدد مجهول
است درمیان یک و ده ویا سه ده وبعضی برده نیز اطلاق کرده اند واین مجازست زیرا چه درین وقت بمعنی کم مرادست
ودر برهان ترجمه بضع ونیف وبضع از سه تا نه ونیف آنچه زیاده بود بر عشره از احاد وبهر تقدیر معنی تخمین وگمان در بردارد و
اندک مصغر آنست حکیم انوری ؎ عدد سالهای دولت تو * همچو تاریخ پانصد وچل واند **اندیشیدن** بشین معجمه
بوزن پیچیدن فکر وتامل کردن وبیم وهراس داشتن میر خسرو ؎ همیکوید رسلطانی که با عدلش نیندیشید
گوزن از پنجه ضیغم تذرو از چنگل شاهین * **اندیش** مثله وامر واسم فاعل چون **خیر اندیش** و **بد اندیش**
اندیشه فکر وتامل وبیم وهراس از ین بیت شیخ نظامی که ؎ گرآلوده گردیم اندیشه نیست * که جز گرد ره خاک را پیشه
نیست * بمعنی دور که ترجمه بعید است مستفاد میشود وبرین تقدیر جز گرد ره بمعنی جز گرد ره بودن باشد واین مجازست
انگاردن و **انگاریدن** و **انگاشتن** بالفتح وکاف فارسی نقش بستن وتصویر کردن وپنداشتن وگمان بردن
واین مجازست چرا که گمان بردن نوعی از نقش بستن است درخاطر **انگارده** و **انگاریده** و **انگاشته**
اسم مفعول و **انگاره** اسم مصدر واسم فاعل وامر و **انگاره** نقش ناتمام خواه سایه دار باشد خواه بی سایه
چون تصویر وبمعنی فن حساب یاد کردن افسانه وسرگذشت مجازست چنانکه اگر کسی بسیار ومکرر از گذشته بگوید
انگاره میگنند یعنی باز از سر میگیرد استاد لبیبی ؎ زان پیش که پیش آیدت آنروز پر از هول * بنشین وتن اندر زن
وانگاره به پیش آر * مولوی معنوی ؎ زشت باید دید وانگارید خوب * زهر باید خورد وانگارید قند * میر خسرو
؎ نصیحت کردن مردان نیا مردان بدان ماند * که بر آب روان صورت نگارد مردم انگاری * **انگیختن** و **انگیزیدن**
بالفتح برجهانیدن وبلند ساختن وایجاد کردن وکشیدن بنا کردن شیخ نظامی ؎ زهند دستان تا باقصای
روم * برانگیخت شهری بهر مرز وبوم * چو عزم آمد آن گوهر پاک را * که بخشش کند پیکر خاک را * صلیبی خطی در جهان
برکشید * ازان پیش کاید صلیبی پدید * بآن چار گوشه خطی اطلسی * برانگیخت اندازه هندسی * روان

گرد رخش عنان تاب را * برانگیخت چون آتش آن آب را * شیخ شیراز ؎ تو لاهی مردان آن پاک بوم * برانگیختم خاطر از شام و
روم * حکیم زلالی ؎ شکر دختی ز انگیزیدن پر * سرخی بالکمر چون رشته دُر * و آنچه بعض محققین در شرح این قطعه
سید محمد عرفی ؎ در چنین فصلی که از فیض هوائی نوبهار * در زمین شوره میروید بنوک خار گل * شاید از گلبن صفت
در گلخن از فیض هوا * پرده های عنکبوت انگیزد از هر تار گل * نوشته که اطلاق انگیختن بر گل جابیتی دو داست و استعاره را
در ینجا دخلی نیست جای تردد است میر مغزی ؎ از بهر ستم جوشن آویختی از سوسن * و ز بهر بلا سوسن انگیختی
از عبهر * انگیخته بلند و برآمده شیخ نظامی ؎ میان نازک و سینه انگیخته * انگیزش اسم مصدر * انگیز مثله
و امر و اسم فاعل چون فتنه انگیز و باد انگیز و نوعی از نان و غربیله که شهوت را برانگیزد و این مجاز است طالب آملی
؎ لبت از بوسه بانگیز تر است * رخت از گل عرق آمیز تر است * میر خسرو ؎ مه که در انگیزش رنگست چیست * نقش گر
صوت ایوان بست * انگیزه سبب و باعث و این مجاز است الوئیدن بهر دو تحتانی بوزن فروچیدن
ناله و زاری کردن اوباشتن و اوباردن و اوباریدن بالفتح و بیوبردن بتصدیر موحده چیزی تمام
ناجاویده در گلو فرو بردن مسعود سعد سلمان ؎ برهمن نهاد روی و بیوبرد سر * نیرنگ و سحر خاصه ز طبعم چو اژدها
و برین قیاس اوباشش و اوباشه و اوبار معزی ؎ پیچید همچو کبوتر دل شاهان جهان * که خدنگ
جگر اوبار تو چون شاهین است * سبکشده ند سراسیمه آن سیاه گران * ز تیر شاه و ز پیلان بست بان اوبار * پهلوانان
سپاهش روز بزم و روز رزم * چون پری و دیو در فرمان او فرمانروا * رای هر یک عالم آرا همچو آفتاب * تیغ هر یک
دشمن اوبار همچون اژدها * خاقانی در تعریف شمشیر ؎ بحر نهنگ اوبار بین آهنگ اعدا داشته * خواجوی کرمانی
؎ تا نهنگی شوی جهان اوبار آوردن و آوریدن بالمد و ضم واو و فتح آن مقابل بردن و نیز کنایه از پیدا
کردن چون بها آوردن ظهیر الدین فاریابی ؎ نصاب مایه من دانش است و میدانی * که این متاع نیارد بها درین بازار
و اندیشیدن شیخ نظامی ؎ در آن غم که تدبیر چون آورد * ای چه اندیشه و بدین هر دو معنی مجاز است
آورد حاصل بالمصدر و ماضی از وی و باصطلاح شعرا مقابل آمد آور اسم فاعل و امر و نیز کلمه نسبت چون تناور دلاور مار
و ماور نهی از وی چنانچه نار منفی مستقبل ابن یمین ؎ ضیای دولت و دین آنکه مادر ارکان * بصد قران چو تو فرزند
نامور نارد * شیخ نظامی ؎ چه دستان توان آوریدن بدست * که زو زنگیان را در آید شکست * شیخ شیراز ؎ دل عشق
ترا واقعه نوح شمرد * تا ز وی سفینه را فراهم آورد * یعنی که ازین بحر عمیق عشقت * جان جز بسفینه برون نتوان
بُرد * واله هروی ؎ صد ساله بهار درهم آورد * چون خامه ناز شی هند سر کرد آوردیدن بالمد جنگ و حمله کردن
آورد جنگ و حمله اوشولیدن بزای فارسی اورندیدن برای مهمله و اوکندن و اوکنیدن لغتیست
در افکندن اوژندیدن بزای فارسی بوزن برهم چیدن مثله اوژن امر و اسم فاعل از وی چون شیر اوژن

خنجر افگن و مانند آن منوچهری ــه بدرگاه سپه سالار شرق * سوار نیزه باز خنجر اوژن * امیر خسرو ــه دگر
باره در جنبش آمد سر وش * با طراف گشتی و افتاد جوش * سپهر اوژنی گشت پیدا ز دور * که پیدا شد از چشم بیننده نور
جوهری زرگر شه شمشیر تو شیر اوژند بر تاب تو پیل اگفند * یک حملهٔ تو برکند بنیاد صد حصن حصین * **آویختن** بالمد
فرو هشتن و پیچیدن میرزا صائب ــه مبادا آه کم فرصت بدامانت در آویزد * ز خلوت بر میا زنهار بیباکانه در شبها *
همچو آئینه که بر شارع عام آویزند * عمر من صرف پریشان نظری میگردد * **آویزش** و **آویز** و **آویج** حاصل بالمصدر
و اسم فاعل و امر بدین معنی **آویزه** هرچه بدل آویزد عموماً و گوشواره که از گوش آویزند خصوصاً **آویزگان**
محبوبان و این مجاز است **آویزان** آویختن و آویخته شده کذا فی البرهان لیکن بمعنی اول تامل است **آویزگن**
بکسر کاف فارسی گدای مبرم که با هرکس در آویزد و این نیز مجاز **آهازیدن** بزای تازی بوزن آماسیدن و
آهائیدن بدو تحتانی و **آهیختن** و **آهختن** و **آهنجیدن** و **آهیکیدن** بالمد برکشیدن تیغ و خنجر و مانند آنها
آهازیده و **آهیخته** برکشیده آهسته مخفف آن **آهیخ** **آهیک** برکشش و اسم فاعل و امر چون **عالم آهیخ**
و **جان آهیخ** و **دم آهیخ** اژدها که چیزها را بدم درکشد و **دو آهیخ** دو دکش حمام **آهیخته** نهالی که جامه
که جولاهان وقت بافتن بر پهنای جامه استوار کنند **پاهنگه** کفش و پاپوش و مانند آن که در پا کنند **پالاهنگ**
و **پالهنگ** ریسمانی که در گردن حیوانات اندازند شیخ شیراز ــه آهوی پالهنگ در گردن * نتواند ز خویشتن رفتن *
شیخ نظامی ــه شه عالم آهیخ گیتی نورد * دران خاک یکماه گرد آنچه ورد * کمال اسمعیل ــه بدست زاد تواند ز جام جان آهیخ
بدان صفت که بود در میان بحر نهنگ * همچون کشف بسینه سر اندر کشد اجل * آنجا که نیزه تو بر آهیخت بال را * حکیم اسدی
ــه بر آهیخت خرطوم فیل از زره * بپیچید و چون رشته بر زد گره * بگرزش چنان کوفت بر خم دست * که شد اندر شکم ریخته
مهره زپشت * حکیم فردوسی ــه ز آهختن تیغها از غلاف * که قاف اندر دل افتاد کاف * ابوشکور ــه چنانچه مرغ
هوا پر و بال بر هیخد * تو بر خلایق بر بر مردی بر هیخ * ابو المؤید ــه چون بر آهنجیدن تیغش بدید * در تن شیر
ژیان شد زهره آب * امیر معزی ــه چون بزم اندر بر آهیخی تو تیغ از نیام * چون بصیدا ندر تو از ترکش کشی
تیر گزین * بسته گردد سرکشان را دست و خصمان را دهن * خسته گردد آهوان را چشم و گوران را سرین * **باب**
الباء التازی **باتندن** بفتح فوقانی و سکون نون بخشیدن کذا فی الملحقات **باریدن** ریخته شدن
آب و جز آن **بارش** و **بار** رشله و امر بدینمعنی و اسم فاعل **باران** شلمه **بازیدن** و **باختن** اشتغال
کردن ببازی نرد و شطرنج و گوی و شکار و مانند آن و **درباختن** بیاد دادن چون عمر درباختن و زر درباختن و
سر درباختن و رنگ باختن شکستن رنگ شکسته شدن آن و چشم باختن نابینا شدن میرزا صائب ــه نیست کار
هر کسی دل را مصفا ساختن * باخت چشم آنکس که این آئینه را پرداز کرد * شیخ شیراز ــه بیفائده هر که عمر درباخت *

آویزش
آویز
آویج
آویزگان
آویزگن
عالم آهیج
جان آهیج
دم آهیج
دو آهیج
آهیخته
پاهنگه
پالاهنگ
پالهنگ

ناآلی

چیزی نخرید و زر بینداخت * میرزا مغز فطرت ع شمع این شهر باخته رنگ است اینجا * و مضارع و مشتقات آن برای
تازی بجای خاست مستعمل چون **بازان** بازنده مثل نازان بمعنی نازنده حکیم رکنای مسیح کاشی ع بهر جولان
حسن را در عرصه چون نازان کند * عاشق بیدل بجای گوی جان بازان کند * **باز** امر و اسم فاعل چون **نرد باز**
و **شطرنج باز** و **پاکباز** و **دغاباز** حکیم نزاری قهستانی ع آنکه در جیب دل چه سر که همه کائنات را * مقدار نیست
در نظر یار پاکباز * حق بدو داد است چوگان مراد * هرکه خواهد گو در آ گوی باز * **بازیچه** چیزی که بدان اشتغال کنند
بطریق لعب و بازی و بمعنی مسخره مجاز است **باشیدن** مرادف بودن **باش** مثله چون جای باش خانه و وطن و
امر بمعنی **باشد** برای تشکیک و تمنی و بصله کاف مستعمل **باشی** بصیغه خطاب بمعنی هستی چنانکه گوئی ای خدا تو
رازق باشی غم روزی چرا خورم **باشیده** ثابت و پایدار مولوی معنوی ع چون نباشم در وصالش ای بی تابان نهان * در
بهشت و حور و دولت تا ابد باشیده گیر * **بافتن** معروف و بتازی نسج خوانند **بافت** مثله و ماضی آن و بمعنی اول لغت
مخفف آن چون زربفت **باف** مثله و امر و اسم فاعل چون **بوریا باف** و **قالی باف** و **دروغ بافتن** کنایه
از دروغ آراستن یعنی وانمودن بر نهجی که در واقع نباشد مولوی جامی ع بهر یکچند بربافد دروغی * دهد زان گوهر خود را فروغی
بالاندن و **بالانیدن** جنبانیدن و حرکت دادن ریش را **بالان** ریش جنبان حکیم سنائی ع یک قصیده
هزار جا خوانده * پیش هر سفله ریش بالانده * باز تا صنعتی در انداز ده * ریش بالان کسبوده تا زده * و در بعض نسخ بجای
هر سفله ریش را لانده و این نیز افاده همان معنی میکند لیکن نظر بر لفظ بالان که در بیت دوم واقع شده نسخه ما خوذ بهتر مینماید
بالودن و **بالیدن** نشو و نما کردن و افزودن **بالش** مثله و مسند و این مجاز است **بال** امر و اسم فاعل **بالان**
و **بالا** مثله حکیم خاقانی ع سرو بالان که ز بالین سرش آمد بستوه * دایگان زاتن بالاش همی باز دهید * رشید وطواط
ع ایا اندر میان شلوارم * پیرهن پیرهن همی بالید * حکیم سنائی ع تا که بنشست خواجه بر بالش * بالش آمد بنازد و با
بایستن و **دربایستن** ضروری و ناگزیر بودن **بایا** و **دربا** ضروری و ناگزیر و برین قیاس **بایان** و **دربایان** و **بایسته** و **بایست**
و می **باید** و **نباید** بنون نفی محال و ناممکن سید حسن اشرفی ع ای خوش آینده و تراز زیبائی * چشم بد دور چنین میبائی *
میر خسرو ع سائل عزیز تر شده از آب تشنه را * خواهنده هم زخواسته بایسته تر بسی * ملا شفائی ع گفت من بانم تو با
وهم * آنچه بایست ساز دهم * حکیم سوزنی ع از بهر باره بودن دلها خاص و عام * بالا بمعنی نم ابر بر نبات *
و باید مشتق ازین ماده است مثل شاید از شایستن استاد فرخی ع نگارینا بدین شادی مرا گر سیم بخشاید * همی اکنون و که می
تن را همی حج بروح در باید * **مع الباء الفارسی** **پیسودن** و **پساویدن** بالکسر و سین مهمله سودن و مالیدن و
با عضوی و یکی چیزی مس در برهان باء دوم نیز تازی و **پیسودان** بالف بعد الدال اگر باثبات رسد مزید علیه آن خواهد بود
پیسوده دست زده و مالیده و سوده بمعنی انوری ع سینه نرمش چو بپسودم بزیر پرنیان * گفتم این سینه بنرمی

پرنیانی دیگر است * کمال اسمعیل ؎ لعل تر اشبی بسودم من و هنوز * میلیست از چشم حلاوت آن گریه وار دست * **بپکیدن**
بتخفیف لغتی است در آکندن بالف و برین قیاس **بپکن** بصیغه امر **مع الفوقانی بتائیدن** بالکسر و هر دو بمعنی
گذاشتن **بتا** امر بدینمعنی ابوشکور ؎ بتا روزگاری بر آید برین * کنم پیش هر کس هزار آفرین * **بتکیدن**
و **بتکندیدن** بالفتح و بالکسر باز زدن از طعام از غایت سیری **بتکبش** بمعنی و اسم فاعل و امر بدینمعنی **مع الخاء**
المعجمه بخسیدن قیل بفتح بای فارسی و سین مهمله پژمردن و گداختن **بخسانیدن** متعدی ازوی **بخسیده**
پژمرده و فراهم آمده چون پوستی که تف آتش بدان رسد و بعربی زمینی که آب باران مزروع شود ناصر خسرو ؎
تو شتمند جهانی زدست مرگ بترس * کنون که زرد شدستی چو گندم بخسی * مولوی معنوی ؎ کفر کوکبریت دوزخ
اوست و بس * بین که می بخساند او را هر نفس * همچو گرمابه که تفسیده بود * تنگ آید جانب بخسیده بود * استاد
رودکی ؎ از وی اندهی بگزین و شاد باش آسانی * به تیمار جهان دل را چرا باید که بخسانی * **بخستن** بضم
با تشدید دوم و سین مهمله آواز کردن دماغ در خواب **بخست** آواز دماغ که در خواب بود و در عرف حال صفیر خواب گویند
بخشیدن و بخشودن دادن و از گناه درگذشتن لیکن اکثر استعمال لفظ ثانی بمعنی ثانی و بمجاز بمعنی رحم کردن
هم آمده و لفظ اول مشترک است در هر دو معنی اما ازین ماده اسم مصدر بخشش بدو شین و اسم فاعل و امر **بخش** بیک شین آید
چون **خطابخش** و **زربخش** و از ماده دوم اسم مصدر بخشایش و اسم فاعل و امر **بخشای** آید و اول را
مفعولی ناچار است لفظاً یا معناً و ثانی را مفعول نباشد حکیم سنائی ؎ ای درون پرور برون آرای * وی خرد بخش
بیخرد بخشای * شیخ نظامی ؎ توانا و دانا بهر بودنی * کند بخش و بسیار بخشودنی * شیخ شیراز ؎ ای بار خدای گیتی
آرای * بر بنده پیر خود ببخشای * خواجه شیراز ؎ دانم دلت ببخشد بر عجز شب نشینان * گر حال من بپرسی از باد صبحگاهی
بخیده پنبه و پشم زده حکیم نزاری قهستانی ؎ همه پشت فرشی است بر هم فکنده * همه کوه پشمی است بر هم بخیده *
مع الرای المهمله برازیدن بالفتح زیب و آرایش دادن و زیب و آرایش گرفتن **برازش** زیب و آرایش
برازنده و امر بدینمعنی و اسم فاعل چون **جامه برازنده** و پنبه در قعه که بر جامه دوزند و وصل کردن و چسبانیدن
و باین مناسبت **برازیان** آهن پاره دراز را گویند که بر دنباله تیغه کارد و شمشیر و امثال آن میباشد
و بدرون دسته در میرود خاقانی ؎ تا بکی از عجب گرازیدنت * در نظر خویش برازیدنت * کمال اسمعیل ؎
می برازد ترا که سیمبری * ترک شیرین زبان سیمبری * استاد فرخی ؎ مجلس عشرت بسیج و چهره معشوق بین * خانه
رامش برازد فرش دولت گستران * **برافتادن** کنایه از دور شدن و نابود گشتن ملا عبدالله هاتفی
؎ که چون رفت آینده رو سیان * برافتاد دارو مدار از میان * باقر کاشی ؎ دو کس را بهم سازگاری
نماند * محبت برافتاد و یاری نماند * **برانداختن** خراب کردن و منهدم ساختن ملا نظیری نیشاپوری

؎ دل ما کیست که گرشته روت باشد؛ خانو ماتها شکر خنده براندخته؛ شیخ نظامی ؎ چو بشکست از سپر
ابدپشت را؛ براندخت آئین زرتشت را؛ وسکالیدن واندشیدن همو گوید ؎ حسابی که خاقان براندخته
بفرمان او کار آن ساخته؛ وانیهمه مجازست **برستن** فائده برداشتن و چیز حاصل کردن مراد طرف بستن
میرخسرو ؎ کسی کی دست بفتراک دولت تو زند؛ هزار آرزو از روزگار بربندد؛ خواجه جمال الدین سلمان ؎
با آنکه در میان تو دل بست عالمی؛ کس از میان بغیر کمر هیچ بر نبست؛ **برآمدن** حاصل شدن و بیرون آمدن از چیزی
و بلند شدن و فاش گشتن و رست و دست آمدن بر چیزی تمیز از اصفا. ؎ اگرچه از دل سنگین لبران باز زند؛ بنای تو به
برین بوم بر آید؛ چون آفتاب از نظر گرم عمر ماست؛ صائب بر آمدست بر آفاق نام ما؛ بر سینه خیمه لیلی بزند برق انجا؛
بچه امید بر آید ز زمین دانه ما؛ خواجه شیراز ؎ دست از طلب ندارم تا کام من بر آید؛ یا تن رسد بجانان یا جان ز تن بر آید؛
برآوردن بجمیع معانی متعدی آن شیخ شیراز ؎ بر آوردن کام امیدوار؛ به از قید بندی شکستن هزار؛ و بند موی
در ورحنه و امثال آن بچیزی و از چیزی تمیز از اصفا. ؎ کسی بند بوی می خود در مخمور انجمن خویش؛ کو برارد محتسب با گل در میخانه
شیخ نظامی ؎ ممانعی بن مرد اہل روم؛ ره کوره آتش بر آر ز موم؛ و نواختن و پروردن حرف و حکایت کسی را
تقلید کردن نیز نوشته اند و غسل بر آوردن کنانه از شست و شو دادن تمام بدن را **برآورد** چیزی که پیش از کردن
کاری تخمیناً مقرر نمایند چنانچه در ساختن عمارت و کندن چاه و مانند آن این مجاز مشهور است شفیع اثر ؎ نتوان کرد
به پیمانه تهی دریا را؛ هست میزان بر آورد سر شکم نظری؛ **برآورده** کسی که او را نواخته و پرورده باشند خواجه جمال الدین
سلمان ؎ آفتابی تو و راتب خور خوان تو همه است؛ آسمانی و بر آورده رائی تو خورست؛ و بنای بلند حصار حکیم فردوسی
؎ بدرگاه شاه آفریدون رسید؛ بر آورده دیده هر با بدید؛ و بهر دو معنی مجاز و مشهور است **برپیختن** پیچیدن قاضی
رکن الدین قمی ؎ جز آب دو دیده می نشوید؛ گردی که زمانه بر رخم بیخت؛ **برتافتن** برداشتن و پذیرفتن خواجه جمال الدین
سلمان ؎ دل ز غوغائی می و سودای عشق آمد بتنگ؛ بود ملکی مختصر حکم دو سلطان بر نتافت طالب آملی ؎
از آن مقفا سر کردم این غزل طالب؛ که دوش قافیه ام بر نتافت بار ردیف؛ و باز گردانیدن و تاب دادن **برجستن**
لغتیست در برجستن مزید علیه جستن که بیاید **برچیدن** فراهم آوردن **برچدن** مخفف آن میر مغیث محوی
؎ چو در دشان دلم هر صبح گرد بر درد لها؛ که از هر جا ملالی بهر قوت شام بر چیند؛ و برداشتن و دور کردن باز چیده
شد خواجه شیراز ؎ عنقا شکار کس نشود دام باز چین؛ کانجا همیشه باد بدست است دام را؛ عمعق بخاری ؎
هوائی قیر گون بر چد نقاب قیر گون از رخ؛ سپهر ساج گون بنهاد تاج عاج گون بر سر؛ حکیم سنائی ؎ آن کبک مرقع
سلب چیده دامن؛ از غالیه غل ساخته از بهر شان را؛ محمد سعید اشرف ؎ رفته از گلچیدنش خاری بدست و میشود؛ خار
دل که بر چیند بلای دست او؛ نور الدین ظهوری ؎ مرهم طلبم زسینه داغم بر چین؛ از زهر بنالم شکرم پیش انداز؛

برخاستن مقابل نشستن و دور شدن و برطرف گشتن خواجه جمال الدین سلمان ع چه گنه رفت دگر نیز گناهی
کردم * شاید از لطف تو از گردن ما برخیزد * طاهر وحید ع چو موج بحر گرد تربت من ناله دارد * سرم شد خاک و از
سر شور سودا برنخیزد * و رسیدن و پیدا شدن خواجه شیراز ع نوبت زهد فروشان گرانجان بگذشت * وقت
شادی و طرب کردن رندان برخاست * برخوردن و درخوردن کامیاب شدن و بهره گیر رسیدن میرزا صائب ع
از تو تا دوریم از ما دور میگردد حیات * با تو چون برمیخوریم از زندگی برمیخوریم * برخوردار کامیاب مرکب از برخورد که
اسم مصدر و آر که کلمهٔ نسبت است از قبیل خریدار و فروختار * برداشتن معروف و پذیرفتن میرزا صائب ع قامت
خم گشت و پشت تا بعصا بر نداشت * چهرهٔ بی شرم تو رنگ خجالت بر نداشت * عبدالرزاق فیاض ع زعصای کار ما
بیهوده سرانیست ام * این چه کار است که برداشتهٔ کار کرم است * و جایز و روا داشتن فضلی جرباد قانی ع تا کی از جور
تو دل با جفا بردارد * آنقدر جور بما کن که خدا بردارد * و حاصل کردن و بدست آوردن ملا طغرا ع اگر زخاک ما نی
قلم داشتی * ز دشت نجف کرده برداشتی * چو یک تخم دهقان او کاشته * دو صد خرمن فیض برداشته * بمعنی
در اشخاص غریب است حضرت شیخ ع از همت سرستان بردار جرین خضری * تنها نتوان رفتن صحرای محبت * و قطع
کردن و بریدن و بلند کردن و بالا بردن طاهر وحید ع شب هجران تو اجوان این دل بتیاب دارد * ز چشم صورت
مخمل فغانم خواب بردارد * باقر کاشی ع تا رسته بی رخ تو شبستان اهل دل * برداشته ز سرو نشین بجای
شمع * و ساختن و ایجاد کردن حسین ثنائی ع زهی سپهر ضمیری که چرخ آئینه فام * ز گرد راه تو سیمای اختران
برداشت * بردارنده پذیرنده و بالا برنده و برنده و جدا کننده و امر بهر دو معنی چون فرمانبردار و نیزه بردار * بردمیدن
لغتی است در دمیدن * بردن مقابل آوردن و نیز حاصل کردن و بدست آوردن عبدالحی سنو کردی ع دیده
سال به شمعی * بردم ز طوفش از رحمت سد * خواجه شیراز ع ثواب روزه و حج قبول آنکس برد * که خاک میکده
عشق را زیارت کرد * و عرض دادن و اظهار کردن شیخ شیراز ع مهر حجت به نزدیک ترش رو * که از خوی بدش فرسوده
کردی * و بردن سرما چیزی را تباه کردن آنرا محمد سعید اشرف ع ای که زاهد برد از حرف خنک هوش ترا *
با خبر باش که سرما نبرد گوش ترا * و گرو بردن چه در ولایت رسم است که در دویدن گرو می بندند مخلص کاشی
ع تا مرا افکند از ما عشق آن وحشی غزال * در دویدن طفل اشک من ز آهو برده است * و خانه بردن دزدیدن
و نقب زدن خانه را هیچ نگذاشتن و از خانه بردن کمان کم و زیاده شدن هر دو خانه کمان طاهر وحید ع
جز من که براه تو کند شستم زد و عالم * هرگز نبرد از دو طرف خانه کمانی * محسن تاثیر ع از جله حرص گوشه نشین
کم نمیشود * گز خانه دزد مال و کمان خانه میبرد * محمد سعید اشرف ع میتراشد خامه بهر شعر گفتن مدعی * میبرد دیگر مگر ام
الکه من خانه را * و اینهمه مجاز است برد اسم مصدر و معنی حاصل از بردن و باصطلاح شطرنج بازان بردن باز [illegible]

خاص برامر دوم فاعل برنده شله و جانوری که پیشا پیش شیر آواز کنان برود تا جانوران دیگر از آواز او
خبردار شده خویشتن را یکنار کشنده و پروانه هم گویند و این مجاز است **بردیدن** بالفتح یکسو شدن از
راه و بفتح نیز برفتن **برد** مثله و امر بمعنی د در **برد** ا **برد** و **برد برد** بمعنی الصاق نیز ملحوظ است حکیم انوری ؎
مرغ حکم تو فزون صد بار ٭ چرخ را گفته بود کز ره برد ٭ **برده** اسیر در قید آمده بروج معرب آن و ظاهرا ابدال
ورده مخفف آورده است پس بمعنی ماخوذ مجاز باشد **بررسیدن** تفحص نمودن و وارسیدن بحیز و چون تفحص احوال
کما ینبغی بی پرسش صورت نمی بندد بمعنی سوال کردن و پرسیدن نیز استعمال کرده اند وحید ابهر ؎ گر نیست مرترا
ز دل و صبر من خبر ٭ بر رس ز چشم تنگ و میان نزار خویش ٭ شیخ نظامی ؎ همان در حروف خط هندسی ٭ تو عابر تبری
کز سخن برسی ٭ مولوی معنوی ؎ چون و آثار هستی شد پدید ٭ کی پدید او را در اندم بر رسید **برزدن** همسری
و برابری کردن باکسی ابوالفرج رونی ؎ که منزل او برزده با سعد سمرقند ٭ که مجلس او طعنه زده باغ ارم را ٭ و
ظاهر و آشکار شدن میر خسرو ؎ بسی بیکر زنیسان نا امیدی ٭ که ناگه از افق برزد سپیدی ٭ و در برهان بمعنی
بهم بر آوردن و از هم جدا کردن و بمعنی کشتی بکنار دریا نیز آورده و باصطلاح مقامران آنست که هر کس یا بیشتر
از دو سه طرف انگشتان خود را پیش آورند و حساب برد و بازی کنند و آستین برزدن و دامن برزدن کنایه از
ساخته شدن برای کاری بر این قیاس **برزده** برچیده و بمعنی برمالیده و ساخته و بلند شده ؎ ای برزده آستین
بلا را ٭ **برزیدن** مبدل ورزیدن که بیاید **برشتن** بکسرتین بودادن و بریان کردن استدلال **برشته**
بمعنی بو داده و حسن برشته و ته برشته حسن سبز و سبز ته گلگون و چهره برشته روی آتشین و یار برشته یاد رند
و حکیم زلالی را قصیده ایست که در آن خوان برشته و افغان برشته و جز آن بسته و ما آنرا از جهت غرابت در بهار عجم بعینه
نقل کرده ایم اگر احتیاج افتد بدان رجوع نمایند **برکردن** بلند کردن و برافروختن و نصب برپا کردن میر خسرو ؎
در سودای تبازگی چو بهار ٭ خیمه برکرد کاروان سالار ٭ ز آتش دل شمع خرد برکنم ٭ بیت بیخیش همه انور کنم
ابو طالب کلیم ؎ غنچه گل بین که از سرما نمی آید بهم ٭ زیر هر گلبن ز سرما می آتش برکنید ٭ و حفظ و یاد کرد
مخفف از برکردن و اینهمه مجاز است **برکشیدن** بالا بردن و نواختن و پروردن و اینهمه مجاز است استاد فرخی
؎ خدایگان جهانرا به برکشیدن او ٭ عنایتی است که آنرا پدید نیست کنار ٭ و درین بیت میر خسرو ؎ یکشبه
بنج نو که مادر کشید ٭ با دو جهانش نتوان برکشید ٭ بمعنی وزن کردن مستفاد میشود **برگشتن** و **برگردیدن** معروف
برگاشتن و **برگردانیدن** متعدی آن حکیم فردوسی ؎ عنانرا به پیچید و برگاشت اسپ ٭ نیاید بکردار
آذر گشسپ ٭ چو زردشت از آنجای برگاشت روی ٭ همان گاه خرداد شد پیش اوی ٭ **برمالیدن** کرختن و برچیدن
و بالا زدن آستین و پاچه تنبان بلکه بالا زدن سلاح عدو تیر و کمان استاد فرخی ؎ پیلی چو در پوشی زره شیری چو برکاید

ثان * ابری چو برگیری قدح بیری چو دربازی بزین * آصف خان جعفر ع چو شیر نیش از بخت مساعد * شده ساقی و
بر مالیده ساعد * حکیم نزاری قهستانی ع چو خرم از دست داد ندازی مال * زمانه گفت هر مرزا که بر مال بر مچیدن
بجیم فارسی پس گردن و دست بسودن بر چیزی بر مج قوت لامسه که ادراک گرمی و سردی و نرمی و درشتی بدان کنند لطیفی ع
تو دلفریب جهانی بشیوهٔ خوبی * بر مچیدن یوسف بوی یعقوبی * برنشستن بفتحتین است در نشستن که بمعنی سوار شدن
هم آمده برنهادن در اصطلاحات کسی را واپس کردن و آواره نمودن خلاق معانی ع اگر نیست اندر چمن برنیه * چرا زاغ را
مینهد بر شکوفه * برنیه علامتی که بر کنار زرعت برای راندن طیور سازند بر بهودن سوختن بر بهود ماضی و بهود مخفف
آن و درین بیت شمس فخری بهود بتحتانی بجای را ظاهر تحریف است ع گفتند بلا را که تن و جان عدو سوز * گفتا که
چه وقت است هنوز آنچه نه بهود * ناصر خسرو ع چو نرم گویم با تو مرا درشت مگو * مسوز دست مرآنرا که مر ترا بر بهود بر بهوده
سوختهٔ چقماق و جامه که نزدیک بسوختن رسیده و در گذشته باشد بریدن بالضم و تخفیف را و تشدید آن قطع کردن
و قطع شدن شیخ نظامی ع یکی زخم زد بر تن پهلوان * کزان زخم لرزید شیر جوان * بدرید خفتان زنده پاره کرد * عمل تیغ
که پولاد با خاره کرد * نبرید بازوی تابنده هور * ولیکن شد آزرده و زیر زور * بیک ناچخ شه که بر وی رسید * ز زندگی
رگ زندگانی برید * و سلب و زایل کردن حکیم انوری ع بود از عدم عنقا بناوک * ببرد خاصیت زر اشیا بخنجر *
طاهر وحید در تعریف شعرباف ع ز دل کرده تاراج تاب مرا * چو مخمل برید است خواب مرا * محمد سعید اشرف ع تیغی همین
از تیغ رگهای شهیدان میبرد * زنگ غم را هم ترش روئی جانان میبرد * و ترک کردن و گذشتن ملا عشرتی ع یک لطف
نایان تو در حق من این بود * کز وعدهٔ تریاک تو تریاک بریدم * و سودا بریدن برهم خوردن معامله ملا قاسم بیت
مار از نفع و سود تو سودا بریده است * سودا برید دست و چه زیبا بریده است * و راه بریدن طی کردن راه حکیم سوزنی ع
ره باید برید در رنج کشید * کیسه باید کشاد و پلونده * و آب بریدن آب دریغ داشتن محمد قلی سلیم بیت همین
بریدن آب نه کلو مروت نیست * گلو بریده درین بحر همچو ماهی باش * و از شیر و پستان بریدن باز داشتن از شیر
خوردن محمد سعید اشرف ع خط مشکین آلت قطع محبت میشود * با سیاهی طفل را مادر ز پستان میبرد * شفیع اثر
ع آخر عمر شدم واله طفلی که برید * مادر دهر بخون دل عاشق سر شش * و زبان بریدن ساکت گردانیدن عموماً
بحجت و سایل را بعطا و خانه بریدن خانه را دزدیدن و نقب زدن گویند شب خانه یا دکانش را بریدند و سعیدای
اشرف ع میتراشد خامه بهر شعر گفتن مدعی * میبرد دیگر نمیدانم کدامین خانه را * برشش و برنیش بتقدیم تحتانی
بر نون اسم مصدر برنجش بالسهال که بتازی زحیر گویند و این مجاز است زیرا که احشا درین مرض گویا بریده میشود
و بتقدیم نون ظاهراً تصحیف است شیخ نظامی ع دلی باید اندیشه را تیز و تند * برنش نیاز شمشیر کند * حکیم خاقانی
ع چون میغ رسید آتش آمیغ * با غرش کوس و برش تیغ * ابو طالب کلیم ع شمشیر اعتبار

جهان را برش نماند * یک جو هری در و خزف از هم جدا نساخت * و قاش خربزه و هندوانه و مانند آن مجاز است
ظاهر وحید در تعریف قاش فروش ؎ مرا نیست غیر از غم او خورشش * ز دنیا مرا بس بود یک برش * **برندو برنده**
و بران و برا قطع کننده ملا شانی تکلو ؎ سیدالان از تو بدست نام ندارند گریز * خنجر تجربه برّاتر ازین میباید * طاهر وحید
؎ ره تنگ عشق است پست و بلند * ولی چون دم اره باشد برنده * **آب برنده** آب مضم خوشگوار محمد سعید اشرف ؎
از اندل آرزوی زخم دمبدم دارد * که آب تیغ برنده است اگرچه دم دارد * مع الزاء التازی **بزدائیدن** بالکسر
و هر دو تحتانی **بزدودن** هرکدام لغتی است از زدودن **بزیدن** و **وزیدن** و استعمال این باب مخصوص
است بلفظ باد و بر قیاس بزان و بزانه و بزین و بزر میر معزی ؎ باد چو بر زلف او بزید جهان را * داد به پیروزی
و سعادت لبعفری * اثیرالدین اخسیکتی ؎ ای نقش مهر در همه دلها نشسته * وی لطف باد بر همه تنها بزیده * حکیم
انوری ؎ باز چون باز آمد از اقبال میمون موکبش * تازه شد چون در سحرگاهان گل از باد بزان * مع السین المهمله
بستن و بندیدن معروف و آن مقابل کشادن است لازم و متعدی هر دو آمده و گرد و فراهم آمدن میرزا صائب ؎
زاندم که لعل او بشکرخنده باز شد * در نیشکر ز رشک غیرت شکر نه بست * شوق زرق هما گر استخوان من ز بینای * عجب دارم
دگر در استخوان مغز هما بندد * و پوشیدن چون گل بستن و پیرایه بستن و زنار بستن ؎ ظهوری دگر راهزن زلف کیست
که زنار می بندد ایمان ما * شیخ نظامی ؎ شفق سرخ گل بست بر سور شاه * طبق بر شکر کرد خورشید و ماه * و کردن چون
ورم بستن حکیم زلالی ؎ گره بید درین بحر گهر چشم حیوان * مانند حبابی که بنظاره ورم بست * و بار کردن چون حزم بستن
و بارگاه بستن ملا عبدالله هاتفی ؎ ببندند بر پیل نر بارگاه * در آرند جنبش باین کارگاه * حکیم فردوسی ؎ بفرمود تا
بر درش کاو دم * زدند و ببستند بر پیل خم * و رام کردن چون مار بستن مخلصی کاشی ؎ زبان خصم نتوان کرد کوته
جز منجا موشی * با فسونی دگر این مار را میتوان بستن * و بنا کردن چون حصن بستن و حصار بستن میرزا صائب ؎ عکس رخ
تو آئینه را چون نگار بست * برگرد شهر حسن ز آهن حصار بست * نورالدین ظهوری ؎ ز حصنی که معمار رای تو بست * و از آن ستن
و ترتیب دادن چون تحفه بستن و اندازه بستن بابا فغانی ؎ آفرین بر دست استادی کین اندازه بست * واله هروی ؎ تحفه ز جان بسته ام
نثار هری را * وز دم روح القدس بهار هری را * و ریختن چون توپ بستن محمد طاهر نصیرآبادی در احوال محمد بیگ فرصت نوشته
که او تصرفات مرغوب در بستن توپ کرد و رسانیدن چون آب در جوی بستن و بر جو بستن نورالدین ظهوری ؎ کسی تشنه از نخل جاهت بر نیاید
که از جوی مهرت بر بسته آب * میرزا صائب ؎ اگر نه روی تو آئینه را دهد پرواز * دگر که آب درین جویبار می بندد * و انهم
مجاز است **بستردن** بالکسر لغتی است در استردن **بسغدیدن** و **بسغده** لغتی است در سغدیدن و اسغده بالف
بسلانیدن بالکسر لغتیست در گسلانیدن بر قیاس گستاخ و بستاخ و گریون و بریون و گنجشک و بنجشک و گریج و بریج
و بریج مولوی معنوی ؎ هر کس فریبا ندم را از عشق بسلاند مرا * آنکه دهد فهم رسا گوید که بیش من بیا * **بسودن** بالفتح

ظاهرا مخفف برسودنست مزید علیه سودن و بباء فارسی نیز آورده اند و بپسودن بسکون باء فارسی نیز گذشت **بسویدن** ن

دبسولیدن بالکسر و قیل بالفتح نفرین کردن و بباء فارسی و بشین معجمه هم آورده اند **بسو** و **بسول** نفرین

بسیچیدن بالفتح و یای مجهول و جیم فارسی و بسیچیدن میل کردن بچیزی و سکالیدن و سفر کردن و آماده شدن برای

کاری سعید هروی ه پی بسیچیدن کار رمالک ؛ ز کلکش کار صد دستور آمد ؛ استاد لبیبی ه بباید بسیچیدن این کار را ؛

چیره شدن بر زم و پیکار را ؛ اگر بد سکالت به بیچد همی ؛ فدا کردن جان بسیچد همی ؛ **بسیچ** و **بیچ** میل و آمادگی سفر و امر بدین

سعدی شیخ شیراز ه ای طبل بلند بانگ در باطن هیچ ؛ بی توشه چه تدبیر کنی وقت بسیچ ؛ بسیچ سفر کردم اندر نفس ؛

بیابان گرفتم چو مرغ از قفس ؛ نظامی بنجام و شکاری بسیچ ؛ بگفتار ناگفتنی در مپیچ ؛ میر خسرو ه او داد چو نظم

نامه را بسیچ ؛ باقی نگذاشت بهر ما هیچ ؛ **مع الشین المعجمه** **بشیول** بالکسر و باء فارسی و واو مجهول و لام اغلب

که تحریف است و صحیح بشیول امر از بشولیدن بباء فارسی که بیاید **بشخائیدن** و **بشخودن** هر کدام لغتی است در

شخودن **بشستن** بالکسر و ضم دوم و کسر آن هر کدام لغتی است در شستن بهمان اعراب **بشکردن** لغتی است

در شکردن **بشکلیدن** بالکسر و فتح کاف رخنه کردن و رخنه شدن بچیزی سر تیز چون خار و سوزن و کارد و ناخن

چنانکه اگر جامه کسی بخار در آویزد و بدرد گویند بشکلید شمس فخری ه خسرو رستم جدال زبده محمود شاه ؛ آنکه به پیکان

تیر روی قمر بشکلید ؛ و کسائی بمعنی بیرون کردن نوشته و همین شعر ه یاسمن لعل پوش سوسن کوهر فروش ؛ نرگس

بلغوش نقطه زرد و بشکلید ؛ باستشهاد آورده و الاول هو الصحیح **بشکولیدن** بالفتح و واو مجهول و **دشکولیدن**

و **دشکوییدن** و **دشکریدن** و **دشکردیدن** بزیادت دال بعد الراء هر چهار بواو **دشکولیدن** بدون واو

چستی و چابکی نمودن در کارها **بشکول** چست و چابک **پژکول** بزاء فارسی و **دشکول** و **داشکرده**

و **دشکرده** هر سه بواو و **اشکرده** بالف و **شکول** بشین مثلثه عنصری ه هر چه یابی و زان فرو موی

نشمرند آن ز تو به بشکولی ؛ حکیم اسدی ه بهر کار بیدار و بشکول باش ؛ بدل دشمن خواب و غول باش ؛ **بشلیدن**

بالفتح چنگ زدن و آویختن بچیزی و بند شدن و فرو رفتن در چیزی و بنون ظاهر تصحیف است آغاجی ه در کل عز

زبان بشلیدم ؛ نیست ممکن که روی یاران بینم ؛ ناصر خسرو ه آتش سنگ بجانت در بشلد ؛ چون بچیزی حرام در

بشلی ؛ ابو شکور ه که بی داد این داور نسلد ؛ که بر بیکنه تیغ او بشلد ؛ استاد فرخی ه گر تو خواهیش و گر نه

ز تو آید به بشل ؛ زن او چون بدر خانه رود بر گذری ؛ شمس فخری ه کرت باید که بگذرانی سها ؛ دست خود

در رکاب شاه بشل ؛ **بشخیدن** بالکسر و فتح دوم و کسر جیم تازی پاشیدن و ریختن و بباء فارسی نیز آورده اند

استاد لبیبی ه بخنجر همه تنش را بخیده اند ؛ بر خاک خونش بشخیده اند ؛ چون کلمه بر بمعنی علی است ناچار بسکون باید

خواند درین صورت اگر چه سکته میشود لیکن این قسم سکته در کلام قدما بسیار واقع شده فردوسی در مرثیه سکندر گوید

ع ارسطاطالیس بیش اندرون * جهانی برود دیدکان پرزخون * **بشولیدن** لغتی است در شولیدن با جمیع
مشتقات بالکسر برهم زدن و پریشان کردن **بشولش** برهم زدگی و پریشانی **بشول** مشله و امر بدین معنی و برهم زننده
و پریشان کننده چون لقمه بشول و کار بشول ابو شکور ع کار بشولی که خرد کیش شد * از سر تدبیر و خرد بیش شد * حکیم انوری
در هجو قاضی ع زر گشت از فراق لقمه بشول * روی سرخ من ای سیاه دل * شیخ عطار ع ترک این کیر در مزاج بشول
هیچ * تا ز آه من نه بینی هیچ هیچ * دل بجو و باز آور و آرام گیر * جمع کن خود را بشولیده مگیر * هیچ اگر گشتی نفس را
در دهان * کی رسیدی این بشولش در جهان * ابن یمین ع بیان طرهٔ تو گردمی نیک لسم * ز بس بشول که دارد
بکنه آن نرسد * میرزا ابهرامی ع فلک ز بشولیدن کار اوست * تو بنشین که ما زبستان رود رست * و به بار قاضی نیز آورده
اند مع اللام **بلجفتن** بوزن و معنی النحتن مع النون **بندیدن** بالفتح همان ملحقات بستن که گذشته
بنشستن و **بنشاختن** و **بنشاندن** و **بنشاستن** هرکدام لغتی است در نشستن و نشاندن و نشاختن
و نشاستن **بنکش** و **بنکشتن** بضم اول و کاف فارسی و قیل بفتح کاف و سکون شین معجمه و **بنکشیدن** بوزن برکشیدن
ناجاییدن و بردن مع الواو **بودن** **بودش** و **بود** هستی گرفتن **بوش** بضم اول و کسر دوم شاید و بمعنی
تقدیر مجاز است حکیم فردوسی ع هر آنچیز کو ساخت اندر بوش * برالست چرخ روان از روش * ناصر خسرو ع بیرون نبرد
برند از در مرگ * چون از در بودش اندر آئی * **بود** و **بوند** و **بوی** و **بوم** بمعنی باشد و باشند و باشی و باشم
و **بونده** بمعنی باشنده و **بید** **بوا** مخفف **بوید** و **بواد** و **بو** که مخفف بود که بمجاز بمعنی لعل و عسی مستعمل میشود چنانچه
خیر الله قفین بغیر ماید مخفی نماند که استعمال لفظ بود عام است و می آید در مقامی که غرض حدوث آن امر باشد و سابق وجود نداشته باشد
دهم در مقامی که موجود شود و مطلوب ثبات آن شده اما لفظ شود بشین معجمه مستعمل نمیشود مگر در جایی که مدعا حدوث آن بود
فقط و سابق حاصل نباشد خواجه شیراز ع آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند * آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند * با صبا همراه
بفرست از رخت گلدسته * بو که بوئی بشنوم از خاک بستان شما * حکیم سنائی ع در تو حیوانی و شیطانی و روحانی است *
در شمار هر که خواهی آن بوی روز شمار * حکیم فردوسی ع که خرم بوا میهن و مان تو * بگیتی پراگنده فرمان تو * میان بسته
دارید و بیدار بید * همه در پناه جهاندار بید * لیکن در بیت اول ممکن است که بود بدال را بوا بالف خوانده باشند والغیب عند الله
بوسیدن معروف **بوس** مشله چون قدمبوس و دستانبوس و بونده و امر بدین معنی **بوسه** معروف **بوس** بضم باء معروف
آن و مخفی نماند که چنانچه در عرف مستعمل است که فلانچیز را بوسه داد و بوسید در محاوره قدما برفلانچیز بوسه داد و بوسید استعمال شیخ نظامی
ع ببوسید بر حلقهٔ نوش او * سخن گفت چون حلقه در گوش او * ظهیر الدین فاریابی ع نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای *
تا بوسه بر رکاب قیزل ارسلان دهد * **بوئیدن** بهردو تحتانی بو کردن **بوی** رائحه و امر بوئیدن **بویا** و **بویان**
بوی بهنده میرزا صائب ع شبی فتاد بکف زلف او و عمری رفت * همان ز بوش دم دست خود همی بویم *

مع الها **بهانستن** بوزن بدانستن بمعنی گریه کردن نوشته اند وصحیح بهانتن بدون سین چنانچه در لغات
ژند و پاژند بیاید **بهم برآمدن** درهم شدن **بهم برکردن و بهم زدن** زیر و زبر کردن شیخ شیراز
بهم برمکن تا توانی دلی * که آهی جهانی بهم برکند * **مع الیا التحتانی بیختن** بیای مجهول از پرویزن گذرانیدن
و در مضارع و امر این باب بلکه سایر ابواب مصادر ذات الخاء خای آن بزای تازی بدل شود چون بیختن و گریختن
و سوختن و افروختن و مثال آن **بیمار** در برهان امر تر سیدن **بین** امر بدیدن و بیننده چون دوربین کوتاه بین و
جهان بین بینا مثله **بینش** بصارت و چشم **بیننده** مثله **بیناک** در ملحقات مردم چشم **بینی** معروف زیرا که مرئی
میشود یا آنکه متصل بچشم است که آله بینش است **بیندی** هرچند صیغه ماضی است لیکن ازین مقطع و صیغه حال مستفاد
میشود ؎ رخصت اشک فشانی دهی ار رو اله راه * بیندی نوح که سیلانی و طوفانی هست * حکیم فردوسی ؎ مرا آرزو
نیست از مهر او * که بیننده بردارم از چهر او * شیخ نظامی ؎ مرا هست بینش نظرگاه تو * چگونه نه بینم بدو راه تو * و این
افعال در باب بدین مستعمل است و این باب افاده معنی ظن هم کند چنانچه درین بیت ؎ چو بینی بشاخی برانگیخته * یکی اژدها
بینی آویخته * ای پنداری که اژدها خود در شاخی درآویخته است و برای تعیین و تشخیص نیز آید چنانچه درین عبارت لقمان
حکیم را گفتند که حکمت از که آموختی گفت از نابینایان که تا جای نه بینند پای ننهند و میرزا صائب راست ؎ چه بهره سوی
چو کوران بعصای بینی * چاه زیر قدم تست چو وا می بینی * و بمعنی در یافتن چنانچه ؎ این چه شوریست که در دور قمر می بینیم *
بیو بردن لغتی است در او باردن **بیوسیدن** بوزن مَرْوسیدن طمع داشتن و آرزو کردن استاد عنصری ؎
نکند میل هیچگه بهنر * که بیوسد ز زهر طعم شکر * و قیل تملق و چاپلوسی کردن **بیوس** مثله و این البعض بباء فارسی و بعضی بلوس
بلام بجای تحتانی نیز آورده اند و بهر تقدیر صحیح بیوسی بیای مصدری است نه تنها بیوس ؎ افسوس که عمرم به بیوسی بگذشت
وین عمر چو جان عزیزم ارسی بگذشت * اکنون چه خوشی و گر خوشی دست دهد * صد کاسه بیایی چو عروسی بگذشت *

باب الباء الفارسی مع الالف پاچیدن و پاشیدن بجیم فارسی و در دوم شین معجمه پراگنده
شدن و پراگنده کردن ؎ دل روشن ز هم میپاشد آخر جسم را صائب * کتان کی پردهٔ آن ماه سیما تواند شد *
و در برهان پاچیدن بمعنی نرم و آهسته رفتن نیز آورده **پاش و پاشان و پاچان** امر بپاشیدن و پاشنده
پاشیده بتحتانی پراگنده و برهم خورده و از هم ریخته **پاش پاش** مثله خواجه آصفی ؎ در گلستان هر که نام
دفتر حسنت برد * صرصر آهم کند اوراق گل را پاش پاش * **پاریدن** مشبع پریدن **پاسیدن** بسین مهمله
نگاهبانی کردن و پاس داشتن و بیدار بودن کذا فی البرهان **پاس** مثله و نوبت و وقت و یک بخش از هشت بخش
شبانروز و بعضی مطلق بخش و بمعنی پاسبان نیز آورده اند حکیم انوری ؎ ای برده دولت از آغاز دوران داده
طارم قدر ترا هندوی هفتم چرخ پاس * شیخ نظامی ؎ چو پاسی از شب دیجور بگذشت * ازان درد شاه دل بخون بگذشت

پاساد بدال مهمله دربان صیانت و آن محافظت نمودن کردن است از گفتار و کردار شنیعه **پالودن** و **پالادن**
و **پالائیدن** بهر دو تحتانی پاک و صاف کردن و پاک و صاف شدن و جناب خیر المدققین میفرمایند که در کلام شیخ نظامی
بسیار است که اکثر مصادر متعدی بمعنی لازم استعمال فرموده اند و کتب لغت بران مساعدت نمیکند چنانچه درهمین لفظ و
همچنین بلفظ انسنجید بمعنی انسنجیده شد درین بیت ع چنان شد که از زور بازوی او * انسنجید کس در ترازوی او * و همچنین
درین بیت ع بدید آمد آن چشمهٔ سیم رنگ * چو سیمی که پالاید از ناف سنگ * **پالا** امر بپالودن و پالاینده و افزاری
که بدان چیزیرا بپالایند چون خونپالا و ترشی پالا و کفگیر حلوائیان و جز آنها و آنرا **پالاوان** و **پالاون** و **پالوانه**
و **پالونه** و **پالایش** نیز گویند و این در اصل مصدر است و بمجاز بمعنی ماخوذ استعمال یافته بر قیاس مالش که بمعنی مالیدن
مستعمل میشود جمال الدین عبد الرزاق ع دیده پالونهٔ سرشک امل * طبع پیمانهٔ عذاب شده ست * امیر شاهی سبزواری
ع بتماشا چو سرو قامت یار * بر لب جو شد قدح پیمای * بنگر در هوای آن لب لعل * گشته چشم پیالهٔ خون پالای *
پالوده صاف و خالص و چیزی که از نشاسته پزند و با شربت قند خورند و این مجاز مشهور است **فالودج** معرب آن
و در سروری پالائیدن بمعنی زیاده کردن و زیاده شدن نیز آمده و برین قیاس **پالیده** و **پالایش** و **پالا**
انتهی لیکن ظاهر آنست که بدین معنی بتای تازی باشد و الله اعلم بالصواب **پالیدن** تفحص کردن و جستجو نمودن و
در برهان بمعنی دیدن نیز آورده و بمعنی صاف کردن صحیح **پالودن** و **پالائیدن** چنانکه گذشت و بمعنی پردردن
ظاهرا تصرف متأخران است که از لفظ هندی اشتقاق کرده اند چنانکه از بعض مغلان شنیده شد که چپ کردن بضم جیم و
با هر دو فارسی را بمعنی خاموش کردن استعمال مینمایند و حال آنکه لفظ هندیست **پاهیدن** بوزن داشیدن
عذاب و شکنجه کردن **پاهک** عذاب و شکنجه و بعضی گویند نوعی از سیاست که دزدان را از عالم کنده و پاکردن
و صواب پاهنگ بتوسط نون بین الهاء و الکاف مرکب از پای معروف و هنگ که کلمهٔ نسبت است **پائیستن** و
پائیدن بهر دو تحتانی ثابت و باقی بودن **پای** امر بدین معنی و پاینده بمعنی تاب و طاقت مجاز است و بهمین مناسبت
بمعنی مقاومت نیز مستعمل **پایاب** مثله و بقا و ثبات حکیم فردوسی ع مرا سخت زانست کان با بمن * بگیتی نخواست
پایاب من * ترا نیست در جنگ پایاب او * نه بینی برو های پرتاب او * و شیخ نظامی ع کیست درین دایره دیر پای *
کو لمن الملک زند جز خدای * و مسعود سعد سلمان ع ز ملک خویش بناز و ز عدل خود برخور * بکام و دولت پای و
بسی حشمت مان * چون عز من ذل تو نپایست * هم ذل من عز تو نپاید * ناصر خسرو ع جهانا چه درخورد و بایسته
اگرچند با کس نپایسته * مع الخاء المعجمه **پختن** بالضم **پزیدن** بالفتح و زای تازی معروف و هر دو متعدی است
و اول لازم نیز میرزا طاهر وحید ع ای که گفتی از چه یار با طبع خام ما نپخت * بسکه افسرد از گیتی کس درین سودا نپخت
کم نشد از آتش دل نالهٔ خام زبان * زانکه هرگز ماهی از جوشیدن دریا نپخت * **پخچیدن** و **پخشیدن** بالفتح

وجیم فارسی و ایضاً شین معجمه بهن کردن و بهن شدن **پخچ و پخش** بهن و گسترده و بر قیاس **پخچود و پخچوده و**
پخچید و پخچیده و پخشود و پخشیده و پخشید استاد عنصری ؎ اگر بر سر مرد زد در نبرد * سر و قامتش
بر زمین پخچ کرد * سراج الدین راجی ؎ تیغت تن کوهسار پخچیده * گرزت سر روزگار پخچیده * جمال الدین
عبد الرزاق ؎ چو خارپشتی کشتم ز تیرباران اش * که موی بر تن صبرم ز زخم او پخشود * **و پخشیدن** ایضاً
دریغ داشتن و مضایقه کردن **پخشا** مثله و دریغ و مضایقه فخر گرکانی ؎ اگر پخشائی از من بستر و گاه * چه پخشائی
زمین سبز چو گاه * **مع الدال المهمله پدراسیدن** بالکسر آراسته و خرم کردن **پدرام** آراسته و خرم و بر [illegible]
پدرام و بار تازی نیز آورده اند شیخ نظامی ؎ بهر جا که شد خنگ پدرام او * زمین یافت سرسبزی از کام او * **مع**
الذال المعجمه پذیرفتن و پذرفتن بالکسر و قیل بالفتح قبول کردن و بمعنی گرفتن مجاز است حضرت شیخ ؎ تا خرقه
می پذیرد در رهن باده ساقی * ای محتسب صلائی پیران پارسا را * **پذیرش** مثله **پذیرا** امر بدینمعنی **و پذیرفته و**
پذیرنده و پذیرا بهر دو معنی اخیر مثله و هیولا که قبول میکند صور کون را و این مجاز است **پذیرفته**
و پذرفته مقبول **پذیرفتکار و پذرفتکار** قبول کننده **پذیره** مثله و استقبال کننده و این مجاز است زیرا که
قبول میکند پیش و از رفتن را استاد عنصری ؎ سوال رفتی پیش عطا پذیره کنون * همه عطا ی تو آمد پذیره پیش سوال *
شیخ نظامی در احوال سکندر ؎ گروهی بپاکی و دین پروری * پذیرا شدندش به پیغمبری * چو روشن گشت بر شاپور
کارش * بصد سوگند شد پذرفتکارش * مولوی معنوی ؎ این دل چون سنگ را تا چند چند * پند گفتیم و نمی پذرفت پند
مع الراء المهمله پریدن و پاریدن بالضم پر شدن شیخ شیراز ؎ تو خود را گمان برده پر خرد * انائی
که پر شد دگر چون برد * و بالفتح پرواز کردن و نیز کنایه از فخر و مباهات کردن و بهر دو معنی پرانیدن متعدیست امیر خسرو
؎ ز مجلس تو پرم من که بلبل سخنم * پریدن همه مرغان چو از گلستانست * و پریدن چشم و سایر اعضا عبارت از اختلاج
و آن از ماده ریح بود و بدو در افتادن چیزی چون پریدن کاو و شیر و امثال آن میرخسرو در صفت کشتی گرفتن پیل
دکاو ؎ کاو گران کوه بالا پرید * چون بز کوهی به بلندی رسید * و پریدن ناخن کف پای خوردن چوب خوردن
که بسبب آن این حالت بهم رسد محمد قلی سلیم ؎ رحمت خود میدهد هر کس دل آزار کند * چوب گل ما میخوریم و ناخن
گل میپرد * **پر** معروف **پا** از تشبع آن و امر پریدن و پرنده چون تیز پر و سبک پر **پرا و ر** مثله همای همایون ؎ گهی تا چرا
گر چرا گر شدهی * گهی با پر او ر پراور شده * **پرواز** پریدن طیور **پرواس** مبدل آن و رشیدی در تفسیر لفظ پرواز
نوشته که پریدن معنی حقیقی او نیست بلکه پر گشادن است و پر باز نیز گویند و این بر تقدیریست که بمعنی حاصل بالمصدر
باشد و اگر مصدر بود مشکل است **پرشیدن و پرشیدن** پریشان شدن و پریشان کردن **پرشیدن**
مخفف آن **پرلیشن** بنون بعد شین و **پراش و پرشیش** کذلک کذا فی البرهان و امر بدینمعنی و پریشان

کننده

کنند چون خاطر پریش پراشیده و پرشیده و پریشان معروف و پشیمان بمعنی پراکنده خاطر مجاز
است و برین قیاس پراشیده پریشید و پرشید و پراشیده شیخ شیراز ره پریشیده عقل و پراکنده
هوش ٭ ز قول نصیحتگر آکنده گوش ٭ شاکر بخاری ره مجلس پراشیده همه میوه خراشیده همه ٭ زرها پراشیده
همه نقل گران کرده یله ٭ استاد فرخی ره برون آمد از خیمه وزان دو زلف ٭ بنفشه پرشید بر نسترن ٭ حکیم
انوری ره باد بر سنبله تو هم نرسد ٭ باد فکرت نه باد خاک پریش ٭ کمال اسمعیل ره مرا خود دل ز جور چرخ پریش
است ٭ تو بیهوده نمک بر ریش مپریش ٭ حکیم سنائی ره مرد بد دل خیانت اندیشد ٭ راز خود پیش خلق پریشد ٭
سنبل پرتاب را گرد چمن بر پراش ٭ چشم خرد باز کن قدرت الله بین ٭ مسعود سعد سلمان ره در پراشید بخت نیک
جواهر ٭ زر پراشید نجم سعد چو خور ٭ و در برهان پریشه بهر دو بای فارسی نیز آورده و اغلب بای اول تازیست
پراکندن **پیراکندن** پریشان کردن و **پراکنده** پریشان **پرکنده** مخفف آن و برین قیاس **پیراکند**
پراکند و **پرکند** و **پراکندم** و **پراکنی** خواجه جمال الدین سلمان ره با من سخن کنی غرضت دلخوشیم
نیست ٭ بر ریش تازه ام نمکی می پراکنی ٭ میر معزی ره بنگر بدست خامه او کز ندیده ٭ بحری گهر پراکن و ابر
گهرفشان ٭ شیخ شیراز ره مکن رغبت بهر سوی بیاران پراکنده ٭ که من مهر دگر یاران بهر سو پراکندم
شیخ نظامی ره بکشت آتش هیربد خانه را ٭ وز آتش پراگند پروانه را ٭ شیخ اوحدی ره خود بدان تا
چگونه گوید و چند ٭ بسته شب مغز خویشتن پرکند ٭ کمال اسمعیل ره دلم ز گردش ایام ریش بود فلک نمک
نگر که چگونه بران پراکند ٭ حکیم ازرقی ره ازان قصاید پرکنده دفتری کردم ٭ که خوانده بودم بر تاج
خسروان ایدر ٭ **پرتابیدن** و **پرتافتن** بفتح با و تا در اصل بمعنی دور انداختن است و در عرف مطلق انداختن
پرتاب مقدار رسیدن تیر و این اکثر زبان اهل ماوراء النهر است و مردم ایران کم بدان تلفظ نمایند و نوعی
از تیر که بسیار دور میرود و این مجاز است و **پرتاب کردن** **تیر** رها کردن تیر **پرتابی** تیرانداز شیخ نظامی
ره گروهی که پرتابیان خسته شان ٭ چپ انداز شه بر چپ انداخت شان ٭ ز پرتاب تیرش در آن ترکتاز
فلک تیر پرتابها ماند باز ٭ شیخ شیراز ره نظر کن چو سوفار داری بشست ٭ نه آنگه که پرتاب کردی ز دست ٭
پرداختن بالفتح مشغول شدن و ساز کاری کردن و روی آوردن بچیزی و روگردانیدن و خالی شدن و فراغ یافتن
از چیزی پردختن مخفف آن و برین قیاس **پردخت** و **پردخته** حکیم فردوسی ره ازان کینش بنور روی
زمین ٭ بپرداز و پرداخته کن دل ز کین ٭ بیاراست روی زمین را بداد ٭ چو پردخت ازان تاج بر سر نهاد
شیخ نظامی ره میزبان چون ز کار خود پرداختند ٭ بیش از اندازه پیشکشها ساختند ٭ حجاب از میان بر انداختند ٭
زلیخا نگاران حجره پرداختند ٭ و صاحب جهانگیری بمعنی رفع کردن و برداشتن نیز آورده تمسک همین بیت

و در مصراع اول نیز پرداختند گمان برده و این از علوم اعتنا بود خواجوی کرمانی ع همه شب با خیال دوست پرداخت + دو انی غیر
در دو دوست پرداخت + و ساختن و آراستن استاد رودکی ع بهشت آئین سرای را بپرداخت + ز هر گونه در او تمثال ها ساخت + عماد فقیه
ع که پرداخت آئینه روی تو + که از مشک تر ساخت گیسوی تو + امیر خسرو ع نی قبای سرخ رلخیا منع + خاص بهر قامت پرداخت
و جلا دادن و صاف کردن و این مجاز است میرزا صائب ع تا نشود آرزو در دل نگردد سینه صاف + ما باین خاکستر این آئینه را پرداخته‌ایم +
پرداز امر پرداختن و پردازنده و باصطلاح نقاشان آنست که اینها بعد از پر کردن رنگ خطها ی بسیار باریک بر آن بکشند تا ملایمت
پیدا کند و بس و این ماخوذ از معنی آراستن است پرستیدن بفتحتین عبادت کردن پرستش عبادت و خدمتکاری و این مجاز
است پرست پرستش و پرستنده چون حق پرست و خدا پرست و امر پرستیدن استاد فرخی ع دلش را پرست
از خرد را پرستی + و کفش را ستا از شمار است تا + امیر خسرو ع چشم خسرو نتوان بست که در خواب بین + منع هندو نتوان کرد که
بت را پرست + پرستار مطلق معبود و بکسرتین جاریه و کنیز است در عامهٔ کتب لغت و اغلب که مطلق پرستنده است و فرشته بمعنی
پرستنده زیرا که ملایکه پرستندهٔ حق اند یا ماخوذ از فرستادن و بهر تقدیر در اصل بسین مهمله است پرسیدن بالضم سوال کردن از
چیزی و استفسار احوال و این مجاز است پرس مثله چون باز پرس و امر بمعنی و پرسنده کمال خجند ع پرسیدن یاران کهن رسم
قدیم است + چونست که این رسم بعهد تو برافتاد + پرسا در سروری بمعنی خبر گیرنده پرسش و پرسه ایضاً استفسار
احوال و بعضی بمعنی مسئله نیز نوشته اند و تفقد و عیادت بیمار و این مجاز است ابو القاسم مفخری ع صحت ار خواهی درین دیر کهن
خستگان بینوا را پرسه کن + پرماسیدن و پرواسیدن بالفتح و میم و ایضاً واو و بالف کشیده و سین مهمله دست مالیدن
بر چیزی بجهت ادراک نرمی و درشتی و گرمی و سردی و بدین معنی برمجیدن نیز گذشت پرماس و پرواس مثله و بعضی قوت لامسه
گفته اند و مطلق علم و تمیز و این مجاز است و در برهان بتازی برین قیاس پرواسیده و پرواسید و پرماسا و پرماس
ابو شکور ع هر کجا گوهر است بشناسم + دست سوده نگر نپرماسم + و در بعض نسخ نپروا سم بواو حکیم سنائی ع هر که او نفس
خویش نشناسد + نفس دیگر کسی چه پرماسد + شهره آفاق ع هر که پرواسید آن اندام را + در کف خود دیده سیم خام را +
شهاب الدین ع زیر پرواسیدن آن نازک اندام + شگفت اندر کفم گل ها بادام + پرمخیدن بفتح اول و میم و کسر خای
معجمه عاق و عاصی شدن در والدین و بعضی بیاء تازی و بعضی دیگر پرمخیدن آورده اند و برین قیاس پرمخید و پرمخ بتوسط تحتانی
بین المیم و الخاء المعجمه و این ظاهراً تصحیف است پرمخیده و پرمخ عاق و عاصی ابو شکور ع مر او را یکی پرمخیده پسر + ز مهر جهان
برید کینه ور + پروردن و پروریدن تربیت کردن شیخ شیراز ع با خداوندگاری افتاد مرکش + پرورنده
پروریدن نیست + پرورش مثله و نیز بمعنی پرستش و بعض گویند علم و حکمت از اینجاست که پرورش آموز بمعنی علم و حکمت آموز
آمده و بهر تقدیر مجاز است شیخ نظامی ع بنیکی ز نیکی دهش یاد کرد + بدان پرورش عالم آباد کرد پرورد پرورده شده
چون ناز پرورد و سایه پرورد و پرورش و بدین معنی است در پروردگار که بمعنی مطلق پرورنده است و بعضی بمعنی رب النوع

هم گفته اند و در عرف بر ذات باری تعالی اطلاق کنند **پرور** امر پروردن و پرورنده و پرورده شده چون نازپرور
و سایه پرور پیش ناز پرورد و سایه پرورد که گذشت **پروزیدن** پختن آرد و داده و مانند آن **پرویز** شکنج
و بیزنده و غربال **پرویزن** و **پریزن** و **پرپزان** و **پرو** مثله حکیم نزاری قهستانی ع تو خسرو دینی ز صدق
دل ای ازین زر ٭ بر آستانهٔ قصر تو خاک پرویزم ٭ شیخ نظامی در تسمیهٔ خسرو پرویز ع ازان بد نام آن شهزاده
پرویز ٭ که بودی در سخن گفتن شکر ریز و گمان دارم که قلب پیروز باشد و آنهم بمعنی مظفر و منصور نیز نوشته اند و میتواند
که مرکب از پرو بمعنی پروین و آویز که کلمهٔ نسبت است بود **پرهختن** بوزن زر ریختن **پرهختن** بدون تحتانی ادب کردن
و برین قیاس پرهیخت و پرهیخته و پرهخت و پرهخته و بباء تازی نیز آورده اند **پرهیزیدن** ترسیدن و انا شیدن
و باز ماندن از چیزی که ازان متضرر توان شدن **پرهیز** مثله و امر بدینمعنی و زهد و صلاح و این مجازست شیخ نظامی
ع بپرهیزم از روز عذر آوری ٭ بپرهیزکاری کنم داوری ٭ شیخ شیرازی ع پدر چون دور عمرش منقضی گشت ٭ مرا
پیرانه پندی داد و بگذشت ٭ که شهوت آتشست از وی بپرهیز ٭ بخود بر آتش دوزخ مکن تیز ٭ و ازین بیت بوستان
که در تربیت اطفال آورده استفاد میشود که سعدی نیز آمده ع بپرهیز آموز کار بدش ٭ که بدبخت گمره کند چون خودش
مع الزاء الفارسی پژاختن بالفتح و بالکسر گداختن و در برهان براختن و برازیدن بباء تازی و راء مهمله و این محل
تأمل **پژیدن** همان پختن **مع الزاء الفارسی پژالاندن** پریشان کردن موی مولوی معنوی ع یکشب این
دیوانه را مهمان آن زنجیر کن ٭ در پژالاند سر زلف ترا ژولیده گیر ٭ **پژمردن** و **پژمریدن** بفتح و کسر اول و ضم
سیم افسرده و بی رونق شدن **پژمرده** و **پژمریده** افسرده و بی رونق شیخ نظامی ع خرد پژمرید آتش انگیزشان
ز گرمی نشست آتش تیزشان ٭ امیر معزی ع تا بشگفیده گردد عالم بهر بهاری ٭ تا پژمریده گردد گیتی بهر خزانی ٭
بشگفته باد شاها بزم تو تا قیامت ٭ خرم چو لاله زاری زیبا چو گلستانی ٭ **پژولیدن** و **فژولیدن** بفا بوزن
خموشیدن پژمرده شدن و پژمرده کردن **پژولش** مثله **پژولیده** پژمرده ملا جامی ع نبرده آن هوا آب گلشن را
پژولیده نکرده سنبلش را **پژوهیدن** بالکسر و بالفتح تتبع و تفحص چیزی کردن **پژوهش** و **پژوه** مثله و امر
بدینمعنی و پژوهنده چون حق پژوه و دانش پژوه و **پژوهیده** کسی که تتبع و تفحص علم بسیار کرده باشد و برین
قیاس پژوهنده و پژوهیده شمس فخری ع دولت و نصرت و سعادت را ٭ نیست کاری بغیر جز ویده ٭ تا که باشند معتکف
باشند ٭ بر در خسرو پژوهیده ٭ ابو المؤید ع در پژوهیدن اسرار علوم ٭ شوی از کاهلی آخر محروم ٭ حکیم فردوسی
ع پژوهید بسیار و پرسید چند ٭ نیامد ز خوبان کس او را پسند ٭ شیخ نظامی ع پراگندگی در سپاه اوفتاد ٭
پژوهش در آزرم شاه اوفتاد ٭ پژوهنده بود حجت نمای ٭ دران انجمن گشت شاه آزمای ٭ منوچهری ع جام گیر و جای
دار و نامجوی و کامران ٭ بت فریب و کین گزار و دین پژوه و ره نمای ٭ و تمام باب ژ و ن او نیز آمده **مع السین المهمله**

پساویدن بالفتح و واو دست مالیدن بر چیزی و لمس کردن آنرا و بمعنی سستی کردن هم آورده اند کذا فی البرهان
پسانیدن آب دادن باغ و زراعت را **پسان** زمین آب داده برای باغ و زراعت و تواند که بمعنی باغ مخفف
بستان بباء تازی باشد ؏ ای رونق دِه بهار سالار جهان کسان ونا کسان ٭ تر کاری باغ و بستان همواره بامواد
پسندیدن برگزیدن و نیکو پنداشتن **پسندیده** و **پسنده** برگزیده و پنداشته شده **پسند** شلهٔ و امر بمعنی
و پسند کننده چون خود پسند و دشخوار پسند حکیم سنائی ؏ نیکبخت آن کسی که بندهٔ اوست ٭ در همه کارها پسندهٔ اوست
مع الکاف التازی پکیدن بفتحتین در رشتهٔ در سلک کشیدن و پیوستن و جمع کردن استاد رودکی
؏ هر آنچه داود آنرا بسالها پیوست ٭ هر آنچه قارون آنرا بعمرها بپکیند ٭ و صاحب برهان و بعضی دیگر پکیدن بوزن تکیه کردن
نوشته اند و همین بیت سند آورده و برین قیاس بپکین بصیغه امر چنانچه باید **مع النون پناهیدن** پناه خواستن
و پناه دادن **پناه** حمایت و نگاهبانی و بمعنی سایه بود مجازیست و امر به پناهیدن و **پناهنده** بنون پناه دهنده
و پناه خواهنده **پناهیده** بتحتانی پناه داده شده و بعض محققین گویند که این هر دو وزن اسم فاعل است فرق بینهما
که بنون افاده معنی اسم فاعل کند بر سبیل حدوث و تجدد و بتحتانی افاده اتصاف فاعل کند بر سبیل ثبوت و استقرار و اتصاف
در اول گویا بسوی از استقبال و حال دارد و در دوم بسوی از ماضی دارد اگرچه ذوات ازمنه را در معانی اسمی خلی نباشد و این تفاوت گویا همان
تفاوت اسم فاعل و صفة مشبه است و دوم از عالم صفة مشبه و لهذا در غیر فعل لازم نیاید و در متعدی صیغه اسم مفعول اینکه
چنانکه بریده بمعنی بریده شده انتهی شیخ نظامی ؏ سلاح سلب داد خواهنده را ٭ قوی کرد پشت پناهنده را ٭ پناه
بایزد به بیگاه و گاه ٭ نیفتد بید مرد ایزد پناه ٭ حکیم فردوسی در وصیت کاوس بمیلاد ؏ بدو گفت اگر دشمن آید
پدید ٭ ترا تیغ کینه نباید کشید ٭ ز هر بد بزال و برستم پناه ٭ که پشت سپاه اند و زیبای گاه ٭ بدید از بد و نیک بازار او
بیزدان پناهید در کار او ٭ خواجه شیراز ؏ ز رقیب دیو سیرت بخدا همی پناهم ٭ مگر آن شهاب ثاقب مددی کند خدا را
پندیدن اندرز کردن و اندرز پذیرفتن **پند** اندرز و نصیحت **پنداشتن** و **پنداریدن** بالکسر گمان بردن
شیخ شیراز ؏ پنداشت ستمگر که جفا بر ما کرد ٭ بر گردن او بماند و بر ما بگذشت ٭ **پندارکان** و امر به پنداشتن و عجب
و نخوت **پنداره** خیال **پندارکان** جمع **مع الواو پوزیدن** بواو مجهول عذر خواستن **پوزش** عذر
پوسیدن بواو مجهول بتباهی کهنه و فاسد شدن چوب و استخوان و جامه و جز آن چنانکه از هم بریزد و بمعنی آماسیدن نیز
نوشته اند **پوشیدن** بالشین معجمه معروف لازم و متعدی هر دو آمده و بمعنی پیش پوشانیدن نیز آمده معز سمرقندی
؏ بررخ احباب اعدای تو بپوشاند چرخ ٭ آن سلبهائی که در آذار و در آذر دهد ٭ خواجه جمال الدین سلمان ؏ لطف
تو بپوشید سراپای قد ترا ٭ آن شعر قبائیست بقد تو بریده ٭ و **پوشیدن** در کنایه از بسته بودن و در روشن و پوشیدن
کمان تعطیل کردن آنرا ملا مفید بلخی ؏ بقصد کیست که آراست ابروی خود را ٭ برنگ و سمهٔ دل فروز من

کمان پوشید مخلص کاشی ؎ یارتا رفت از نظر مژگانم از هم وانشد * تا برون رفته است صاحب خانه در پوشید است

پوشاک و **پوشش** و **پوشند** بنون پوشیدنی محمد قلی سلیم ؎ باین لباس کسی کاشناست میداند * که پوششی نبود بهتر از خطا پوشی * **پوش** امر بپوشیدن و پوشنده **پوشا** مثله و پوشیدن در برهان امر بدو ویدن و بکنار رفتن چنانچه چاوشان و سرهنگان وقت سواری ملوک وامرا گویند استاد دبیبی جنبی اول ؎ دلیل تو ابر پوشای حق پنهنسته است همچون ابر کالیا *

پوئیدن بهر دو تحتانی دویدن **پویه** مثله **پو** کذلک و امر بدین معنی و پوینده **پویا** و **پویان** مثله **پوی پوی** دوان دوان حکیم فردوسی ؎ همه پیش من جنگجوی آمدند * چنان چیره و پوی پوی آمدند * لطیفی ؎ عشوه کرد اهل عشق را پویا * بلبل از عشق گل شده گویا * استاد دبیبی ؎ بگرمی چو برق و بتندی چو ابر * بپویه چو زنک و بکینه چو ببر * شیخ نظامی ؎ شیر سگی داشت که چون پو گرفت * سایه خورشید بر آهو گرفت *

مع التحتانی پیچیدن بیای مجهول و جیم فارسی پیچ دادن و پیچ خوردن و بمعنی شکستن لازم معنیست نه معنی چون قفل پیچیدن میرزا صائب ؎ بجوشش سینه من بر نیاید مهر خاموشی * که رد زباده قفل در میخانه می پیچد **پیچش** و **پیچ** تاب و شکن و امر به پیچیدن و پیچنده مثل پیچان بهر دو معنی و رشک و حسد و این مجاز است شیخ نظامی ؎ درخت هوا رسته شد بر درت * به پیچان شش تا نه پیچد سرت *

پیختن بر پیختن گذشت **پیختن** بوزن بیختن بیای کوفتن و نرم کردن **پیخت** و **پیخته** بیای کوفته و نرم شده و همچنین بیای جست و عاجز و فرومانده و این مجاز است و توسی بمعنی گرفتاری و مجبوسی نیز نوشته و گفته و بمعنی اول در بعضی عوام پخیس گویند بضم خا چیزی که آنرا از بیخ بر کنده باشند چون درخت وغیره و بدین معنی بخشت بیای تازی و شین معجمه بوزن زر دست هم آمده عیانی ؎ چندان کردانندش که از بی دانخی * باید ردماد نبیره رندمشت * او در معنی حقیر و بیخبر از عقل و جان تن آن خسیس باد بخشت استاد فرخی ؎ چنان بنیاد ظلم از کشور خویش * بفرمان الهی کرد پخیست * استاد عنصری ؎ سعادت و بقا بادت از این بیش نگویم * کین قافیه تنگ مرا نیک پخیست * ز بس کش بخاک اندرون گنج بود * از و خاک پخیسته را رنج بود *

پخیست و **پخیسن** بفتح اول و خا بمعنی گمان بردن و آرزو و گمان فهمیدن و راه بچیزی بردن نیز نوشته اند

پیراستن کم کردن چیزی را از چیزی ناخوش آینده نماید چون موی از آدمی و شاخ از درخت و بمجاز بمعنی مطلق آراستن مستعمل و در جهانگیری پیراستن ضد آراستن چه آراستن زیاده کردن چیزیست برای آرایش و پیراستن کم کردن چیزی برای همین کار و تحقیق آنست که اگر بفتح باشد چنانکه مشهورست پس در اصل ترکیب بحذف الف قلب خواهد بود یعنی آراستن پی یعنی چون درخت را خواهند آراسته کنند اول شاخهای زیرین را از آن دور میکنند تا نهال چتر بندد و نشو و نمای تمام گیرد در ینصورت بمعنی کم کردن شاخهای درخت مجاز باشد و کم کردن موهای زلف و مثال آن مجاز در مجاز مشهور و اگر بیای مجهول یا معروف باشد چنانکه بعض اهل ایران است و در برهان پیرا بوزن گیرا بمعنی پیراینده آورده پس درینصورت لغتی جداگانه خواهد بود و بهمان معنی که در جهانگیری است و نیز

دباغت دادن چرم را ولهذا پوست پیرای دباغ را گویند واین هم مجازست **پیرایش** در سروری **پیرایش** بهای
موز بجای تحتانی دوم هردو حاصل بالمصدر پیرایه مشاطه وزیور واین مجازست حکیم انوری ع بهر از گوهر تو دست قضا * هیچ
پیرایه بزمانه نیست * شیخ نظامی ع پیرایش نامه خسروی * کهن گشته را باز دادم نوی * **پیرای** امر به پیراستن و پیراینده
چون چمن پیرای وجهان پیرای استاد فرخی ع دلیر باش بهاری رو خود شجاعت کن * بلند باش تو شمشیر خود جهان پیرای *
پیرآسیدن همین معنی ملحقات سائیدن وسودن **پیسون** بیای مجهول در سروری میل کردن **پیکندن** بوزن
نی کندن که همان پکیدن در فصل کاف تازی گذشت **پیمودن** بالفتح ساحت کردن **پیمانیدن** ساحت کردن و
فرسودن و خوردن و اندازه گرفتن و عرض دادن و طی کردن نورالدین ظهوری ع چون بیاد شراب پیمایم * دردی اگر بوده ناب پیمایم
از خجالت دهم بذره فروغ * نور بر آفتاب پیمایم * گریه در بر بشوق زنم * نمکی بر کباب پیمایم * یافته گنج عشق آبادی * بر جهان
خراب پیمایم * ناتوان دیدنش به بیداری * سرمه بر چشم خواب پیمایم * چهره بنمود نقش لعبت آه * صرصری بر نقاب پیمایم *
شرح متن غم از آن پیش است * که رقم بر کتاب پیمایم * بسخن لب کشود خاموشی * بر سوالش جواب پیمایم * با یادم آه طره تو شمید
بر نفس پیچ و تاب پیمایم * بر ظهور دو دیده بینایی * بر سکون اضطراب پیمایم * **پیمای** امر بمعنی و پیماینده چون بادیه پیمای وجهان
پیمای **پیمایش** ساحت **پیمانه** و **پیمونه** آله پیمودن و ساغر شراب واین مجازست **پیمان** عهد و شرط و خویش و پیوند
واین ظاهرا ازین باب نیست **پیوستن** و **پیوندیدن** متصل شدن **پیوند** اتصال و امر بمعنی متصل و بمعنی خویش و
قریب مجازست شیخ شیراز ع ده که گر مرده باز گردیدی * بمیان قبیله و پیوند * رد میراث سخت تر بودی * وارثانرا
ز مرگ خویشاوند * میر خسروی ع در صد هزار عقده به پیوند می نهم * هر عقد را سعادت اختر لیستی * میر خسرو ع فروغت
با کدامین ذره پیوست * که نزد روی خورشید و مه رست * **پیوست** و **پیوسته** پیوند کرده و همیشه و این مجازست میر خسرو
ع زان زره پولاد که پیوسته * راه خصومت ز میان بسته * **باب التاء الفوقانی مع الالف تابیدن**
و **تافتن** درخشیدن و تاب گرفتن و تاب دادن رشته و جز آن و برگردانیدن و گرم شدن و گرم کردن و آشفته شدن و
این مجازست باقر کاشی ع آفتابی گشت و بر هر ذره تابیدن گرفت * داغ عشق من که رسوا کرد محجوب مرا * کلیم ع سایه ام
عار می آید که افتد بر زمین * آفتاب التفات تا بمن تابیده است * شیخ شیراز ع بالای سرش ز هوشمندی * میتافت ستاره بلندی
تنور شکم دم بدم تافتن * مصیبت بود روز نایافتن * و بمعنی تفتن مخفف آنست و برین قیاس تفت و تفته مرزا صائب
ع تسلیم شو وگرنه برای سبکسران * تابیده اند از رگ گردن طنابها * مخلص کاشی ع از ید بیضا معنیهای روشن همچو
صبح * پنجه خورشید عالمتاب تابیده ام * شیخ شیراز ع بدست آهک تفته کردن خمیر * به از دست بر سینه پیش امیر *
مسعود سعد سلمان ع تفت این دل گرم از دم سردم همه شب * شد سرخ زخون چهره زردم همه شب * و بمعنی جلد و شتاب
مجازست حکیم فردوسی ع بد بتوری شاه دیوان فتر * بنزد جهاندار کاووس تفت **تاب** پیچ و شکن و خشم و اعراض

و قرار و سکون عنصری ع گفتم بتاب زلف مرای پسر متاب * گفتا برای تاب تو دارم چنین تباب * گفتم نهی بزیر
دلم آن تا بدار زلف * گفتا که مشکنا نبدارد قرار و تاب * و قوت و توانائی **تاو** و مبدل **تیو** امالهٔ آن شمس فخری ع
گرا با او بکاه رزم و پیکار * مجال زهره و یارای تیو است * حکیم فردوسی ع یکی مهره بازست گفتی که دیو * ندارد بهر بند
او هیچ تیو * همید او بهر سال با سام سام * که با او بهر بند هیچ تاو * میر خسرو ع من شمع جانگدازم و تو صبح دلکشائی
سوزم گرت نه بینم میرم چو رخ نمائی * نزدیکت آنچنانم دور اینچنین که گفتم * نی تاب وصل دارم نی طاقت جدائی * و درخشانی
و فروغ و تابش و گرمی حکیم ازرقی ع ز تاب قبهٔ زرین آئینه تمثال * زمین نفته فرو پوشد آتشین سربال * و امر از فاعل
چون تو تاب و ابریشم تاب و جهان تاب و عالمتاب **تابیده** و **تافته** تاب داده و بیقرار شده و برگشته و پیچیده و گرم شده
ابو شکور ع کسی کز ره دوست رو تافته * ز پیکار دشمن دلش تافته * و نوعی از بافتهٔ ابریشمین **تابخانه** جامخانه
تابه ظرفی مسین یا آهنین که بران نان پزند و گوشت و امثال آن نیز پزند **تابش** لمعان و گرمی نعمت خان عالی ع
بپیش حسنش باغ را نرخ تماشا بشکنند * تابش خورشید رنگ روی گلها بشکنند **تابان** تابنده و درخشان **تاختن**
و **تازیدن** دوانیدن و بغزای کفار رفتن نورالدین ظهوری ع با وجود لاغری همامن از و فربه ترم * ذوق بیجا بود صید
تازه تازیدن نداشت * **تاخته** دویده و دوانیده و بمعنی ریخته هم نوشته اند و قوسی بمعنی ریسمان تافته نیز آورده و این
محل تأمل کسائی ع ز هول تاختن و کینه آختنش ترا * همیکداخته همچون کناغ تاخته گیر * **تازان** و **تازیان** تاخته و دوان
و دوان حکیم فردوسی ع زکوه اندر آورد هشت تازیان * خروشان و نوحه کنان چون زنان * **تازانه** و **تازیانه** در قوسی چرمی
که بصورت مار بافند و دسته بران نهند و اسپ بدان رانند و آنرا قمچی نیز گویند **تک** و **تاز** کنایه از کمال دویدن و در برهان تکتاز
بدون واو و **ترکتاز** تاختنی که ترکان کنند **تاسانیدن** بسین مهمله و کسر نون گلو افشردن و قوسی گوید **تاسه**
سیاه شدن روی از افشردن گلو و کسی که خبه کنند گویند او را تاسانیدند یعنی گلوی او را افشردند و میل کردن نان آستن
بهر چه بینند یا شنوند از جنس طعمه میگویند ما را تاسه فلان میشود یعنی میل او و همچنین بمعنی غصه و اندوه و اعراض بحسب مجاز نیز آید
حکیم سوزنی ع درین جهان که سرای غمست و تاسه و تاب * چو کاسه بر سر آبیم و تیر مان سراب **تانستن** مخفف توانستن
و بر قیاس مشتقات آن چنانکه بیاید **تامنستن** بکسر نون در ملحقات بمعنی غلطانیدن **مع الباء التازی** *
تباسیدن بالفتح و سین مهمله در برهان از حرارت گرما بیخود و بی شعور شدن **تبیدن** و **تفیدن**
گرم شدن **تفش** امر بدین معنی و گرمی حرارت **تفسان** و **تفیده** گرم شده حکیم انوری ع داغ فرمانش چو تفیده
شد از آتش باس * نسخهٔ اول از آن شانه ایام گرفت * ابن یمین ع آبروی خواهی چو خاک افتاده باش * نی چو آتش از هوا در تاب
تفس **مع الباء الفارسی** **تپیدن** بالفتح گرم شدن و اضطراب و بیقراری و این مجاز است و در عرف بجای حلق نویسند و
بمعنی **تپش** و **توش** و **تفش** بفتحتین و **تپاک** **تاپاک** **تف** بسین بمعنی روشنی و پرتو و عفونت نیز آمده و این

مجازست و مبدل تب که ترجمه حمی است تیر خسرو ۵ تا پاک جان از حد گذشت افتاد کار از بر درت * بزنیم بسمل شکیکان
دستوری زده نازرا * شیخ شیرازی ۵ همی فلک شد ز مردم خروش * دماغ از تپش می آید بجوش * استاد عنصری ۵ چو آواز
سم ستوران شنید * فلاطوس را دل همی بر تپید * مخلص کاشی ۵ مخلص بزیر تیغ ستم ایفقد مطب * عاشق کسی ندیده چنین
اضطراب کن * مع الخاء المعجمه تخشیدن بالفتح و شین معجمه بالا جستن تخشید بالا جست تخشش بالا و
صدر مجلس و نوعی از تیر گویند نوعی از کمان که تیرش بسیار کوچک بود و تیر آن قسمی که در هوا بسیار بلند رود تخشا ساعی
و کوشنده و این مجازست چرا که در بالا روی سعی داخل تمام است مع الراء المهمله ترابیدن تراویدن بالفتح اندک
اندک چکیدن آب و جز آن ترابش و تراوش مثله تراب و ترا و رشحه و چکره ابن یمین ۵ از مسام ار تتراید بجز
آب حیات * بسکه میگردد ز بحر دست راوش شرمسار * ترازیدن بالکسر آرایش دادن تراز سجاف و علم جامه طراز معرب آن
و اسم فاعل و امر به ترازیدن و در عرف بطای حطی نویسند تا مشتبه نشود به تراز بیای موحده که هم بمعنی آرایش است کمال اسمعیل
۵ فلک ز شرم به تیر بر نهد هر که * که نوک خامه بند شود مدیح طراز * سید محمد عرفی ۵ زمانه گفت تو پرویز و من تیغ
زرم * بکام خود بطرازم چنانکه میدانی * واله هروی ۵ سپاه حسن اگر میدان طراز دهر گیرد جوی * نبینی از سر شوریده خالی
سر بیابان را * استاد فرخی ۵ آب ترسان این مرد یکبار ببرد * بطرازیدن جنگ و بغدا کردن زر تراشیدن معروف و از
چیزی تراشیدن کنایه از بهم ساختن و بدست آوردن ۵ زحوشی خشک خوبان میتراشند آشنا قدسی * مگو چون زلف شان
از شانه هر سو محرمی دارد * تراش حاصل بالمصدر و امر بمعنی و تراشنده کمال اسمعیل ۵ تیغ بلارک ارچه زکوه تراش گر
پیوسته هم ز پهلوی کلک کند تراش * تراشه آنچه از تراشیدن بهم رسد چون تراشه چوب قلم و تراشه خربزه و مانند آن که آنرا
کاج بکاف تازی و جیم فارسی و بترکی قاش گویند و تراشه چینی آنکه تراشه را بچینند حبیب الدین جربادقانی ۵ دلش جواهر دهد حجرا
نوال دهد * بکفش هزار چو دریا تراشه چین دارد * تراشیده معروف چون خامه تراشیده و ناخن تراشیده و اسم تراشیده
حکیم الملک محمد حسین شهرت بمعنی تراشیده بسته و این محل نظرست ۵ مه نو که بر آسمان جای اوست * تراشیده ناخن
پای سند * ترسیدن هراسیدن و تفرقه کردن و اطلاق آن بلفظ چشم مجازست باقر کاشی ۵ بسکه از خوبان ملامت دیده ام
چشم من ار عاشقی ترسیده است * میرزا صائب ۵ بسکه ترسیده است چشم غنچه از غارتگران * بال بلبل را خیال است گلچین میکند *
ز بس ترسیده است از چشم شوخ کافران چشمم * نخواهم چشم بینم روزن کاشانه خود را * طالب کلیم ۵ بسکه می بینند با
دیوانگی * دیده داغ جنون ترسیده است * دیده بیدل چه سان از چشم میترسد کلیم * چشم داغ من ز مرهم آنچنان ترسیده
است * رضی دانش ۵ بسکه در کثرت سرای وهم وحشت دیده ام * چشم ترسیده است از جمعیت مژگان مرا * قاسمی تونی ۵
قاسما آن همه گستاخ نگاه تو چه شد * غالبا غمزه او چشم ترا ترسانده است * ترسانیدن متعدی از وی ترس هراس
و امر بمعنی و ترسنده ترسان و ترسا مثله و زاهد نصرانی و این مجاز مشهور است شیخ شیراز ۵ خدا ترس باید امانت گذار *

که معمار ملکست پرهیزگار * حکیم خاقانی ع در بیشه ران شرع کن درس * از بیشه‌ها دگمرهان ترس * **ترنجیدن**
بضمتین و بفتح دوم سخت درهم کشیده شدن و خشک شدن اعضای آدمی **ترنج** چین و شکنج و امر بدین معنی و میوه معروف و این
مجازست زیرا که چین و شکنج بسیار دارد ناصر خسرو ع لختی بترنج از قبل دنیت بیان سخت * از بهر تن ای سست بیان چند
ترنجی * ابو العباس ع جان ترنجید از غم هجران مرا * از نسیم وصل کن درمان مرا **ترنجیده** چین و شکنج گرفته **ترنگیدن**
و **درنگیدن** بفتحتین آواز کردن زه کمان بوقت انداختن تیر و رسیدن و خوردن گرز و شمشیر بجائی و آواز کردن ساز بوقت
نواختن **ترنگانیدن** متعدی آن اثیر الدین اومانی ع ز کوب گرز و ترنگیدن حسام بود * قضای معرکه همچون دکان آهنگر
ترنگ آواز های مذکور و آواز شکستن شیشه حکیم زلالی در مثنوی شعله دیدار در حکایت دیوانه ع چون ترنگ شیشه در گوش آمدش
دل درون سینه در جوش آمدش * **تریدن** بالضم رمیدن و وحشت کردن و بمعنی کشیدن صحیح بزای تازی است چرا که مخفف تزیدن
است و بقول رشیدی اصح ترنیدن و تزیدن بنون و زای فارسی چنانکه بیاید **مع الفا** **تفتن** بالفتح بمعنی تافتن و جلد و شتاب مخفف
شتافتن و برین قیاس تفت چنانکه در تافتن گذشت **تفیدن** همان تبیدن که در فصل با تازی گذشت **مع الکاف**
الفارسی **تگاندن** بالفتح افشاندن جامه و مانند آن تا از گرد و غبار پاک شود ملا طغرا ع چو ابر بهاری تگاند لباس * صدا
بیجد از عطر هفت طاس **مع النون** **تنبیدن** بوزن و معنی لرزیدن میر خسرو ع با تنبد چو پسر میوه * مستی تا بید می
کی بود * و بمعنی کبیدن نیز نوشته اند **تنجیدن** بوزن رنجیدن درهم کشیده شدن **تنج** مشتق و امر بدین معنی و درهم افشرده و تنجش فخری
ع کهی سیرزن بپای کین سنگش * کهی سنگش بدست قهر و می تنج * **تندیدن** بالضم تیز شدن و خشم گرفتن و این مجاز است
و سر بر آوردن غنچه مانند آنکه نخست از درخت بر آید و برگ از آن بر آید و آن غنچه مانند را تنده گویند استاد عنصری ع بعید جای
تخم اندر آورد بخت * بتندید شاخ و بر آورد رخت * و این نیز ظاهرا مجازیست که شهرت گرفته **تند** تیز و خشمگین همو فرماید ع
بتندید بر وی چو شیر نژند * بزد دست و چشم او را بکند **تنتن** و **تنود** و **تنیدن** بالفتح عمل جولاه و عمل عنکبوت و توجه
و التفات حسن تاثیر ع نظاره بی العجلت بکمین تند * مگس که شهد چنین یافت بر چنین تند * ز اشک بیتو نکه با چی حیا دارد *
بمهر ماه نه بیند بجو زمین تند * ز آفتاب کجا هاله میتوان دیدن * بعارض تو اگر خط عنبرین تند * بحلق و دل تو اگر هست ترس تا ثیر
چو کرم پیله بهر و زبان و این نه تند * **تنودن** بمعنی کشیدن نیز نوشته اند **تنند** و **تنند** و **تند** و **تند** بوزن سمند
و کمند و کند و بند بمعنی عنکبوت شمس فخری ع شها عنقای قاف فتح و نصرت * بود بر طاق ایوان تو تند و * آغاجی
ز باریکی و سستی هر دو پایم * تو گوئی بیشکی پای تنندست * میر معزی ع شود در هیبت چو سد سکندر * اگر خانه سازم ز تار
تنند و **تننده** و **تنیده** و **تننه** بدون سین و **تنسه** بدون فوقانی دوم و **تده** بدون نون بافنده عنکبوت ع عشق او عنکبوت را
ماند * که تنیدست تننه گرد دلم * خواجه عمید لومکی ع همان سراچه و خرگه که اوج مه میسود * کنون حضیض نشین شد چو سایه بر
چاه * فراش قلمون شد یکی پلاس درست * **تنق** تننه آن عنکبوت تک جولاه * **تننده** بدو نون جولاه و چوبی که جولاهان بر

ریسمان در آن افکنده میگردانند تا آن ریسمان که در میان اوست به تننده تن امر به تنیدن و تننده و شاید که بملاحظه
همین معنی عنکبوت را کارتن گفته باشند مع الواو توانستن بالضم و کسر نون قادر بودن بر چیزی تانستن با جمیع
مشتقات مخفف آن میر خسرو ؎ تراچون تانم اینجا میهمان کرد ✣ بزندان دوستان را چون تغان کرد ✣ و اینکه در بعض اشعار
بفتح نون واقع شده از عیوب ملقبه قافیه است مثل داشتن خواجه جمال الدین سلمان ؎ بهار خانه چنین عرصه گلستانست ✣ بخوا
بهار معاش که دشت موغانست ✣ گل نشاط بیا دستکار عیش بساز ✣ که کار و بار جهان را نمیتوان داشت ✣ زبان تیز
قلم قاصر است وصفت ✣ که حصر مدح تو بیرون ز حد امکانست ✣ دبیر چرخ همیخواست تا کند قلمی ✣ چو نیشکر شکر شکر شاه
نتوانست ✣ حکیم انوری ؎ روز عیش و طرب بستانست ✣ روز بازار گل و ریحانست ✣ از تو آن پایه بداند خردم ✣ که
ترا جز تو نتوان بنست ✣ توان در جهانگیری بالضم و در برهان بالفتح قوت و توانائی و نیز بمعنی توانا مقابل ناتوان
حکیم فردوسی ؎ اگرچند شیرین توانست دلو ✣ بهر کار داره خرد پیشرو ✣ توانا مقابل ناتوانا شیخ نظامی ؎ جهان آفرین
ایزد کارساز ✣ توانا کن ناتوانا گداز توانچه دست زدن بر روی کسی از روی خشم و قهر و این مجاز است که مشهور شده
و در عرف طپانچه بطای حطی و بای تازی نویسند توختن و توزیدن بواو مجهول از لغات اضداد است بمعنی فراهم آوردن
و فرا سانیدن و فرو بردن و بر کشیدن کینه و گزاردن قرض توز امر بدین معانی و توزنده و برین قیاس توزد
و توخت و توخته و توزیدن و تخته مخفف توزیدن و توخته و بعضی توزیدن بمعنی تاختن و تاراج کردن و توخت تاخت
و تاراج نوشته اند و این مجاز است امیر معزی ؎ کسی که مهر تو در جان ندارد ✣ بتوزد روزگار از جان او کین ✣ حکیم
خاقانی ؎ از پی کین توختن از خصم تو ✣ آب ره دارد آتش سنان ✣ رضی الدین نیشاپوری ؎ ایا ستوده بزرگی
که وام شکر ترا ✣ زبان بنده تو توختن نمیداند ✣ حکیم سوزنی ؎ خوش نخندید و مرا گفت بدین زر نشود ✣ نه ترا ساخته
کار و نه مرا توخته وام ✣ ادیب صابر ؎ چند باشی روز و شب باز و دستور ای سپهر ✣ وام شادی توز و استی غمی تاز
ای سپهر ✣ حکیم نزاری قهستانی ؎ می بخور و تازه روی میباش ✣ خوش میگذران و عیش میتوز ✣ حکیم سنائی ؎
یکزمان از گنج دانش وام نادانی بتوز ✣ باخرد یکدم برابر مرکب همت بتاز ✣ خلق اگر در تو توخت تا که خاره ✣ توکل خویش
ازو دریغ مدار میر خسرو ؎ شب روز با خرد مهر توز ✣ عشرت ندانست شب از روز ✣ مجد همگر ؎ خلقی ز بذل منت
ارزاق توخته ✣ جو حق ز عدل کاملت آرام یافته توریدن بواو مجهول و سرور بمعنی شرمنده شدن در حضور خصم
و بواو معروف رمیدن و وحشت کردن تریدن مخفف و تولیدن بلام بدل آن تور و تول وحشت
و رمیدگی و بمعنی فرو بردن صحیح توز برای تازیست چنانکه گذشت توریدن وحشت زده و رمیده مولوی معنوی ؎
سخت میتولی ز تربیعات او ✣ و ز دلال و کینه و آفات او ✣ میر خسرو ؎ عاقلان ز احمق مزاجان رم خورند ✣ اسپ اشتر
تور دو مردم ز خر توفیدن بواو معروف صدا دادن برهم خوردن چیزی حکیم فردوسی ؎ بتوفید کوه و بلرزید

دشت چرخ روش سیاه از فلک درگذشت * خروشی بر آمد ز اسفندیار * بتوفید زاواز او دشت و غار * بتوفید شهر
و بر آمد خروش * تو گفتی همی کر کند نعره گوش * توف و توفان صدا و بر هم زدگی مع التحتانی
تیزیدن بیای معروف تیز تردن نیز صدای که از اسفل بر آید حکیم شفائی ۵ بود جولاه شحنهٔ لاهور * که تیزم
بسبلت کرمش * ملا فوقی یزدی در تعریف یزد ۵ نسیم گلشنش بر سبلت شیراز تیزیده * بلا گردان آستانش از
شده باغات کرمانش * باب الجیم التازی مع الالف جاویدن خائیدن و بدندان نرم
کردن محسن تاثیر ۵ چو سست هر که با او پیوسته در شتاب است * جاوید هر که لعلش جاوید کامیاب است مع الراء المهمله
جرنگیدن و جلنگیدن بفتحتین و قبل کسرتین قبل جیم فارسی آواز دادن شمشیر و گرز و مانند آن در وقت زدن و کوفتن
و این قسم آواز را جرنگ و جلنگ گویند حکیم فردوسی ۵ جرنگیدن گرز و گاو تهم * تو گفتی همی کوه بارد بهم *
مع الزاء التازی جزیدن بالفتح و در برهان تغیر و تبدیل کردن مع السین المهمله جستن
بالفتح خیز کردن برجستن لغتیست دران مولوی معنوی ۵ چون بدیدم صبح رویت در زمان برجستم * کرم در کار
آمدم موقوف مطرب نیستم * و گریختن چون صید جسته و این مجاز است و بالضم تفحص کردن مع الفاء جفتیدن
بالضم با هم پیوستن مولوی معنوی ۵ با لب دمساز خود گر جفتمی * همچو نی من گفتنیها گفتمی مع النون جنبیدن
بالضم حرکت گرفتن و حرکت دادن و بمعنی جماع کردن مجاز است سعیدای اشرف ۵ رسید و سبزه خطش کنون نزدیک شد که
بجنبید آهوی سناکان که وقت آب دادن شد جنبانیدن متعدی آن جنبان اسم فاعل از هر دو باب چون سلسله جنبان
و امر از باب دوم بر همین قیاس و از باب اول بجنب آید طاهر وحید ۵ لب مینا ببند ز افغان تا جرس جنبان بود * مبطید در سینه
دل تا بانگ و غوغا بشکند جنبک جنبان حرکت جماع جنگیدن کارزار کردن جنگانیدن کارزار کردن
فرمودن جنگ کارزار و امر بدین معنی و کارزار کننده جنگی و جنگاور و جنگجو مثله مع الواو جوزیدن بالفتح
و زای تازی غصه خوردن و اندوهگین شدن جوزاک مثله جوشیدن و جوشش و جوشاک و جوش بواو مجهول
معروف و چون جوشش خون و جوش می مانند آن امیر خسرو ۵ چون قرابه دیده از خمخانه جوشاک شراب * شیشه خانه بین که هر
او چه سان آراسته جولیدن بوزن و معنی ژولیدن برای فارسی که باید جوئیدن بهر دو تحتانی تفحص کردن مثل جستن
بضم جوی مثله و امر بدین معنی و جوینده چون رضا جو و نامجوی جویان و جویا مثله امیر خسرو ۵ هر دو در این فتنه
از این دست شوی * کاب جوی ز جوی بر آمد ز جوی * مع الها جهیدن بالفتح خیز کردن مثل جستن بالفتح جهان خیز
کننده چون برق جهان و بمعنی زمانه مجاز است جهن مخفف آن جهش طبیعت و سرشت و این مجاز نیست که مشهور شده بلکه
بالحقیقه گشته باب الجیم الفارسی مع الالف چاویدن بواو فریاد کردن کنجشک وقتی که دست
بر آشیانه او زنند و بانگ کردن سایر حیوانات مجاز است کذا فی البرهان چاهیدن بهای هوز سرد شدن طاهر وحید در تعریف

ثعلب فروش ه دل من زخود لب که چاپیده است * مگر گرمی از ثعلبش ورزیده است * ملا فوقی یزدی ه شدم بمدرس و جانب
فوقی و این سخن سرد زدم * زبس بگوش سخنهای سرد میرود انجا * مع الباء الفارسی چاپیدن بالفتح در برهان میل کردن بجانب
چپ و از طرفی بطرفی گردیدن چپ نقیض راست و نیز کنایه از بی اصول و بی آهنگ شدن چاپیده چفسیدن
و چوسیدن و چسپیدن بالفتح و تقدیم سین بر بای پارسی پیوستن بچیزی و برین قیاس چفسیده چسپیده چفسیدن
و چپس تو گویی معنوی ه به پیوندید با یار رفتهای * چو با چفسید بر دامان الله * و در برهان چسپیدن اعم است از آنکه
کسی چیزی را بچیزی بچسپاند یا خود را بکسی وابندد ابن یمین ه سعی در تنقیص قدر خویش کرد * هرکه کرد اهمال در
تکمیل نفس * بارها ای نفس نافرمان ترا * گفته ام کز حرص بر دنیا مچسپ * و شاید که چفسیدن لغتی بود بلکه همین اولی است
چسپانده دو کاغذ ملتصق که بران مشق کنند و آنرا در هندوستان وصلی و دفتین نیز گویند و متفق او به هر دو معانی
مجاز است محمد سعید اشرف ه با رقیبان به سریشم اختلاط افتاده است * شست و شوی خوبش اهم داد این چسپانده را *
طاهر وحید در تعریف منشی ه چو پرکار گشتم بدو کان او * باندازه خط فرمان او * ندیدم بجز اشک افشانده * ندیدم
بجز غیر چسپانده * مع الخاء المعجمه چخیدن و چغیدن بالفتح و کسر خا در دوم غین معجمه کوشش و ستیزه کردن
چوخیدن باشباع واو مثله و لغزیدن و بسر در آمدن و افتادن کذا فی البرهان چخ کوشش و ستیز و امر بمعنی
کوشش و ستیز کننده چخان مثله و برین قیاس چغید و چغیده و چخید و چخیده و چخند و چخی و مچخ
حکیم فردوسی ه سپاه است یکسر همه کوه و شخ * تو با پیل و با پیلبانان مچخ * ناصر خسرو ه چون همیشه چون
زنان در زینت دنیا چخی * گرت چون مردان همی در کار دین باید چخید * ستی تو دست دست خواهد * با من
چه چخی که هوشیارم * ابوالفرج رونی ه از دولت تو دست حسد کوته خواهم * با دولت تو خود که چخد با که چخید
است * حکیم انوری ه شیر فلک آن شیر سراپرده دوران * در مرتبه با شیر بساطت نچخیده * شیخ عطار ه
در طلبش سست شد پیوند او * در چخیدن سخت تر شد بند او * مع الراء المهمله چریدن بالفتح چرا کردن
چار وا چرا مثله چرنده شیخ نظامی ه شبرنگی آن شب چراگشت است * چو ماه آمده شب چراغی بدست
و بمعنی اول چراغ و چرام مثله چراگاه و چرامین و چراخوار و چریدنگاه و چراگر حیوان چرنده
و سند آن در باب بای فارسی در فصل راء مهمله در تفسیر بلفظ بیراد گذشت چربیدن بالفتح افزون و غالب
آمدن چرب افزون و غالب و بمعنی معروف مجاز مشهور است و همچنین چربش و چربو و چربی بمعنی معروف
و افزونی و غلبه و بمعنی رفق و ملاطفت مدارا و مواسا نیز نوشته اند چربک مثله و مصغر چرب چرابه چرخی
که بر روی شیر بنده و آنرا شیر و تیر کی قیماق گویند نسیمی گیلانی ه بر من آنروز ترنج دقنش میچربید
که زنخ بازیچه تراز و میناست * سعیدای اشرف ه بر قد شمع قدت میچربید * میزند لعل لبت ساغر را *

مخلص کاشی ؎ کواکب را فروغی نیست کز شمع و چراغ امشب ❊ زمین در بلهٔ انصاف بر افلاک چربیده ❊
شیخ نظامی ؎ من از با تو چربم بهنگام کین ❊ شوم قایم انداز روی زمین ❊ ترازوی چربش فروشان
برنگ ❊ بود چرب چربش ندارد بسنگ ❊ لاادری ؎ بدو گفتم نگارینا چه باشد گر مرا باشی ❊ که هستم در غمت
سوزان چو بر آتش نهی چربو ❊ خسروی ؎ اگرش شیر نر بحرب آید ❊ بدلیری ز شیر چرب آید ❊ **چرویدن**
بالفتح چاره و تدبیر جستن **چاره** تدبیر و علاج و برین قیاس **چرونده** بنون و **چرویده** بتحتانی منجیک ؎ او
سنگدل و من بمانده نالان ❊ اندر طلبش بسیار چرویده ❊ شاکر بخاری ؎ یکی دانش پژوهی داشت کرده
بچرویدن نگشته هیچ عاجز ❊ **مع السین المهمله چسپیدن** با جمیع مشتقات همان چسپیدن **مع
الشین المعجمه چشیدن** پاره از چیزی خوردن برای دریافتن مزهٔ آن و بمجاز بمعنی مطلق خوردن **چشانیدن**
متعدی آن و ظاهرا چشیدن در اصل چاشیدن بوده مشتق از چاشنی که قریب بمعنی اول است و بکثرت استعمال
الف و نون آن حذف شده میرزا صائب ؎ مردان اگر نفس بفراغت کشیده اند ❊ در زیر تیغ آب شهادت
چشیده اند ❊ یگانه انگور برا هم چشانید ❊ حیف است افگندن بوبال اختر خود را ❊ **چشم اغلیدن** بالمد و را
سروری بگوشهٔ چشم نگریستن و تحقیق آن در لفظ آغال گذشت **مع الغین المعجمه چغزیدن** بالفتح و را مهمله
و ذیل معجمه التفات کردن و بمعنی ترسیدن و واهمه نمودن و بمعنی ناله و زاری کردن نیز نوشته اند و برین قیاس **چغزیده**
مولوی معنوی ؎ چند گردید چو دولاب درین بحر عذاب ❊ سر فرو برده و چغزیده چو بوتیمار ید ❊ در فنا جلوه شود
فایده هستیها ❊ پس بنا یدز بلا گریه و چغزیدن کرد **مع الفا چفتن** بالفتح کج شدن و خمیدن **چفته**
و **چفت** خمیده و عماری که سقف آن خمیده مانند طاق باشد و این باب بجیم تازی نیز آورده اند حکیم خاقانی
بهر دو معنی ؎ گیسو شده چفت و داده تزئین ❊ زان چفته بچفته سلاطین ❊ **مع الکاف التازی**
چکیدن بالضم مکیدن و برین قیاس **چکیده** و بالفتح اندک اندک ریخته شدن **چکانیدن** متعدی **چاکانیدن**
متبع آن فرخی ؎ پیش سائل زر بچاکاند بهنگام جواب ❊ پیش نحوی گهر بچکاند بهنگام سوال ❊ **چک** اسم
مصدر و اسم فاعل و امر و شیحه **چکره** براء مهمله و **چکله** بلام مثله مولوی معنوی ؎ پای آهسته نه که تا نجهد ❊ چکره جو
دل بهر دیوار **چکسیدن** بسین مهمله بوزن تغسیدن کاستن و گداختن و خجل شدن و شرمندگی کشیدن و این
مجاز است **چکس** بفتحتین بهر دو معنی اسم مصدر **چکسه** کوچک و خرد و بمعنی تقید ر و خوار مجاز است
حکیم انوری ؎ بنشست و ببخی کاغذکی چکسه وان کرد ❊ حاصل شده از کدیه بچو جو نه بمثقال ❊ **مع اللام**
چلیدن بالفتح رفتن **چل** امر بمعنی خسرو ؎ از چلیل تو یا من زار شد کچل ❊ من خود نمی چلم
تو اگر میچلی بچل ❊ ناصر خسرو ؎ اگرچه غرقه از جهل خود مپند مباش ❊ بعلم کوش و ازین غرق جهل بر

جل ؛ وزیب دادن و خوردن سیرنجات ؎ عالمی را بکشی گر ز جفا سجلت ؛ هرچه خواهی بکن ای شوخ بما سجلت **چال**
رفتار و روش **چالش** خرام و رفتار بناز که آنرا بتازی تبختر گویند **چالیش** شیع آن مولوی معنوی ؎ از
نظر با آن نظر چالیش کرد ؛ ناگهانی از خرد خالیش کرد ؛ **چالشگر** بناز رونده و خرامنده و حریص جماع و بدین معنی
بعضی بجیم تازی گفته اند و اغلب که مجازست زیرا که در جماع هم حرکتی هست **مع المیم چمیدن** بالفتح
رفتن بناز و خرامیدن و ایضاً شاشیدن و بول کردن و در برهان پیچ و خم خوردن و میل کردن و برگشتن و اینهمه مجاز
است **چامیدن** شیع و **مچیدن** قلب و چمانیدن متعدی آن **چمان** و **چمانه** خرامنده و بناز رونده و بدین معنی
بتشدید نیز آمده ملا شانی تکلو ؎ کرد بادی شده ترکیب ز اجزای سموم ؛ آنکه نامش بچمین ساخته سرو چمان ؛
و مجاز پیاله و شراب و **چمانی** ساقی و **چمین** بول و شاش و غایط و براز و **چمن** در برهان سبز خوش و نرم رفتار
و گلزار و زمین سبز و خرم و صحن باغ و خیابان و بلندیهای اطراف زمینی که در میان آن چیزی کاشته باشند و بدین
معنی نیز مجاز چراکه در چنین جاها خرام واقع میشود و **چمند** اسپ کندرو و کاهل نوشته اند و اغلب که بمعنی اول چمن باشد
و چمن مخفف این **چمش** خرام و رفتار بناز **چم** مثله و امر بدین معنی و خرامنده و پیچ و خم **چام** شیع آن و برین قیاس
چم و **چم** در **چام** و **چام** بتکرار نیز بیک سقا ؎ گفتا مرا چه چاره که آرام نیستم ؛ گفتم که رو و خیز و بهمکده چام چام ؛
و فردوسی بمعنی هر ره گشتن و بگرد خود گشتن آورده و همین بیت مستشهد اوست و در برهان در ره کوه و راههای
پرپیچ و تاب خواجه شیراز ؎ سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند ؛ همدم گل نمیشود یاد سمن نمیکند ؛ حکیم فردوسی ؎
چرانده و کرکس اندر نبرد ؛ چمانده جرمه ره نورد ؛ پی باره کو چاند بجنگ ؛ نماید بروی و جنگی پلنگ ؛ شیخ شیراز
؎ چو باد صبا بر گلستان وزد ؛ چمیدن درخت جوان را سزد ؛ **فائده** چمش بدو معنی آمده یکی بمعنی خرام
چنانچه گذشت و دوم بمعنی چشم این اغلب که قلب بود و علی التقدیرین مجازست چراکه در دیدن هم حرکتی هست و درین بیت
حکیم فردوسی ؎ بگرد ار چشم کوزنان دو چمش ؛ همه سحر و شوخی همه رنگ و نقش ؛ میتواند که شین جزو کلمه نباشد
بلکه ضمیر واحد غایب منصوب متصل بود که بلفظ چم که مخفف چمش یا چشم است ملحق گردیده **چُم** بالضم لاف زدن و تفاخر
کردن و امر بدین معنی شاه داعی شیرازی ؎ گفت زنام و لقب خود مچم ؛ **مع النون چنبیدن** بالضم
با بای تازی جستن و خیز کردن حکیم ازرقی ؎ چنان گریزد دشمن که شیر رایت او ؛ ز هیبت تو بجنبد مگر بشکل شکال ؛
چنبک جستن و خیز و بمعنی سنگ آهن ربا آورده اند و این مجازست زیرا که گویا برای گرفتن آهن جست و خیز می
کند و حق آنست که بدین معنی هندیست **چنگیدن** بالضم و کاف فارسی سخن گفتن **چنگ** سخن و گفتار
و امر بدین معنی و در قوسی بمعنی منقار و برچیدن مرغ دانه را و این مجازست و بهر دو معنی بکسر هم نوشته اند **مع**
الواو چوخیدن در چخیدن و **چوسیدن** در چسپیدن گذشت و بواو مجهول و شین معجمه بمعنی مکیدن

سیف الدین اسفرنگی ؎ حلق عدوت برنی کز جگر آب چشیدی ✤ آب و آتش از لب چشمهٔ خنجر آمدی ✤ **چوشنگ**
کوزه لوله دار **مع الهاء چهیدن** در برهان بوزن و معنی چکیدن و برین قیاس چهید **مع التحتانی**
چیدن انتخاب کردن و گزیدن و گرد و فراهم آوردن و گرفتن و بدست آوردن و برداشتن و دفع کردن و پاک
کردن چیزی را از چیزی چون اشک چیدن و بلا چیدن و در چیدن و گل چیدن و بهار چیدن و باده چیدن و
بوسه چیدن و بمعنی بستن چون آشیان چیدن سید محمد عرفی ؎ آشیان زغن و زاغ نچیدم بر سر ✤ سر قدم ساخته
در خار مغیلان رفتیم ✤ لب بمصیبت اگر خضر رحمت خواند ✤ هزار بوسه شادی ز روی غم چینید ✤ ملا قاسم مشهدی ؎
بسکه بساط طربها تنگ افتاده ست ✤ میتوان با پنبه چید از شیشهٔ ما باده را ✤ شیخ نظامی ؎ گل سرخ چینید بهار سفید ✤
گهی لعل بینید گهی مشک بید ✤ میرزا صائب ؎ میکند با آستین جوهر ز روی تیغ پاک ✤ آنکه می چیند با من اشک از مژگان
من ✤ و ترتیب دادن چون بزم چیدن و گستردن چون دام چیدن ملا قاسم مشهدی ؎ طرفه دامی چیده بر ما بی
سبب ✤ خویش را در خانهٔ خمار میباید کشید ✤ مخلص کاشی ؎ بخلوت خوش بود با محرمان بزم طرب چیدن ✤ غزلهای
مناسب خواندن و با یار فهمیدن ✤ **چین** امر بمعنی و **چیننده** چون خوشه چین و ریزه چین **چیده** منتخب و گزیده
چدن مخفف چیدن و برین قیاس **چده و چینم و می چینم** میر حسن دهلوی ؎ هر خسی کش زیر پا افتد بدیده
میچینم ✤ الله الله هم بخاکش کو من کهگل کنید ✤ میر مغربی ؎ گاهی چینم از آن رخ رنگین تو سمن ✤ گاهی مزیم از آن لب شیرین
تو شکر ✤ ابو الفرج رونی ؎ با برگ گل از گلکش ریزان شده نکته ✤ نکته چده در مجلس او با گل گلچین ✤ و این باب بتصدیر
لفظ بر نیز گذشت **باب الخاء المعجمة مع الالف خاریدن** معروف لازم و متعدی هر دو آمده
حکیم شفائی ؎ پیش همه کس بتوقع خاری ✤ آنرا زکه جائی که کرت میخارد ✤ **خارش** حاصل بالمصدر **خار** امر بدین معنی
و **خارنده** چون پشت خار چیزی مانند تیر که از چوب مانند آن سازند و پنجه وار بران نصب کنند و پشت بدان خارند و
خاریدن کنایه از نواخته شدن کوس شیخ نظامی ؎ ز خاریدن کوس خارا شکاف ✤ پراگنده سیمرغ در کوه قاف ✤
خاستن و خیستن با ناله مقابل نشستن و این محاوره اهل توران است و پیشان به همین سند شیخ نظامی ؎ کشادند
بسته گنجینه ها ✤ کز و خیزد آسایش سینه ها ✤ و بهر دو معانی بتصدیر لفظ بر نیز گذشت **خسته** مخفف خاسته و در مضارع
امر و اسم فاعل این باب سین برای تازی بدل شود چون خیزد و خیز مثل شبخیز و زود خیز **خائیدن** بهر دو تحتانی نرم کردن چیزی را
در زیر دندان **خاش** بشین معجمه مثله اینست در سر دری وصواب خایش بتحتانی بین الالف و الشین **خای** مثله و امر بمعنی
و **خاینده** چون ژاژ خای هرزه درای و این مشهور مجازیست **خائیده و خایسته** نرم کرده شده در زیر دندان
و خائیدن بمعنی مطلق خوردن مجاز است میر خسرو ؎ گرچه فرزند زادهٔ ملکیست ✤ بخت اگر نیست خاک میخاید ✤ میر یحیی شیرازی
؎ چونکه خود بس نبوده بهر شان ✤ که ز کون یکدیگر خائیده اند ✤ و پشت دست خائیدن کنایه از افسوس و حسرت خوردن

مع الباء التازی **خبیدن** بالفتح خفه کردن و گلو فشردن **خبه** و **خبک** بفتحتین مثاله شمس فخری ه بعهد عدل تو
دزدان معذب خفه اند * خناک کسی که بود ایمن از عذاب خبک * **خب** امر بخموشیدن و خاموش و بیای فارسی هم آورده
اند ه فلک چو این سخن بشنید گفتا * برو این بیمن خب باش یعنی * مع الراء المهمله **خراشیدن** بالفتح
پوست کندن و اندام خستن **خرسه** ریش و جراحت **خراش** **خریش** با ماله **خراشنده** و امر بخراشیدن
خراشیده ریش کرده شده حکیم اسدی ه زبس خون که هر سو پاشیده بود * زمین همچو روی خراشیده بود *
خسروانی ه جهان بر شبه داد دست و من چون او ریاشتم * جهانا یافتی کامت کنون زین پیش مخراشیم * **خرامیدن**
رفتن بناز و تبختر **خرامش** و **خرام** مثاله و امر بدین معنی و خرامنده خرامان مثاله شیخ نظامی ه بدرگاه
خسرو خرامش کنیم * بآیین ستیش پرستش کنیم * شیخ شیراز ه بدو گفت سالار بیت الحرام * که ای حامل وحی برتر خرام *
و ضیافت و مهمانی و نوید و خبر خوش بهر دو معنی مجاز است حکیم فردوسی ه بان گو نهی کو پیامی برد * دیا نزد شاهی
خرامی برد * چو طوس سپهبد پذیرد خرام * بباشیم زو خوشدل و شادکام * **خروشیدن** بضمتین **اخروشیدن**
بالف بانگ بلند زدن و فریاد کردن و آواز کردن آب بر تابه گرم و این مجاز است میر یحیی شیرازی ه نشنید شبنمی کز
بر گل باغ * خروشد همچو آب از تابه داغ * ابو طالب کلیم ه تا دل طپیدنم بنیاد شور کرده * زنجیر میخروشد دیوانه کو
زجا شد * شیخ نظامی ه خسک بر گذرگاه کین ریختند * رقیبان خروشیدن انگیختند * **خروش** و **اخروش**
بانگ بلند و فریاد منوچهری ه شاد و خوشی امروز به از دوش کنم * بچم بت زنم نعره و اخروش کنم * **خرو**
بدون شین و **خر** بدون واو مخففات آن **خریدن** مقابل فروختن و بتشدید نیز آمده **خرید** مثاله **خریدار**
مقابل فروختار **خر** مثاله چون گهر خر و برخاشخر و امر بخریدن شیخ نظامی ه گهر خر چهار است و گوهر چهار * فروشنده را
با فضولی چکار * نخرند کالا که پنهان بود * که کالای دزدیده ارزان بود * معزی ه بخرد بخواهش دل و جان
من * بیک موی از آن زلف عنبرفشان * و خریدن بمعنی شمردن مجاز است خواجه شیراز ه یا ز مردان خدا باش
که در کشتی نوح * هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را * ای برابر قطره نشمارد طوفان را * و خریدن از چیزی کنایه از خلاص دادن
و رهانیدن میرزا صائب ه میتواند کوکب ما را خریدار سوختن * آنکه بر خال تو آتش را گلستان کرده است * سید محمد عرفی
ه آنجا که سبکروحیش آید بتکلم * ز آسیب گرانی بخرد گوش صنم را * مع الزاء التازی **خزیدن** بالفتح
آهسته بجایی درآمدن و پنهان شدن و در برها نشسته براه رفتن چنانکه اطفال میروند و باین معنی مخفف خیزیدن است
و بر قیاس **خزیده** و **خزنده** و **خزان** و **خز** ناصر خسرو ه چون خربزه رفته بنور رفد زخزان * در زیر
زرخزان شده با کوزه عصیر * حکیم انوری ه می بنیم ازین مرتبه خورشید فلک را * چون شیره و سایه بطف تو
خزیده * مع السین المهمله **خسائیدن** بالفتح و بهر دو تحتانی و قیل بنون و قیل ایا **خسیدن** و

خسودن خائیدن و بدندان نرم کردن و برین قیاس خساید و خسائید و خسانید استاد رودکی
؎ دریا دو چشم و آتش بر دل همی فزاید * مردم میان دریا آتش چگونه شاید * نشک نهنک ارد دل را همی خساید *
نه هم که ناگوارد کاید و نه خرد خاید * و این بابت بشین معجمه نیز آورده اند خستن بالفتح مجروح کردن و مجروح شدن
و آزرده شدن و کردن و رحم آوردن بر کسی مجاز است بهر دو معنی شیخ شیراز در باب دوم در حکایت جوانی بدانگی تا
آخر ؎ دلش بر جوانمرد مسکین بخست * که بارش دل آورده بودش بدست * حکیم فردوسی ؎ چو آوا کمان تیر
بکشاد خست * بر رستم و رخش جنگی شکست * خسته ریش و مجروح خسودن بوزن کشودن و خسوردن
بزیادت را مهمله بعد الواو درو کردن غله و علف و خشودن بشین معجمه پیراستن باغ و کشت زار از گیاه خودرو
خار و خاشه و پیراستن درخت از شاخهای اند و نوشته اند و ظاهر هر دو یکیست و برین قیاس خشود و خسود
بصیغه ماضی شمس فخری ؎ سن آنم که طبع شاعرم * بسر او کشت ثنایت خسود خساره بمعنی دوم خسار
بمعنی اول هر دو برای مهمله در برهان خستار بفوقانی بجای سین و خشاوه بشین معجمه و او بجای را بهر دو معنی
آورده و درین هر دو تحریف است فرخاری ؎ باغ دین و کشت دولت را بتیغ * پاک دار از خار خس اعدا خشاوه
خسیدن بالضم غلطیدن خنسانیدن غلطیدن و مرون خسب امر خسپیدن و خسپنده چون غنچه خسپ و
خسپ مع الشین المعجمه خشکیدن بالضم خشک شدن و برین قیاس خشکید و خشکیده طاهر وحید در تعریف
سقا ؎ یکوزه بدکان او کرده جا * که خشکیده از حیرت آب بقا * میرزا معصوم تبریزی ؎ از دوری آن تازه هلال
امید * دل خون شد و قطره قطره از دیده چکید * از بسکه ز دیده ریختم گوهر اشک * مانند صدف کاسه چشمم خشکید *
فضل علی بیگ ممتاز ؎ تا گرمی رخسار ترا دید نگاهم * در چشم ترم چون مژه خشکید نگاهم * محسن تاثیر ؎ فیض از
زاهد بهمیز تراوش نکند * آبی که تشنه لب از چشمه خشکیده خورد مع الفا خفتن و خفتیدن بالضم غلطیدن
خفتانیدن غلطانیدن خفت حاصل بالمصدر و ماضی و امر خفتن شیخ شیراز ؎ شتر کره بابا در خویش گفت
پس از راه رفتن زمانی بخفت و در باب ششم در حکایت یکی را عسس آخر ؎ بخندید دزد به بگفت * تو بار نمی غم
چندانی نخفت * امیر خسرو ؎ چو غافل خفته از پاس شبان میش * بخوابی هم نه بیند گرگ را پیش * و خفتن شیر
ماست شدن و خفتن شمشیر و تیر در خون و کباب در نمک آلوده شدن بانها طاهر وحید ؎ ز ناز آن شوخ چون سوی
دلم آشفته می بیند * بخواب دلم تیر نگه را خفته می بیند * خفتک و خفتو کابوس و آن گرانی است که مردم را
بسبب کثرت سودا در خواب بگیرد خفتن و خفدن بالفتح کج شدن و خمیدن و برین قیاس خفت و خفته
و خفده ناصر خسرو ؎ امروز همی ضعیف بینی * این قامت خفته زار مرا * میر معزی ؎ ای دهانت تنگ و
زلفت خفته از بهر نیست * پشت من چون زلف داری و دلم همچون دهان * خفیدن بالضم سرفیدن و بالفتح

عطسه زدن و خفه کردن و گلو فشردن خفه بفتحتین مثله و عطسه برین قیاس خفیده و خفنده میر نجات ؎ چون
بخفد صبح سعادت اثر * غالیه ساکرد و باد سحر * مؤید الدین ؎ دماغ صبح را در هر خفیدن * ز فیض روی او خورشید زاید *
مع اللام خلیدن بالفتح فرو رفتن چیزی در چیزی و زخم کردن آنرا خلش مثله خلانیدن متعدی آن و
خله بفتحتین چیزی سر تیز که در جای فرو برند چون جوالدوز و درفش و مانند آن و بادی که در شکم خلد و دردی که بیک ناگاه در پهلو
و مفاصل بهم رسد و هذیان و هرزه درای و چیزی که بتدریج و تأنی کم کم برطرف شود و چوب درازی که کشتی بدان رانند
و آنرا خله چوب نیز گویند و اینهمه مجازست خل امر بخلیدن و خلنده و برین قیاس خلید و خلیده حکیم انوری ؎
هر ساعتش از غصه گلی تازه شکفته * وز غصه چو خارش همه در دیده خلیده * استاد لبیبی ؎ بود بر دل ز مژگان خلنده
گهی تیر و گهی ناوک زننده * آذر الدین ظهوری ؎ جوی خون از رگ ایمان بتراوش آید * خلش غمزه هندوی کبیر در کار است
مع المیم خمیدن بالفتح کج شدن و خم گشتن خم کجی و کج و امر بدین معنی و برین قیاس خمید و خمنده و خمیده و با
نون خمانیدن کج شدن و خم شدن فرمودن حرف و حکایت کسی را تقلید نمودن از روی تمسخر و این مجازیست که
مشهور شده و شیرازیان این را داجانیدن و برآوردن گویند و برینقیاس خمانید و خماند و خمانیده و خمانند
حکیم فردوسی ؎ خماند شما را همی روزگار * نماند خمانند هم پایدار * حکیم اسدی ؎ خمانیده دم چون کمانی ز قیر * همه
نوک دندان چو پیکان تیر * خمان کمان بلکه کمان مبدل آنست زیرا که هر خانه اش خمی دارد مع النون خنبیدن
بوزن تنبیدن برجستن و برهم زدن کفهای دست با صول خنبانیدن و خنبک مثله خندیدن دندان سپید
کردن و در مقام تحقیر و تهوین بصله بر و در مقام تعجب و شگفت بصله از استعمال کنند امیر شاهی سبزواری ؎ کارم ببینه تخم وفای
تو کشتن است * خود عقل خنده میزند از کار زشت ما * عقلم که بودی رهنمون خندید بر اهل جنون * من نیز میخندم کنون بر
عقل و عویدا از خود * و در مقام نفرین و دشنام گویند فلانی بکس ریش خندیده باشد خندیدن زمین رستن نباتات
شیخ نظامی ؎ شیران بود در بهار نوانوا * بخندد زمین تا نگرید هوا خندیدن ساغر لبریز شدن آن خندیدن
گریبان وا شدن گریبان خندیدن رخ و چشم شگفتن رخ و چشم خندیدن رنگ و شریان جوش
زدن رنگ و شریان و اینهمه استعاره است میان ناصر علی ؎ تا گریبان که بر روی صبا خندیده بود * صبح چون
شبنم چکیدن شست در دبستان ما * خنده و خند حاصل بالمصدر خندیدن و امر بدین معنی و خنده کننده چون زهرخند و
نوشخند و شکرخند و شکرخنده و بهر دو معنی خندان مثله و بمعنی شگفته مجازست چون غنچه خندان و گل خندان و
نارخندان همچنین خنداخند و خندان خندان حکیم انوری ؎ دفع چشم بد جهان را * همچنان نرم نرم
خنداخند * مولانا جامی ؎ بخندان از لب آن غنچه باغم * وزان گل عطر پرور کن دماغم * خواجه شیراز ؎ ای
بسته تو طعنه زده بر حدیث قند * مشتاقم از برای خدا یک شکر بخند خنیدن بالفتح صدا دادن کوه و گنبد و چاه

و مانند آن و بلند شدن آواز و شهرت یافتن **خنیده** مشهور و بلند آوازه و این مجازست حکیم فردوسی ه همه دشت
ز آواز شان می خنید * همی رفت تا جای پیران رسید * یکی شادمانی بُد اندر جهان * خنیده و سیان کهان و مهان *
و بالضم ستوده و پسندیده شیخ نظامی ه بگیتی ازین خوبتر داستان * خنیده نیامد بر راستان * مع الواو
خوابیدن غلطیدن و در خواب شدن **خواباندن و خوابانیدن** متعدی از وی **خوابانیدن تیغ**
و سنان و مانند آن کنایه از زدن اینها بر چیزی میرزا صائب ه خط عیان شد تا بساط زلف او برچیده شد
فتنه‌ها بیدار گردد چون علم خوابیده شد * به بیداری چه خواهد کرد یارب بانظربازان * که خوابانیدن تیغست خواباندن
چشمت * زمانا مشهوره ه برخند نک غمزهٔ آهو نگاهان تهمتست * آنکه خوابانیده بر دلها سنان بیدادگیست * **خواب**
معروف و آنچه در خواب دیده شود و امر بخوابیدن **بخوابان** مثله امیر خسرو ه بادخسار اچو بالا ربود * چشم بخوابان که
در آلست شود * سید محمد عرفی ه دشمن چو یافت خرم ترا گفت بازحل * چون بخت من بخواب که فارغ شدی
زپاس * **خوابیده و خوابنیده** در خواب رفته شیخ نظامی ه سهی سروش بهالین خوابنیده * سرشک از
لاله و گل بر دمیده **خواستن** طلب کردن **خواست و خواهش** طلب و اراده چنانکه گویند خواهش خدا بود چنین بود
و چون اراده طلب باطنی است بمجاز بمعنی اراده شهرت گرفته و نیز بمعنی دعا شیخ نظامی ه بخواهش نمودن زبان
برگشاد * پس از آفرین شاه را کرد یاد * **خواسته** مسئله و مال زیرا که بالطبع مطلوب مردم است **خواستی** ارادی
چه هرگاه حرکت ارادی مراد میباشد حرکت خواستی گویند. **خواستار و خواستکار و خواهشگر** طلبکار **خواه**
امر بخواستن **خواهنده** چون خیرخواه و بدخواه و در خواه گدا و دریوزه گر که از راه چیزی بخواهد و **خواسته شده**
چون دلخواه و خاطرخواه اما نخواه عبارت از راه ماندن زرست تنها خواه و بجهت تردید هم آید خواجه شیراز ه
من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم * تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال * و علم استقبال است چون خواهد کرد و خواهی کرد
و خواهم کرد و این باب گاهی افاده معنی قریب نیز کند چون دیوار میخواست که بیفتد یعنی نزدیک بود که بیفتد و بدین معنی است
درین بیت بوستان در باب هفتم در حکایت ملکزاده اسپ هم ه سرش بار پیچید و رگ راست شد * وگر دی بود
زمین خواست شد * ای نزدیک بود زمین شدن او و سین این باب در مضارع و امر و اسم فاعل بها بدل شود چنانچه
در موقع خود گذشت **خواندن** متقابل نوشتن و بمعنی سرائیدن و یاد کردن و طلب داشتن و فهمیدن و دریافتن مجازاست
طاهر وحید ه میرمند از کشور آسودگی دیوانگان * از سواد شهر این مضمون مشکل خوانده اند * ای مخطط حکم قتل
آورده بر ما بخوان * دل هر گره بهری مضمون این خط را بخوان * بزم وصل چون مکتوب از آن ناخوانده می آیم * که
میدانم اگر مکتوب بفرستم نمیخوانی * و گاهی عبارت از مقرر کردن و تعیین نمودن بود شیخ نظامی ه یکی را بلنگر گه
خویش خواند * دگر را بقدر رسن پیش راند * یعنی یک کشتی لنگرگاه و مسقط البحر همان کشتی مقرر کرد **خوردن** معروف

خوار و خواره و خوارک و خوراک و خورا و خورد و خوردی و خورش و خواری و خوار بار و
خوردنی و قوت و ایضاً خوار و خواره و خورام بخوردن خورنده چون غمخوار و غمخواره و غمخور خوال بلام مبدل
خوار و خوالی و خوالیگر و خوالگر طباخ و مطبخی و خوانسار و سفرچی و بمجاز بمعنی گرفتن و تسخیر کردن چون جهان خوردن و ملک
خوردن و تمتع یافتن و برخوردار شدن از چیزی چون بهشت خوردن و مال خوردن و سرمایه خوردن شیخ شیراز ؎ بخور چیزی از مال
و چیزی بده * به بستان نبر چیزی بنه * طمع کرده بودم که کرمان خورم * که ناگه بخورد بند کرمان سرم * بهشت تن آسانی
آنکه خورد * که بر دو فرو نیستی بگذری * شیخ نظامی ؎ بهمه از تو بد خواه جان میبرد * بدین عهد تو جهان
میخورد * و بمعنی مطلق گرفتن چون بوسه خوردن و خراج دادن نورالدین ظهوری ؎ از شهی کشور دل آباد است
که خراج ده خراب خورد * مرزا صائب ؎ بوسه از کنج لب یار نخورد آسان * ره بگنجینه اسرار برد دست کسی * و معنی
شغل و متأثر شدن بچیزی چون شادی خوردن و درد و غم خوردن و رشک خوردن و زیان خوردن و تیمار خوردن و حسرت
خوردن و خشم خوردن و پند خوردن و افسوس خوردن و آفتاب خوردن و گرما خوردن و سرما خوردن و تشویر خوردن و
شکست خوردن و شبیخون خوردن ملا قاسم مشهدی ؎ شکست آرزو در بادهی میخورم ورنه * تن من بر حصیر فقر
شیرین خوردن بستیان بود * مرزا صائب ؎ اگر روی عرقناک تو در مد نظر باشد * چو آب زندگی گرمای محشر میتوان خورد
بیداغ عشق بختگی از دل طمع مدار * خام است میوه که خورد آفتاب کم * شفیع اثر ؎ نی همین دانا ز اقطاع جهان
افسوس خورد * هر که شد بر خوان هستی مهمان افسوس خورد * استاد فرخی ؎ تو درد و غم خوری و همی خوری و حسرت خوری تو و زین
زان بود که عاقبت کار نگری * میر خسرو ؎ باز چو گنجشک دهن باز نیست * جای سخن در دهن باز نیست * بلبل
خود مگر * خورد زبانی و بسی شور و شر * هر که او در سیلی خورد * عجبت عید آنکه سیلی خورد * نورالدین ظهوری
؎ بر طل صبوح بچشم [illegible] که خورد شب خون خیل خمارش * رشک رقیب میخورم لیک عوض نمیکنم * با لب خسته خیزاو
دیگر گریه [illegible] اخوان [illegible] ؎ نغز گفت آن بت ترسا بچه باده فروش * شادی روی کسی خور که صفای
دارد * کمال اسمعیل ؎ بس رفعت تو خورده آسمان تشویر * بس ندیده ترا چشم روزگار نظیر * حکیم انوری ؎ در برم
برده از شاخ ارغوان * و در بدل شرم خورده از وابر بهار * و همچنین سیلی خوردن و تپانچه خوردن و چشم خوردن
و مهره خوردن و سنگ خوردن و زخم تیغ و تیر و امثال آن و کمان خوردن و این خیلی غریب است محسن تاثیر ؎ چون
صدف همواره مقتضی طینت است * صفحه ما مهره از پهلوی گوهر میخورد * کاشکی اهل جهان اهل بصیرت بودند
چشم تا کی کسی از دیده نادیده خورد * و بر چیزی خوردن رسیدن بچیزی چون تیر بر نشان و پای بر سنگ و صدا
نام بر گوش و سنگ بر نخل و آدمی بر آدمی ملا طغرا ؎ نظم شسته تاراج سلیم * طرفه ذره ی خورد بر فردی دگر *
مرزا صائب ؎ هر که غافل شود ایمن ز ملامت گردد * نخورد سنگ بر آن نخل که بی بر شده است * طالب آملی ؎

برگوش خوردنام وصالی والی چه سود ؛ کز ساجیان دیده بخواب شد بدیده کس ؛ و بمعنی گزیدن چون جفتی خوردن جماع کردن مان
و بمعنی گزیدن چون انگشت خوردن حکیم زلالی ؏ سازم شده از تو برده سوز ؛ انگشت خورم چو شمع تا روز ؛ و بمعنی بسر
بردن چون روزگار خوردن و امروز خوردن استاد فرخی ؏ همه آراسته جنگ و فزاینده کین ؛ روزگاری بخوشی خورد
و نابرده بزنگ ؛ امروز بشادی بخورم با تو که فردا ؛ ناچار مرا باز برد میر بغزنین ؛ و بمعنی کوتاه کردن چون ریسمان خوردن
مرزا صائب ؏ دل فشرده در بند دنیا نباشد ؛ بتدریج گوهر خورد ریسمان را **خوستن** بواو ملفوظه و ایضا معدوله بمعنی کوفتن
و نرم کردن **خوسته** و **خوست** کوفته و نرم کرده چون چنگال نخوست و آنخوست و پای خوست و پای خوسته **خوشیدن**
بواو مجهول و شین معجمه خشک شدن **خوش** خشک و امر بدین معنی و برین قیاس **خوشیده** و **خوشید** و **خوش** شیخ اوحدی ؏
دو چشم من از عشق او چون بشت تر ؛ لبم گز بخوشد ز غم گو بخوش ؛ شیخ شیراز ؏ بخوشید سرچشمهای قدیم ؛ نماند آب جز آب چشم
یتیم ؛ شمس فخری ؏ زهی فرشته صفت خسروی که در ملکوت ؛ دعای جان تو باشد همیشه در دسترس ؛ اگر نبودی فیض سخا
و همت تو بخوشیدی درخت امید جهانیان همه خوش ؛ **خوشانیدن** خشک کردن ابوشکور ؏ اگر خوشانت خشکی
فزاید ؛ دگر سردی خود آن بیشتر گراید **مع التحتانی** **خیسانیدن** **خیسیدن** بیای اول مجهول و سین مهمله
تر کردن باب و برین قیاس **خیسیده** و **خیسانیده** **خیدن** بیای معروف بشم و پنبه بر زدن و کج و خم شدن ظاهرا
بمعنی اول مخفف فلخمیدن و بمعنی دوم مخفف خمیدنست **خیده** بهر دو معنی ابوشکور ؏ الا تا ماه نو خیده کمانست ؛ الا تا
جهان سپر باشد مه بدر ؛ شیخ عطار ؏ جهان آتش و جوت بشم خیده ؛ نماند بشم و آتش آرمیده **خیزیدن** بیای مجهول
غیژیدن بغین معجمه آهسته بجای در شدن و نشسته براه رفتن چنانکه اطفال میروند و نغزیدن **خیز** شاه و امر بدین معنی و **خیزنده**
خزیدن و **خزبدون** با مخففان **باب الدال المهمله مع الالف** **داختن** بخای معجمه بمعنی داشتن نوشته اند
داخیدن ازهم جدا کردن و نظر انداختن و دیده و شدن بر چیزی کشیدیدی هر دو لفظ را یکی پنداشته **دادن** بمقابل
ستدن و این باب و مفعولیت و گاهی مفعول دوم را حذف کنند و بمعنی کردن چون عده دادن و فراموش دادن و خطا دادن و سلام
دادن و دشنام دادن و انصاف دادن داد دادن آواز دادن و تصحیح دادن و نزال دادن و ناله دادن و جا بنشین دادن و نشستن دادن ملا فوقی یزدی ؏ قصه کوته رحم قوتید
و وفا از هم گذشت ؛ جابنشین هر دوشان بعضی و عداوت داده اند ؛ مرزا صائب ؏ نهاده بر رخ گل نقطه های اشک شبنم ؛ بباغ رنگین
و تصحیح این ساله ؛ عاشق دل شده هر چند که آواز دهد ؛ کوه تمکین تو مشکل که صدا باز دهد ؛ طاهر وحید ؏ شاخ گل بر باد
تعلقش جام پر می میدهد ؛ شاخ آهو از فغانم ناله نی میدهد ؛ ملا نظیری نیشاپوری ؏ رضوان که میستود گلستان خویش را
انصاف داد خود که چو بزم حبیب نیست ؛ محمد قلی سلیم ؏ خدایا چون مراد عاشقی ارشاد میدادی ؛ چه میشد اندکم گر بیوفائی یاد
میدادی ؛ میر معزی ؏ دور فلک جز بتو پس از بد رتو ؛ خط وزارت بهر که داد خطا داد ؛ شیخ نظامی ؏ تلخی در اندیشه را
جوش ده ؛ در افتادگی تن فراموش ده ؛ ملا وحشی ؏ وعده جلوه چون دهی قدوه اهل صومعه ؛ در ره انتظار توفوت

کند نماز را و فرمودن و گفتن چون قصه دادن و شغل دادن و حال دادن میر خسرو ع غمزه زن گشت ماه صقلاتی
فتنه را داد شغل بیخوابی * کیست کو راز با خبر گوید * شاه را قصه کدامی دهد * و سپردن و تحویل کردن ظهیر الدین فاریابی
ع زلفت بجادوئی ببرد هر کجا دلیست * ونکه بچشم و ابروی نامهربان دهد * هندو ندیده ام که چو ترکان جنگجوی
هر چه آیدش بدست به تیر و کمان دهد * و رهن کردن و گرو نهادن چون مصحف دادن درین مقطع ع دا مخلص دل
بر نقش با هزاران التماس * چون پریشانی که مصحف را بهندو میدهد * و نهادن چون گوش بخبری دادن و سر بپای
کسی دادن میرزا صائب ع هیچ همدردی نمی یابم سرای خویشتن * میدهم چون بید مجنون سر بپای خویشتن * محمد قلی سلیم
ع داده گل گوشی بفریادم درین گلشن سلیم * ناله ام گویا نظر بر عندلیبان آشناست * و نمودن و آشکارا کردن
چون جمال دادن کمال اسمعیل ع مخدرات سمای و در جمال دهند * اگر تو آینهٔ دل ز زنگ بردائی * و رخصت دادن
بمعنی مخصوص ست با لفظ دل ظاهر وحید ع ز جان نتوان جدائی کرد یا رخط جانانرا * چه سان دل داد کر آغوش
رخسارش برون آید * میر یحیی شیرازی ع زد دستیش دلم چون دهد که روا بم * که هر کهم بنگه کشت از تغافل سوخت *
و کوچه دادن و راه دادن کنایه از گذاشتن راه برای کسی تا بگذرد و حق آنست که دادن بمعنی مطلق گذاشتن ست خواجه
آصفی ع رفت پهلوی رقیبان و دل ما خون شد * ده که با جانب ما جانب اغیار نداد * ملا سحابی ع از کوچه تنگی که خری
میکند ده ره دادن او نه از ره تعظیم ست * و زدن و بدین معنی در مکافات و سزا دادن نیز آید و در مقام ضرب دشل بمعنی
انعام و بخشش بر سبیل استهزا و سخریه مستعمل شود حکیم اسدی ع پس از خشم فرمود کو را دهید * همه دستها را بخون در
نهید * و گوز دادن بمعنی گوز زدن ملا فوقی یزدی ع کونا که گوز بر ریش اثر دهد * کو گریه که ریشه او خنده بر دهد *
و بمعنی گسترانیدن چون جاروب دادن داد و دهش و بخشش و عدل و انصاف این مجاز ست و در مضارع و امر و اسم فاعل
این باب الف بها بدل شود چون دهد ده دهی لغتی ست در دهی استاد رودکی ع انچه از رنج یافتیش
بدل * تو بآسانی از گزافه مدیش * ای مده اورا داشتن مقابل گذاشتن و این گاهی یک مفعول آید چنانچه گویند فلانی
زر میداشت یا مال میداشت و گاهی دو مفعول آید چنانچه گویند فلانی فلانی را دوست میداشت میرزا صائب ع تمامی وزر دارد و داغ از شوخی معلم را
تمامی شب نشیند گوشه و از بر کند بازی خواجه شیراز ع دل من بدور رویت زچمن فراغ دارد * که چو سرو پا بندست و چو لاله
داغ دارد * و بمعنی دادن چون آزار داشتن ابو طالب کلیم ع دل بیهوده افغان تو نازی ندارد * چو شیشه که تا نشکند آواز ندارد * و بمعنی زدن
علی خراسانی ع آنکه تیر غمش آماج جگر خواهد داشت * هر دم از تیر نگه صید دگر خواهد داشت * غواصی یزدی ع ماه تمام داشت
بر دو نی تو لاف حسن * زد وقت صبحگاه بر و خنده آفتاب * و بمعنی شمردن و قرار دادن فردوسی ع بر و هیچکس چشم
نگماشتند * مرا دار ز دیوانگان داشتند * و بمعنی دیدن چون مرگ داشتن و این بجهت استمرار آید میرزا صائب ع فلک
بسی مرگ جوانان دارد * این کمان پشت سر تیر فراوان دارد * و در حاصل بالمصدر و مضارع و امر و اسم فاعل این

با

باب شین برای مهمله بدل شود چون دارش و دارد و دارش خبر دارد زر و از کهیلد دار امثله و مقیس علیه آن
دانا بینا داروی بمعنی داشتی میر معزی ؎ در داروی چو چنگ مرا در کنار خویش * چون زیر چنگ ناله من زار
نیستی * داشته معروف و کنایه از کهنه و فرسوده و از کار رفته دامیدن بر بالای چیزی رفتن و برابر شدن بچیزی
و از بیخ و بن بر کندن و بردن باد خاک را و پاشیدن تخم و جز آن و برین قیاس دامیده و سایر مشتقات دانستن و
دانش علم و فضل دانشگر و دانشور و دانشمند و دانشومند و دانشی عالم و فاضل دانش پژوه متفحص دانش دان
امر بدانستن و داننده چون زبان دان سخن دان دانا مثله و دانستن ایضا بمعنی توانستن مبدل تانستن برین قیاس داند
و دانم استاد فرخی ؎ شعر در تهنیت شادی من دانم گفت * تو در آن شعر که فرد البطرازم بنگر * شیخ نظامی ؎ همان ربع
سکون از و شد پدید * بدان مسکن از ما که داند رسید * مع الراء المهمله درافتادن و درآویختن و درآویزیدن
با کسی و کشش و حریف وی شدن و نزاع و خصومت کردن میرزا صائب ؎ ندارد صرفه کشتی گرفتن با زبردستان * بود در
خاک دایم هر که با گردون درآویزد * ابوطالب کلیم ؎ دیوانه آن لعلم و از غایت سودا * با باد درآویزم و با شانه درافتم *
و پیوستن و چسپیدن بچیزی میر معزی ؎ بوستان اکنون چو بزم خسروان آراستست * واندرو بلبل غزل گویست و قمری مدح
خوان * بانگ مرغ اکنون همی ما را درآویزد بدل * بوی باغ اکنون همی ما را درآویزد بجان * درآمدن مقابل برآمدن و گاهی
بجای برآمدن نیز مستعمل شود چنانچه درین قطعه ؎ زه کرد کمان غمزهٔ غماز شفائی * کو حوصله کز عهدهٔ این ناز درآید
و بمعنی جلوه گر شدن و پدید آمدن مجاز است ؎ از سادگی سینهٔ پر داغ ظهوریست * نقشی که ببال و پر طاوس در
آید * درآمد مداخل مخلص کاشی ؎ کشت ز خط دلبری پست دکان مشتری * نیست درآمدی دگر حسن ترا بغیر خط
درآئیدن بالفتح و هر دو تحتانی آواز دادن و سخن گفتن لیکن اکثر با لفظ هرزه و مترادف آن مستعمل میشود شیخ اوحد
؎ فقر اگر خوردن است دکائیدن * هرزه تا چند بر درآئیدن * درای مثله و امر بدینمعنی و درآینده کمال اسمعیل
؎ زبسکه می بگدازد تنم ز غصه و رنج * بجان رسیدم ازین شاعران هرزه درای * و زنگ و جرس و تنبک آهنگران
و این مجاز است و ازین بیت شیخ نظامی معلوم میشود که جرس غیر درای است ؎ لغلغل درآمد جرس با درای * و جوشید
خون از دم کرنای * درباختن لغتی است در باختن دربایستن و دربا لغتی است در بایستن و بایا درخشیدن
بضم اول و فتح دوم تابیدن درخش برق صاعقه و رعد و سرما و پرتو و فروغ ادرخش بوزن تاج بخش مزید
علیه آن و ارخش برای تازی ظاهر التحریف انبست شیخ نظامی ؎ گر او تند آمد تو هستی درخش * گر او کیخدا گنج دزدان
شد تو ای گنج بخش خواجه شیراز ؎ ز شمشیر سرافشانش ظفر آنروز بدرخشید * که چون خورشید انجم سوز تنها بر هزاران زد
قوام ملت و دین محمد دین ابن علی * که میدرخشدش از چهره فرّ یزدانی درخوردن لایق و سزاوار بودن درخورا
و درخورد و درخورنده و اندرخورد و اندرخورنده و درخورد فراخور و تنها خورا لایق و سزاوار امیر خسرو

تا چو صلاحی بیان ره برد * هدیه این صلح همین درخورد * استاد فرخی ه اگر ترا سخن اندر خورست پیش آید
دختران جهان مرز بخت نیش نگرایی * **درساختن** بعنیت و ساختن **درپوختن** بزور گنجانیدن و درآوردن
چیزی در چیزی **درپو** امر بدین معنی **درفشیدن** بفا بوزن درخشیدن بمعنی لرزیدن و بعضی بمعنی درخشیدن
نیز آورده اند و این اگر به ثبوت رسد پس مجاز خواهد بود و بر این قیاس درفشنده و درفشان **درفش** بالکسر پارچه
گوشه که بر سر علم بندند و بترکی بیرق خوانند و گویند آهن سر نیزه و بمجاز بیرق را گفته اند از آنکه میلرزد و فی الحقیقه
چوبیست سر تیز که بیرق را بدان بندند و نیزه عبارت از آنست و بتازی آن چوب را رمح خوانند و بیرق را علم و درویش
بواو نیز آمده حکیم خاقانی ه زخشی چو درخش تیز درخشان * لابل چو درفش خور درفشان * شیخ نظامی ه
درفشیدن تیغ آئینه تاب * از و خنده بر چشمه آفتاب * خواجوی کرمانی ه قطب دین شاه تهمتن که بر سهمش خورشید
بدرفشد چو بکف قبضه خنجر گیرد * **درکشیدن** کنایه از نوشیدن و بکشیدن و انصافا محو کردن و در نمودن
کذا فی البرهان صواب بمعنی اول قدح داشتال آن درکشیدن بمعنی دوم خط یا قلم بر چیزی درکشیدن **درگردیدن**
کنایه از افتادن سعیدای اشرف ه ثمری از بی وطنی چند بهر درگردد * لطف معشوق چه شد سرو چمن درگردد *
درگرفتن است را موافق آمدن چون درگرفتن صحبت آشنائی و سودا و مانند آن و تاثیر کردن چیزی در چیزی چون
درگرفتن حدیث و پند و نصیحت و آه و ناله و پیچیدن چیزی در چیزی چون درگرفتن آتش و چراغ و مشتعل شدن و برافروختن
و اینهمه مجاز است حسین ثنائی ه بروای شوق بزم دیگر ساز * که مرا شعله در کباب گرفت * آشنایی اصفهانی ه
شوق بلبل را بصد بیتابی پروانه سوخت * شب که شاخ گل چو شمع از تاب حسرت درگرفت * میرزا صائب ه همین است
که از انتظار میسوزد * از روی یار چراغی که درگرفت مرا * صد بهار عرق آنکه شرم کرده است * تا با تو آشنائی ما در
گرفته است * شیشه با سنگ و قدح با محتسب یکرنگ شد * کی ندانم صحبت ما و تو خواهد درگرفت * که از دست ترا
گرم گفتگو صائب * که دل ز ناله گرم تو درگرفت مرا * بابا فغانی ه چه درگیرد با من یک مشت خون سودای من با تو * که
چون من مشتری بسیار دارد لعل سیرابت * خواجه شیراز ه با دل سنگینت آیا هیچ درگیرد شبی * آه آتشبار و سوز
ناله شبگیر ما * **درگیر** است و موافق و مشتعل و برافروزنده و موثر و پیچنده در چیزی ارادتخان ه واضح شکر
برق سر خرمن ما گشت * آن شعله درگیر که در خانه زین بود * شفیع اثر ه صحبت ما و تو ناصح هیچ جا درگیر نیست
جای ما در بزم او خالی بود یا جای تو * محسن تاثیر ه دیده بستم تا خیال آن پری تسخیر شد * تا بگل این در گرفتم
صحبتم درگیر شد **درماندن** عاجز شدن از رفتن و جز آن و بدین معنی بر درماندن نیز آمده بیانی ه
مرا سوا چو نتوانست دیدن * برو درماند رنگم از پریدن * **درمان** امر از اول بمعنی **درمانده** و عاجز **درمند**
مخفف آن **درنگیدن** مبدل ترنگیدن که گذشت و بالکسر توقف و آهستگی کردن **درنگ** توقف

داهستگی درنوشتن و درنوردیدن باشتقاقات خود لغتیست در نوردیدن و نوشتن **درودن**
بالضم و واو مجهول بریدن چوب و غله و علف و مانند آن **درود و درو** و مثله **درودگر و دروگر** نجار
حسینی بدیعی ؎ دو رود گشته روان زین دو چشم تر ما را * بیاد قامت سرو درودگر ما را * خواجه شیراز ؎ مزرع
سبز فلک دیدم و داس مه نو * یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو * **درویدن و دریدن** نیز نوشته
اند **درهم آوردن** گرد آوردن و جمع کردن **درهوشیدن** به تعقل در آوردن کذا فی الملحقات
دریافتن شناختن و تدارک نمودن و بمعنی مدد و معونت کردن نیز نوشته اند. و حاصل کردن و بدست آوردن و
اینهمه مجازیست و در مضارع و امر و اسم فاعل این باب فا بیا بدل شود چون دریابد و دریاب شیخ شیراز ؎ دریاب
کنون که نعمتت هست بدست * کین دولت و ملک میرود دست بدست * ای که پنجاه رفت و در خوابی * مگر این پنج روز دریابی
دریدن بالفتح از هم جدا کردن و شکافتن بزور و این باب لازم و بتشدید نیز آمده شیخ نظامی ؎ ز آواز شیپور
زهره شکاف * بدرید زهره به پیچید ناف * شه آن چرم ناپخته نیم خام * بخاید بدرد بحرص تمام * درام بدّ بمعنی و
درنده چون پرده در و مردم در **درودوز** دریدن و دوختن حسینی بدیعی ؎ بیتو حاصل نشدم جا
کسی جامه صبر * گرچه عمریست که فکر درودوزیست مرا * **دراو دوزا** بسیار درنده و دوزنده و آن کنایه
از راتق و فاتق که بست و گشاد امور بدو متعلق باشد کمال اسمعیل ؎ خدا خدای دلبر درا دوزا * نیک میدری
و خوش میدوزی **مع الزاء التازی** **دزدیدن** معروف و پنهان کردن چیزی چون دزدیدن نفس و لب
و سر و پهلو و مانند آن و دزدیدن سال کم گفتن سال از سن عمر میرزا صائب ؎ این کهن سالان که میدزدند
سال خویشتن * کهنه دزدانند در تاراج مال خویشتن * و سلب کردن و ربودن چون دزدیدن ذوق و صفا
و میل و هوس و جز آن ملا قاسم مشهدی ؎ ز بس دست تماشایش ز رخسارش صفا دزدید * چو گرد سرمه بعد از
مرگ باشد نور در خاکم طاهر وحید ؎ فغان من ز دل عاشقان هوس دزدد * در از سرمه خاکسترم نفس دزدد
بود ملامت خال سیاه لعل لبت * چنانکه میل شکر از دل مگس دزدد * بیاد زلف تو دل آن قدر تنگ آید * که ذوق
شنیدن از خاطر عسس دزدد * **دزد** معروف باید دانست که هر اسم فاعل که بصوت امر بنا کنند جز بترکیب مستعمل نشود
چون گرم رو و تیز رو و سخنگو و نصیحت شنو مگر لفظ دزد که در حالت ترکیب افاده معنی دزد خاص کند چون کفن دزد و
کفش دزد و در حالت انفراد افاده معنی مطلق دزد کند **مع المیم** **دمیدن** دم دادن و دم خوردن
چون دمیدن کرنا و نی و روح و نفس و افسون و آه اسیری لاهیجی در مثنوی اسرار الشهود در حکایت شیخ رنجانی
؎ آه را چون در رخ آئینه دمید * در خسوف افتاد و جان از وی برید * و درین مطلع محمد قلی سلیم ؎ که
بر من چشم او افسون سودا میدمد * جای ناخن حلقه زنجیرم از پا میدمد * در مصرع اول بدین معنی و در دوم

بمعنی روئیدن است و همچنین سبزه دمیدن و گل دمیدن و غنچه دمیدن و بهار دمیدن و خط دمیدن ه طالب از باغ امیدم
سید مدگل بے یاس ❊ واز کون ستیزآری کوکب سیاره ام ❊ محمد امین وفایی خلف مولانا عبد الفتاح برادر مولانا عبد الکریم طبسی ه
خدنگ خصم ز قهر تو قهقری برگشت ❊ چنانچه غنچه پیکان دمیدش از گل فاق ❊ و طلوع کردن چون دمیدن سپیده و صبح و آفتاب و غیره
ه دمید صبح و تو در خواب غفلتی باقی ❊ صبوحی بزن از بادهٔ شبانه خویش ❊ میرزا صائب ه دمید در شب آخر زمان سپیدهٔ
حشر ❊ بخفتن تو چو اصحاب کهف نیست روا ❊ و وزیدن چون باد و بوظهیر الدین فاریابی ه نسیم لطف تو در باغ دهی لطف باد
دمید نکهت عنبر ز طرهٔ شمشاد ❊ حکیم سنائی ه با همه لب بستگیها صد چمن گل میدهم ❊ باد دامان امید که نجار من دمد ❊ و
جوشیدن و چکیدن چون دمیدن عرق و تبخاله و خون و مانند آن بر دمیدن بتصدیر کلمهٔ بر شعله و خشم آمدن حکیم فردوسی ه چو رستم بیامد
سپهبد بدید ❊ چو دریای آتش بکین بر دمید ❊ خواجه آصفی ه عرق دمیده رخت ای گل صباح بهار ❊ نشسته بر سمن و لاله شبنم
سحر است ❊ عبد الرزاق فیاض ه هر سال تازه خون شهیدان کربلا ❊ چون لاله میدمد ز گریبان کربلا ❊ و حمله کردن و
لاف زدن نیز نوشته اند و غیر معنی اول همه مجاز است **دمش** بو بر آمدن **دم** نفس و بوی ابن یمین ه چون تاب گرفت
سنبل زلف ❊ آورد صبا دم قرنفل ❊ و کوتی که آهنگران بدان آتش افروزند و **دمه** نیز گویند و امر به دمیدن و دمنده
دمان شعله و توسن کویند این لفظ غیر در صفت دریا و پلنگ و یوز و پیل و شیر و مار و نهنگ مستعمل نشود شیخ نظامی ه
دو لشکر چو دریای آتش دمان ❊ کشادند بازار کینها کمان ❊ بشرده درآمد چو شیر دمان ❊ زد بنیاد دش زمانی امان ❊
حکیم فردوسی ه ابر شب پیلان تیره زنان ❊ خروشان و پیلان دمان و دنان ❊ حکیم اسدی ه دمان یوز تازان
بر آهو بره ❊ کمین ساخته چرخ بر تو دره ❊ عبد الواسع جبلی ه کو تیغ شاه را بو غاد کفش ببین ❊ در چنگ شیر بر که
ندید اژدر دمان ❊ حکیم خاقانی ه چون شود بجر آشین از تیغ ❊ با نهنگ دمان در آویزد ❊ **دمه** همان دم بمعنی خاص و بر
و سرما شیخ نظامی ه گرگ از دمه کی هراس دارد ❊ با خود دمه و پلاس دارد ❊ میر خسرو ه نقد را سکه و عیار آورد ❊ و
دکوزه را بکار آورد ❊ مع النون **دندیدن** و **دندش** بالفتح سخن زیر لب گفتن **دندنه** سخن زیر لب آهسته که زیر لب
از روی خشم گویند آن در عربی دندنه است **دنیدن** بالفتح بنشاط رفتن **دنه** و **دن** شعله و امر بمعنی دو دننده
دنان شعله و بر قیاس سایر مشتقات کسائی ه بار ولایت بنه از پشت خویش ❊ بیش بدین شغل منازو مدن ❊ ناصر خسرو
ه ای شده مشغول بنا کردنی ❊ گرد جهان بیهده تا کی دنی ❊ همچو نخچیران دینده سوی دانش تو کنون ❊ نیک دنان اکنون
همی بایدت شد این کدن ❊ کمال اسمعیل ه خاش بتد گر کند پیوند با طبع تو غم ❊ طبع غم را از نشاط آن بدید آید دنه ❊
مع الواو **دوختن** و **دوزیدن** معروف چون مسطر و جامه بسوزن و زره به تیر محسن تاثیر ه صفیر خامه
صوت بلبلان دارد ❊ ز رشتهٔ رگ گل دوختند مسطر ما ❊ و دوشیدن و وا کردن متبدل توختن سراج الدین راجی
بهر دو معنی ه شیر هر پاس دوخت تدبیرش ❊ دام افلاس دوخت احسانش ❊ و گرد آوردن و جمع کردن و این

گویا مخفف اند دخلن ست دخلن بجمیع معانی مخفف آن **دوز** حاصل بالمصدر دوزیدن و امر بمعنی دوزنده
چون پینه دوز و لاخه دوز که مرادف آنست **دوخته** معروف **دخته** مخفف آن فردوسی ؎ سرانجام چون شیراز و
دخته شد ٭ زن و مرد از کار پردخته شد ٭ **دوزنه** و **دوزینه** سوزن و نیش پشه و زنبور و مانند آن و بعضی بزاء فارسی
گفته اند زنه بوزن تنه مخفف آنست **دوسیدن** بواو مجهول و سین مهمله چسپیدن و لغزیدن **دوسانیدن**
متعدی آن و **دوس** امر بدو دوسیده و دوسنده و بر این قیاس سائر مشتقات شیخ نظامی ؎ بجسته کاغذی نگرفته
در دست ٭ بعینه صورت خسرو در و بست ٭ بران صورت چو صنعت کرد بختی ٭ بدوسانید بر شاخ درختی ٭ شیخ اوحدی ؎ آب کنده
خاک پوسیده ٭ در تو چون نفس روح دوسیده ٭ شیخ عطار ؎ چند پائی هر کسی بوسیدنت ٭ از طمع در هر خسی دوسیدنت
دوشیدن بواو مجهول و شین معجمه معروف **دوش** امر بمعنی و دوشنده **دوشا** چاروای دوشیدنی چون
گاو و گوسفند و مانند آن حکیم اسدی ؎ ز گاوان صد و ده هزار از شمار ٭ ز میشان دوشا هزاران هزار ٭ و شخصی که
هر چه داشته باشد از و بتدریج توان گرفت و این مجاز است **دوشه** و **دوشنه** بزیادت نون ظرفی که دران
شیر دوشند **دویدن** تیز رفتن **دواندن** متعدی آن و روی منفعل و مکدر گردانیدن مخلص کاشی ؎ ز لطف مردم
اگر بر نظر انشاندنت ٭ مرو ز جا که چون اشک میدوانندت ٭ محمد سعید اشرف در هجو اسپ ؎ بر وا ز بس کنایتها که
خوانده ٭ خران از طعنه اش آخر دواندند ٭ و آماده و مهیا کردن ملا طغرا در تعریف پیر مغان ؎ کرش صافی باده
گرد خرد ٭ دواند … پرده چشم حور ٭ و سرایت کردن چون دویدن مستی و می میرزا صائب ؎ مرا کرده است آئینه چون
حیران مجلس آرائی ٭ که می را در رگ مست از دویدن باز میدارد ٭ ملا قاسم مشهدی ؎ چو مستی در رگ عالم دوم
بهر فنا خود ٭ زهر جا کردی از جا جهات آن باشد نشانم را ٭ و دویدن چشم کنایه از آماده و مهیا شدن وی و بسیار نگاه کردن
در تجسس چیزی محسن تاثیر ؎ کاری نتوان بی مدد دیده در آن کرد ٭ چشم از پی کاری که دود خوب توان کرد ٭
سعید اشرف ؎ بسکه چشمم میدود بر جام و ساغر مینهد ٭ دیده ام را موج می زنجیر بر پا چون حباب ٭ و بمعنی فریب دادن
نیز نوشته اند **دو** حاصل بالمصدر و امر بمعنی **دونده** **دوان** و **دوانه** مثله **دواد** و دویدن
بیای مع التحتانی **دیدن** **دید** از نگریستن و بینش و بینائی **دید** مثله در بیت شیخ نظامی که ؎ نخود کم
شوم خلق را رهنمای ٭ همایون رسم دیدن آمد بجای ٭ مصدر مجهول واقع شده ای از کسم دیده شدن و بمعنی معلوم کردن چنانچه
درین بیت شیخ شیراز ؎ چو دیدی که دشوارت آمد سخن ٭ دگر هر چه دشوارت آید مکن ٭ و مضارع و امر و اسم فاعل این با
من غیر ماده آید چون بیند و بین چنانچه گذشت و جناب خیر المدققین در شرح این قطعه شیخ نظامی ؎ نگه کرد فرزانه
در غار تنگ ٭ که چون تابد آتش دران خاره سنگ ٭ فرزنده چاهی در دیده ژرف ٭ که … چاه نوری شگرف ٭ میفرماید
که دیدن که ترجمه رویت است آنگاه یک مفعولی آید چنانکه بگوئی رفتم بهند و دیدم پیل را و گاه دو مفعولی آید چنانکه بگوئی دیدم

زید را سفید ریش و چون مفعول دوم قضیه باشد که در وی ضمیری عاید بود بمفعول اول بر سر آن قضیه کافی آرند چنانکه
بگویند دیدم زید را که نماز میکرد **باب الراء المهمله مع الالف** **راندن** روان کردن و روان شدن
میر خسرو ؎ شاه سپر غم زد لایت براند * کش بجهان هیچ ولایت نماند * و حاصل کردن و بدست آوردن و این مجاز است
شیخ نظامی ؎ ز بس ناز و نعمت که در رانده اند * ولی نعمت عالمش خوانده اند **ران** امر براندن و راننده چون
کامران و حکمران **مع الباء التازی** **ربودن** سلب کردن **ربا** مثله و امر بمعنی رباینده چون دلربا و هوش
ربا **مع الخاء المعجمه** **رخشیدن** بالضم و شین معجمه مرادف درخشیدن **رخش** بمعنی روشنی **رخشان** و
رخشا تابان و درخشان بدر الدین شاشی ؎ گفتم دلت غمگین چرا ای نوشتر چین چرا * وان طره مشکین چرا بر ماه رخسار
ریخته * ناصر الدین ؎ رخ رخشان او خورشید جان باد * لب لعلش حیات جاودان باد **رخنیدن** بالفتح نقب زدن
بسبب برداشتن بار گران و محنت شاقه کشیدن **رخ** **در** دُرّ رغرّ ردم سردی که از گرانی بار و محنت بسیار آید **مع الزاء**
المعجمه **رزیدن** بالفتح رنگ کردن **رز** امر بمعنی رنگ کننده چون رنگرز **رزان** مثله و بر قیاس **رزیده**
و **رزد** و **رزم** شیخ نظامی ؎ هر آنکس که جانش آهن گزم * همه جامه اش در سکاهن رزم * حکیم خاقانی ؎ نگشت سرا
میرزد بی بی * سر همه انگشت می گزد بی بی * سراج الدین راجی ؎ جامه بخت جلا کردن * و زخم خویشتن رزیده
سیاهی ؎ بدو داد آن جامه کانکرز * تو این ارنگ سرخ من بزرز **مع السین المهمله** **رستن** بالفتح و سین مهمله
رهیدن خلاص شدن و رهایی یافتن **رهانیدن** متعدی آن **رهان** امر بمعنی و **رهاننده** چنانچه خط
خونی رهان در بیت شیخ نظامی ؎ نگهدارم آن خط خونی رهان * چو تعویذ بر بازوی خود نهان * **رسته** رستگار
خلاص شده و رهایی یافته **رستن** و **روئیدن** بالضم و هر دو بتحتانی و **رهیدن** بهای هوز قبل التحتانی دمیدن
سبزه و نباتات و مانند آن و این باب متعدی نیز آمده شیخ شیراز ؎ باران که در لطافت طبعش خلاف نیست * در باغ
لاله روید و در شوره بوم خس * محمد قلی سلیم ؎ هم آغوش است یاد آن قد و رخسار از بنا کم * بی فشانی ز سرو و گل از گل
مروییدم * و بمعنی مطلق پیدا شدن مجاز است طالب آملی ؎ هوای کوی تو از بسکه آتش انگیز است * هزار بلبلش از هر گلی بر
روید * **رو** امر بمعنی و **روینده** چون گل خودرو و لاله خودرو **روا** مثله شیخ نظامی ؎ ز یک چشمه روا
شده دانه شان * دو چشمه شده آسیا خانه شان **روهنده** بهانبات و درخت بزور و بالیده و در برهان روهیدن
بزای فارسی و سیم بجای وا و این تحریف است **مرست** بمعنی ممانا آورده اند بتمسک این شعر استاد فرخی ؎
سرای و باغ چون بتخانه خواهد ماند * گل و بنفشه مرست و سرای و باغ مرست * و این محل تامل چه از مرست اول معنی روییده مباد و از
مرست ثانی معنی ساخته مباد مستفاد میشود **رسیدن** معروف **رسانیدن** متعدی از وی و در نوع انسان بمعنی بحد بلوغ رسیدن و در
فواکه بحد پختگی رسیدن و در شراب و افیون و مانند آن بکمال مستی رسیدن و با لفظ دماغ بمعنی سرخوش شدن مستعمل مخلص کاشی ؎

وگر امشب عجب مستانه میخوانی غزل مخلص * همانا میرسد از گردش چشمی دماغ تو * باقر کاشی ؎ افیون چو رسید غارت هوش کند * گوشت را چشم و چشم را گوش کند * فردی نباید ز دست افیونی لیک * هر چیز که برد از فراموش کند * میرزا صائب ؎ تا رسیدن باده را با خم مدارا لازم است * ورنه بیزار از تن خاکیست افلاطون ما * خان آرزو ؎ سر چشمان کی رسد ناز مستی دولت زرد است * آدمی چون سیر باشد کیف او کم میرسد * میرزا رضی ارتیمانی ؎ تریاکی اگر سینه کنی صد چاک کش * از دل نرود خباثت و امساکش * چون غنچه تریاک سر افکنده به پیش * سر بر نکند تا نرسد تریاکش * و این که میگویند فلانے در فلان کار خوب نمیرسد ای بخوبی تمام سرانجام نمیدهد و فلانی بحال فلان نمیرسد ای کما ینبغی توجه نمیکند و بمعنی لایق و سزاوار بودن ملا طاهر غنی ؎ آخر رسدم که باز پرسم * کان لب را چه نام دارد * شیخ شیراز ؎ مرا در رسد کبریا و منی * که ملکش قدیم است و ذاتش غنی * **رسیده** جوان بالغ و کشت و میوه بپختگی رسیده و اشک رسیده و می رسیده و شراب کثیر الکیفیت ملا طاهر ؎ ز شرم چشم تو بادام خشک تر گردد * می رسیده چو بیند لبت تر گردد * میرزا طاهر وحید ؎ اشکم رسان آبله در سینه خام بود * از ضعف تا بدیده رسیدن رسیده شد * **وله** ؎ بگیتی چو نتوانی شاد رسیده * کسی کم یافت فرزند رسیده * میر حسن دهلوی ؎ هر کو بتو رسیده رسیدش همه مراد * کشت رسیده رانم باران چه حاجت است * رسید نوشته که بعد از ایصال چیزی از کسی بگیرند از عالم قبض الوصول و این اصطلاح میرزایان و فارسی هند است رسد حصه و نصیب چنانکه گویند حصه رسد محسن تاثیر ؎ گرد ز ها لبنک انچه بدل ما کردیم * عشق او را رسد داد و با هم رسد * و رسد غله که عبارت از کاروان جنس غله و غیره در بار با ابوطالب کلیم در شاهجهان نامه آورده اما بالاتفاق لفظ هندیست **رس** حاصل بالمصدر رسیدن و امر بمعنی **رسنده** **رسان** و **رسا** مثله چون آه رسا و مصرع رسا و فیض رسان بصحرا رس فریاد رس امیر خسرو ؎ گل که بصحرا و بیابان رس است * بلبل او چغد بیابان رس است * **فائده** افعال این باب هر گاه معنی نزول و ورود مقصود بود صله آن بر و می آید و هر گاه اراده وصل بود صله آن با و در می آید میر خسرو ؎ دل تو داد است نشانی مرا * در تو سیم گر برسانی مرا * خواجه شیراز ؎ هم عفا الله که صبا از تو پیامی میداد * ورنه با کس نرسیدیم که از کوی تو بود * امیر شاهی سبزواری ؎ هردم ز عشق بر دل من صد بلا رسد * آری بدو رسن تو اینهام را رسد * انعام عام تو همه را میرسد چه شد * گر ناوکی بسینه این مبتلا رسد * در جلوه گاه دوست رسیدن نه حد ماست * آنجا مگر شمال وزد یا صبا رسد * شاهی بر آستان ارادت نهاد سر * باد در خو گرفته که بوی دوا رسد * **مع الشین المعجمه رشتن** بالفتح رنگ کردن **رشت** رنگ و بر این قیاس **رشته** و **رشتی** ؎ طبع نقاش بکلک دو رشت * خامه ما را زر سوخته * محمد عصار ؎ بر رشتی هفت رنگ اکنون برای * که سازی مدخلی در ارغوانی * **رشتن** بالکسر رسیدن بسین مهمله معروف یعنی رسیدن پشم و پنبه و مانند آن ریس امر بمعنی و ریسنده **رشت** مثله و صیغه ماضی از او نیز **رشته** معروف میرزا صائب ؎ ما تخم درین مزرعه جز اشک نکشتیم * یک رشته درین غمکده جز آه نرشتیم * کمال خجند ؎ از خرقه تنت بکمال آن شکفتیست * این رشته باریک درین خرقه که رشتست * **مع الفاء رفتن** مقابل آمدن و فرو شدن چیزی در چیزی چون خار و سوزن و تیر و مانند آن

مرزا محسن ؎ دمی رفت نا کش بدل ناتوان او * امروز خود بدیدن تاثیر میرود * رواج یافتن چیزی چون زر و درم و
امثال آن خواجه جمال الدین سلمان ؎ ما دل ناسره دیدیم بباز آمدت * درم قلب بنانم برود یا نرود * و قصد کردن چنانکه گویند
رفتم که چنین کنم مرزا صائب ؎ حسن شهری مغز سودا المی آید بجوش * میروم تا لیلی صحرانشینی خوش کنم * و بصله با
افاده معنی بردن کند چنانچه شارح ها نسوده در شرح این بیت بوستان ذکر کرده ؎ رود بوستان بان بایوان شاه * بتحفه
گل از بستان شاه و واقع شدن چیزی چون رفتن تقصیر و جفا کمال خجند ؎ گیرم که از تو بر من مسکین جفا رود * سلطان توئی
کسی بتظلم کجا رود * خواجه جمال الدین سلمان ؎ دارم هوس کشتنم اینک سر و خنجر * تقصیری اگر میرود از جانب ما نیست *
و گردیدن چون گرد سر رفتن طاهر وحید ؎ میروم گرد سرت گر شنوی از من تمام * شمه حرف مرا بشنو که خاطر خواه تست * و
رفتن چراغ خاموش شدن چراغ و رفتن خانه گردیدن خانه و رفتن قلم نوشتن قلم و رفتن حنا بهند سیاه شدن حنا مثل آمدن
آن بهمه چنانکه گذشت ملا میر حسن جان سیر ؎ دلا حریص بگردون بداده قانع باش * که هرچه رفت قلم بیش و کم نخواهد داد *
سایرا هست شهید ؎ خانه ام را دی بواد میرود چون گردباد * طرح این منزل زخاک بیقراران بوده است * ملا طغرا ؎ بی
وصیت دلم از خود برود شام فراق * این چراغیست که از رفتن خود آگاه است * **رفتار و رفت** مصدر و حاصل بالمصدر رفتن
روش بفتح اول و کسر دوم مثله و بسکون نیز آمده حکیم فردوسی ؎ تو این را دروغ و فسانه مخوان * بیکسان تو
روش زمانه مدان * و راهی که در میان باغ سازند و سبقت گرفتن و درگذشتن و راه دادن و گشادن نیز نوشته اند و اینهمه مجاز است
ملا قاسم مشهدی ؎ زرفت و آمد غمهای تست خبر دادم * صدا آید بگوشم چون دل از بس کرد **رفته** مقابل آمده و از خود شده
و این مجازست حضرت شیخ ؎ بسته زلف شکسته چشم فتنه زا * رفته جلوه سیا کرد که کرد یا کرد **رفته رفته** آهسته
آهسته و این مجازست ؎ زحسن روز فزونش بصرفه میگویم * که رفته رفته مبادا بت خدا گردد * و مضارع و هرچه از مضارع
اشتقاق کنند درین باب بواو بجای فا مستعمل چون **رود** و **رَو** چون تیز رو و سبکرو و گاهی بلفظی که معنی ظرف داشته باشد
ترکیب دهند چون آتش رو و موکب رو و راهرو شیخ نظامی ؎ سمندر چو پروانه آتش روست * و لیک این کهن لنگ و آن خوشرو
است * **روا** جایز و مباح و پذیرفته شده و گزارده شده چنانکه گویند حاجت او روا شد و این کار در شرع رواست و برین
قیاس حاجت روا و کامروا یعنی آنکه حاجت او و کام گزارده شود و فرمانروا عبارت از کسی که فرمان او را جمیع اقاصی و ادانی
و اکابر و اصاغر قبول کرده باشند مرزا صائب ؎ این دم طلب که حاجت ازین دم شود بدید * این جا طلب که حاجت ازینجا روا
شود * **روان** جاری و نفس ناطقه را از آن گویند که همیشه در حرکت فکریست **مع القاف رقصیدن** پای
کوفتن باصول **رقص** مثله و امر بمعنی و رقصنده و برین قیاس سایر مشتقات خواجه شیراز ؎ رقصیدن سرو و حالت گل
بی صوت هزار خوش نباشد * **مع المیم رمیدن** وحشت گرفتن و گریختن **رماندن** متعدی از دو والهٔ هروی
؎ دل شد ز دست و یار به بیگانگی فزود * صید نکرده آهوی رامی رمانده ام * **رم** امر بمعنی رمنده و وحشت و

ورمیدگی رمش مثله مع النون رنجیدن آزرده شدن رنجاندن آزار دادن رنجه آزرده شیخ شیراز ؎
هرکه با پولاد بازو پنجه کرد ٭ ساعد سیمین خود را رنجه کرد رنج حاصل بالمصدر و امر بمعنی آزرده شونده چون رنج درنج سیفی عروضی
؎ چو گویم از سر مستی لبت منی نابست ٭ مرنج از سخن ما که عالم آب است ٭ رنجش رنج وبعضی بمعنی خشم و غضب نیز نوشته اند
واین مجاز است رندیدن بالفتح صاف و هموار کردن چوب به رنده و خرامیدن و سخن گفتن مؤید الدین ؎ کام جان من که
خندیدنش ٭ گرد شیرین آن شکر رندیدنش ٭ وساخته و آماده شدن برای کاری مولوی معنوی ؎ گرفتار کمند دیگر و بیم
امان نیست ٭ پیچیده پیچ پیچ بر آتش مزندید رندش ریزهای چوب که در وقت رندیدن ریزد رند مثله و امر رندیدن
ورنده کننده حکیم انوری ؎ روزگارت جگر نخواهد داد ٭ خصم کور و روز و شب جگر میرند ٭ لیفای ازان فرو رنند ٭ پس چه زنار
بر میان بندد ٭ رنگیدن بالفتح و کاف فارسی روئیدن رنگ روئیده چون گل خود رنگ و مکر و حیله و لهذا
رنگروش محیل و مکار را و رنگاور آنرا که هردم رنگی بر آرد و مردم را بفریبد گویند و مفاد هر دو قریب هم است مع
الواو روبیدن و روفتن بواو مجهول و رفتن بدون واو پاک کردن جای در رهگذار از گرد و خاک و مانند آن رفت
و روب و رفت و روشه و روب و رو ایضا امر بمعنی روبنده چون خاکروب و جاروب و جاروب مع
الهاء رهیدن در رستن گذشت مع التحتانی ریختن و ریشیدن بشین معجمه ریزیدن پریشان کردن
و پریشان شدن ملا تشبیهی ؎ میشود ابر گهرباز گهر بارد ٭ کف آبی که بازی بهوا میریزد ٭ میر رضی دانش ؎ از خدا خواهم
که ریزد دست گلچین همچو گل ٭ در سرم امروز در نالهٔ بلبل گرفت ٭ وساختن و ایجاد کردن چیزی از چیزی ملا مفید بلخی ؎ دارم علم
بسوختنها که نوبهار ٭ خشت سر مزار من از برگ لاله ریخت ٭ باقر کاشی ؎ شاید از عهده همهای تو آید بیرون ٭ تنی از نو بریزیم
دلی از خاره کنم ریخته پریشان کرده و پریشان شده و کلام منظوم بدو زبان یا زیاده عموما و بزبان فارسی و هندی خصوصا کمال خجندی
؎ خونم ار شود ریخته مستی کند آن چشم ٭ از ریخته ذوق است و طرب باده هندو ٭ ریخته گر آنکه روی گداخته در قالبها ریزد
و از انظرفها سازد سعید اشرف ؎ خود بخود باده عیش از قدحم میریزد ٭ گوییا جام مرا ریخته گر ساخته است ریختنی اشیای
نثار کردنی چون زر و گوهر و گل و امثال آن میر خسرو ؎ وز طره و رخ باشد ارچه بند ٭ ریختنیها گهر میفگنند ٭ ریزش معروف و انعام
و بخشش و این مجاز است ریز ریختن چنانچه در خونریز و امر بمعنی کمال خجند ؎ بخونریزم اجازت چیست گفتی ٭ اشارت اینکه بسم الله
همین دم ٭ و ریزنده ریخته شده و مخفف ریزه بمعنی پاره از هر چیز چون سنگریزه و تراشه قلم و چوب و جز آن و سنگریز کسی
سنگها بر سرش بریزند و این نوعی از تعذیب بوده ریدن و ریستن برای شاشیدن ریده فضله که از راه اسفل
بر آید ریدک کودک زیرا که در ریدن اختیار ندارند و اطلاق آن بر پسران امرد نابالغ ظاهر است مشهور مجاز است منوچهری ؎
شادباش شبستان از ساقیان و ریدکان ٭ ساقیان سیم ساعد ریدکان سیم ساق ٭ باقر کاشی ؎ میرید از زره کلو خواجه ٭
هر چه فی گرد ریده را ماند ٭ بابا سلطان قمی ؎ آنست امام کز دو انگشت ٭ چون مرأة قیس کافری کشت ٭ نی آنکه هزار کس

بر دریده * در کون کسی نکرد انگشت * سراج الدین راجی ع بی طمع هرکس بدنیا رسته * بر بروت مدخلانش ریسته * تاج بهاء ع
با قناعت همیشه باید زیست * بر بروت طمع بباید ریست * شیخ اوحدی ع ریستن کیر در بروت زخوردن زشت * بدرت باید آمدن زبهشت
* فرو رفتن بچاه و مغاک و مانند آن شیخ شیراز ع امروز هر آنکه آبروئی دارد * فرداش بزیر خاک می باید ریست * و موئیدن و نوحه
کردن حکیم فردوسی ع همه یکسره زار بگریستند * بدان شور بختی همی ریستند **رشیدن** بشین معجمه بوزن و معنی ریزیدن لیکن
بمعنی غیر از صیغه نهی یافته نشد شیخ شیراز ع مرا خود دلی دردمندست و ریش * تو نیزم نمک برجراحت مریش * و درین نیز احتمال
چه در بعض نسخ پیش بباء فارسی بنظر آمده و مصوبت اماله ببایش باشد و بمعنی رشتن و رنگ کردن و درخشیدن **رشیده** و
رشته رنگ کرده و درخشنده استاد عنصری ع زخم از رنگ لبت رشیده * دلم از زلف لبت پیچیده * **ریهیدن**
بیای مجهول فرو افتادن و ریخته شدن خاک از جای خود و خراب و ویران شدن این مجازست **ریهانیدن** متعدی آن
ریه حاصل بالمصدر ریهیدن **ریهیده** فرو افتاده و ریخته شده **ریهانیده** خراب و ویران کرده **باب الزاء**
المعجمه مع الالف **زادن** و **زائیدن** بهردو تحتانی بچه زادن و زاده شدن **زایش** و **زاد** حاصل بالمصدر
استاد فرخی ع تو بحر جودی و خلق تو عنبر و شگفت * از آنکه زایش بحرست عنبر اشهب * و اسم مفعول از وی **زاده** شد چون
میرزاده و پیرزاده و **زاده طبع** سخن موزون و **زاده کان** فلزات و جواهر و **زاده دریا** هرچه از دریا بهم رسد چون عنبر
و مروارید و غیره **زاریدن** زاری کردن و دعا کردن نیز نوشته اند و این مجازست ملا فوقی یزدی ع دلم برد ابروی گریه چند *
شب و روز از فلک بیهوده زارد * مولوی معنوی ع او همی زارید و صد قطره روان * که در افتادم بجلاد و عوان * تو خود بدی و
زعشقش چو شیر و چون شهدی * چو شیر خون نشود بر سرش بزار بزار * ابن لطیفی سمرقندی ع غم نیست چو زارم غم اگر کشت رفیقان
چندین بهزار من بیچاره فرارید * کمال اسمعیل ع تو در رخ بزار و رخ زرد منزار * ای عاشق بیدرد چه نالی و چه زاری * **زاره** و **زار**
اظهار عجز و بیکسی شمس فخری ع آنکه از بیم تیغ او هر شب * خصم را هست ناله و زاره **زاری** نه چیزی که موجب ناله گردد
همان تواند شد حکیم نزاری ع بشنوا ای یار از نزاری ار زاری * ما و زاریانه ما * **زار** ناله شیر و فارسیان بمعنی مطلق ناله
استعمال کنند و امر بزاریدن و بمعنی ضعیف چنانچه گویند زار و نزار و بمعنی بسیار چون عاشق زار و گریه زار و ناله زار و بمعنی جای
کثرت و انبوهی چیزی چون گلزار و لاله زار **مع الخاء المعجمه** **زخوشیدن** بواو مجهول و شین معجمه بیخبر و بیهوش شدن
و این گویا مخفف از خود شدنست **مع الدال المهمله** **زدن** ترجمه ضرب و آن متعدیست و این باب لازم نیز آید
چون بو زدن بر آمدن بوی و پراگنده شدن آن و دل زدن سیر کردن چیزی چنانکه میل بآن چیز نماند بلکه تنفر از آن بهم رسد
امیر خسرو ع دل عدو نبرد از خوردن سنان در رزم * چنان هزار زند دل که مستان آید * دل زدست گرفت رها چون
آنکه بگوی * پیری که بوی گوشش از پیرهن ست زدست * و خوردن چیزی چون لقمه زدن و نان زدن و کباب زدن و شراب زدن و افیون زدن و بنگ
زدن و خون زدن و ساغر زدن و مترادفات آن ابو المفاخر رازی در منقبت ع ای نه ده چون عقل در درج لقمه انوار علم * دی

شده چون حدو باب طعمه از باب ظن ٭ ملا ادرسی ؎ نان چو پاتره و باد و غ زنی ٭ به که بر خوان شه آروغ زنی ٭ نور الدین ظهوری
؎ بیتو خوناب شان تو شرابی بزنند ٭ که ز لخت جگر خویش کبابی بزنند ٭ بخشنوی حق در تو بزن ٭ از دو مست شو ساغر
تو بزن ٭ طالب آملی ؎ باز در بزم فراغ دل ایاغی بزنیم ٭ آستین مژه بر شمع داغی بزنیم ٭ گذشته عمر و خم و پیاله نزدیم ٭
بحکم گردش چشمی پیاله بزدیم ٭ میرزا محمد قلی ؎ میلی منجو دار مستی شب قدح صبوح ٭ بار دگر دو سه جام می چشیدن دو فیت ٭ میرزا
بیدل ؎ همه عمر با تو قدح زدیم نرفت رنج خمار ما ٭ چه قیامتی که نمیرسی ز کنار ما بکنار ما ٭ میرزا معز فطرت ؎ وگر کجا زده باده
ای قیامت حسن ٭ که کرده محشر کلها بهشت رنگ ترا ٭ حسین خالص ؎ در باغ چون بیاد تو صهبا زدیم ما ٭ گل را
چو پنبه بر سر مینا زدیم ما ٭ میرزا صائب ؎ از خانه آئینه صبوحی زده آید ٭ از چشم خود آن کس که بود رطل گران زن ٭ سید
محمد عرفی ؎ در ته دو تیغ ز شوق جرعه کوثر زدن ٭ بر لب کوثر ز شرم حسرت نم داشتن ٭ ملا فوقی یزدی ؎ توبت که [illegible] آید
بکوزی مرو پیش ٭ از بیرای منع انزال آنکه افیون میزنند ٭ سراج الشعرا ؎ [illegible] کاکون شمشیر چون شیشه بهار جوش [illegible] می اگر
خورشید قدر تنگ هم بالا رسیده و جماع و مباشرت کردن و عنان زدن عنان تیز کردن عنان از دن عنان تافتن بطرفی ؎ عرفی بکجا
میروی این راه کدام است ٭ مست است عنان و از ان از پی را منخطیم ٭ میرزا صائب ؎ نفس شمرده زدن سیل را عنان زدن است ٭ خوش آنکه
راه باین چشمه بقا دارد ٭ و مبتهی کردن چون مشق زدن و زور زدن و پنجه زدن و سیر زدن و مترادفات آن و حسبت زدن و آنچه قریب
بدین معنی است و ترکتاز زدن و شبخون زدن و کمین زدن و جدال زدن و شبگیر زدن و شتاب زدن و تغافل زدن و استغنا زدن و طغیان زدن
و انتخاب زدن و انزال زدن و تهمت زدن و جوش زدن و چاک زدن و رفو زدن و خضاب زدن و منادی زدن و صلا زدن و آواز زدن و مترادفات آن
و داد زدن و فریاد زدن و آه زدن و آخ زدن و نعره زدن و تظلم زدن و الم زدن و خواب زدن و ذوق زدن و هلا زدن و تبسم زدن و
خنده زدن و قهقهه زدن و کنکل زدن و ساز زدن و شانه زدن و خطا زدن و سطر زدن و رقم زدن و مروحه زدن و شکار زدن و صیقل زدن و عطسه
زدن و غسل زدن و پیچ و تاب زدن و کنایه زدن و مهر زدن و نظر زدن ٭ شیخ نظامی ؎ نزد بر کس از تنگ چشمی نظر ٭ ز چشمش دهانش بسی
تنگتر ٭ تظلم زنانند بر شاه روم ٭ که بر مصریان تنگ شد مرز و بوم ٭ بهر دایره کو زده ترکتاز ٭ ز پرگار خطش کره کرده باز ٭ بابا
فغانی ؎ به تبسم بهانه زدی بگریه من ٭ مژه خیال بازم که چه در که سفت هر شب ٭ لب آه زدیم چون فغانی ٭ فریادرسی نماند
ما را ٭ شیخ شیراز ؎ نه پادشاه منادی زده است می نخورید ٭ بیا که چشم و دهان تو مست و میگونست ٭ خواجه شیراز ؎ دلا همیشه مزن
رای زلف دلبندان ٭ چو تیره رای شدی کی بر آید است کار ٭ از کنگره عرش میزنند صفیر ٭ ندانمت که درین دامگه چه افتادست ٭ غسل
در اشک زدم کاهل طریقت گویند ٭ پاک شو اول و پس دیده بر ان پاک انداز ٭ عروس بخت در ان حجله با هزاران ناز ٭ شکسته
کسمه بر برگ گل خضاب زده ٭ ملا وحشی ؎ کر چنین غرقه بخون داد زدم در عرصات ٭ بجا بی است که رنگ از رخ قاتل برود ٭ کمال
خجندی ؎ سر زلفش چو شانه میزد باد ٭ اصلح الله گفتم ٭ کمال اسمعیل ؎ باد بیاری لطفت نزند ٭ صبحدم مروحه بر گلزار
مولانا بنائی ؎ بزندان غمم چون لاله از خون کی بود یارب ٭ که چون نرگس قدح بر کف نهم گشت چمن با او ٭ ملا قاسم مشهدی ؎

زاشک لاله گون خود می‌یابی توام زند ❊ از رنگ خویشتن گلگشت تماشایی توانم زد میرزا صائب ٥ عمرها صائب بشهر عقل بودم کوچه‌بند
دنی با هم غزالان سیر صحرا میزنم ❊ دستش ندیده‌رد و ترافته بجاک راه ❊ آن ساده‌دل که رو زند بر کمان من ❊ عرق ببرگ گلت میدود
شتاب زده ❊ نگاه گرم که این نقش را بر آب زده ❊ صائب بپای خویش نه تیشه بیخبر ❊ آن بی ادب که خنده برآستان میزند ❊ حکیم رکنای
قهستانی ٥ باده بیخود دیدیم و کنگل میزدیم ❊ اول شب تا بوقت کنگلاج ❊ میرخسرو ٥ گوشهای ماه همچون حباب کرده باز ❊ تا
صدا گر کوس شادی کنبد گردون زده ❊ فتنه بگوشهای دو چشمت نهان شده‌ست ❊ آفت بکنجهای دهانت کمین زده‌ست ❊ ملا فوقی
یزدی ٥ توان تا کرد مفتولی بسوراخ ❊ چرا باید زدن هر لحظه صد آخ ❊ کام دل را چه شود دگر برآورد ❊ شیرین لبت که لیم زند
بر متکای ما ❊ حسین ثنائی ٥ خوابش آسایش عهد تو غالب شده چنان ❊ پای در رفتار همچون دیده خواب میزند ❊ مرده از کنج
دلم خشت سر خم میکند ❊ مار زهرآگین فرقت پیچ و تابی میزند ❊ حکیم زلالی ٥ زانگیز قلم در حسن تمثال ❊ مثل خویش میزد صوت از نال
سرمه کو در رهت فرسوده میباش ❊ تغافل میزن و آسوده میباش ❊ بقتل صد اجل نوعی صلا زد ❊ که جان از برق خنجر امتلا زد
طالب آملی ٥ در جهان کس نیست کز نانش استغنا نخورد ❊ بعد ازین شاید که استغنا بر استغنا زنیم ❊ در نظاره بتبسم حکیم کز سر غمزه
پنجه با نازکی خوی تو نتوانم زد ❊ تهمت عشق مزن گر اثر ذوق بلاست ❊ اینکه هر لخت دلم بر سر مژگان خندد ❊ عشق چون مهر
تبسم زند بر لب زخم ❊ غمزه انگشتر الماس نگین افشاند ❊ تا شکن سنبل زلفی رقم زند ❊ صد جا بنوک خامه‌ام از رنگ شکند
سینه‌ام را بناخن هر موی شکافتند ❊ برچنین سینه شخ زدن جا کی چرا ❊ پای بندیم از زمین و بر آنکه دیهی میزدیم ❊ رو بملک
هند شبگیر بکلبه میزنیم ❊ دل بهر غمزه مشق کین زنند با زلف یار ❊ هر که پیکان دوست شد تا جا جوشن دشمنست ❊ ابوطالب کلیم ٥
خدنگ آه چون تیر هوائیست ❊ گره نتوان شکار مدعا زد ❊ ای دل موج اشک سیاه میزند چشم ❊ صیقل مزن که آئینه‌ام را جلا بس است
هر کرا باید نوشتن نسخه آداب فقر ❊ صفحه تن را ز نقش بوریا مسطر زند ❊ ملا طغرا ٥ کنایه بر پر طاوس میزند بر تیر ❊ تدرو کلکم اگر
بگذرد بسوی عقاب ❊ میرزا طاهر وحید ٥ زدیده‌ام نرود خاک اگر شود جسمم ❊ هر آن نگه که زروی تو انتخاب زده است ❊ [illegible]
دقاق ٥ چو بینی زد و خورد و دلدار را ❊ چنین سوش آن طفل نوکار را ❊ که هرگز ز طفلی خطائی نزد ❊ بجز شیشهٔ دل بجای
نزد ❊ سید محمد عرفی ٥ ازین هر خار خنجر میخورم ❊ بر سر هر خشش جولان میزنم ❊ نورالدین ظهوری ٥ ره جیب جابها رفو میزند
بنازم بخیه‌گر را دامن میزند ❊ دیده زد بر گریه طغیان نیل و جیحون بر نتافت ❊ لاله شد داغ دل و جان کوه و هامون بر نتافت ❊ میرزا
مغز فطرت ٥ بی اثر ناله کس در دل معشوق مباد ❊ چه قدر بیهده فریاد ز دم آه سپرس ❊ زیاد بوسه‌اش بیخودی ذوق جلاد
زدن ❊ شکار خواب و رد افسانهٔ لبهای شیرینش ❊ و معنی داشتن چون چشم براه زدن ❊ میرزا محمد قلی ٥ با غیر میلی از ره دیگر
گذشت یار ❊ تو چشم انتظار براه که میزنی ❊ و معنی افگندن چین بر جبین و جز آن ٥ واله هروی ٥ سهل انکار انچه از وی چین بر ابرو
میزنی ❊ زانکه سهل انگاشتن از چین زدن است ❊ میرزا صائب ٥ انصاف نیست آیهٔ رحمت شود عذاب ❊ چینی که
تا شب زلف بود بر جبین مزن ❊ و رساندن خویشتن را بچیزی که خوف خطر داشته باشد چون قلب سپاه و دریا و امثال

ملا قاسم مشهدی ؎ ببین عشق آخر بسی عیش زدم عود را ٭ از آن تاره‌ای کز دل و جانم آتش زدم عود را ٭ و بمعنی سائیدن
چون آسیب زدن و صدمه زدن میر معزی ؎ زجائی که همه دشمنان دیدند آسیب ٭ نهیب دو همه خلق را بجان و مال ٭ چو نصرت آمد
آسیب چون زند دشمن ٭ چو مهدی آمد تشویش چون کند دجال ٭ میر خسرو ؎ غضبش صدمه بعالم زند ٭ مشرق و مغرب همه برهم زند ٭ و این
دانداختن و ریختن چیزی را برچیزی و چیزی چون نمک زدن و اکسیر زدن و بیاض زدن و سپیده زدن و رنگ زدن و طرح زدن و داو
و قرعه زدن و غبار زدن و آب زدن و قطره زدن و شره زدن و آتش زدن محمد قلی سلیم ؎ باز تیر مژه بر جان بلاکش زد و رفت ٭
همچو برق آمد و در خرمنم آتش زد و رفت ٭ حکیم زلالی در تعریف قاصد ؎ هوا را امید رید و گام میزد ٭ شرر در خرمن آرام میزد ٭
طالب آملی ؎ بر مزرعه که قطره زند ابر گریه‌ام ٭ مژگان مثال برگ بروید گیاه را ٭ طرح خورشید رخت تا زده بر لوح وجود
چهره پرداز جهان بر سر ایجاد رفت ٭ میرزا بیدل ؎ راحتی گر هست در آغوش ترک مطلب است ٭ این غبار دهمه را در دامن صحرا
زنید ٭ شفیع اثر ؎ تربیت سود نمی‌بخشد چو استعداد نیست ٭ بر مس تابیده می‌باید زدن اکسیر را ٭ مخلص کاشی ؎
بر سواد عمر چون زد سوی کافوری بیاض ٭ یکقلم باید حساب آب زد بر شبیه ٭ میرزا صائب ؎ آنکس که برجراحت ما میزند نمک
میکرد کاش حق نمک را رعایتی ٭ خواجه شیرازی ؎ معمار وجود ار نزدی رنگ تو بر عشق ٭ در آب محبت گل آدم نسرشتی
اهل نظر دو عالم بر یک نظر بیازند ٭ عشق است و داو اول بر نقد جان توان زد ٭ دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند ٭ دل غمدیده
ما بود که هم بر غم زد ٭ خواجه جمال الدین سلمان ؎ بر عارض نسرین چو زند صبح سپیده ٭ گلگونه کند باغ برخ لاله ستان را
و حریف و دو کس شدن با کسی میر معزی ؎ یک تن ز لشکرش بزند با هزار تن ٭ هر چند در نبرد یکی چون هزار نیست ٭ و نیل
کردن بچیزی چون خم زدن ترازو و این رنگ لفظ این رنگ میزند و بمعنی رنگ کردن چون جامه بنیل در خم زدن شیخ نظامی
؎ چو سبزه زخم بر سر زنده پیل ٭ زنا پیلبان جامه در خم نیل ٭ حسین ثنائی ؎ در صفا چون صبح می‌آید برون ٭ جامه گر در نیل
عصیان میزنم ٭ و بمعنی آزدن بالمد نیز گذشت و بمعنی دادن چون بوسه دادن و دشنام زدن و مغلطه زدن بمعنی دغا و فریب دادن
خواجه شیرازی ؎ ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس ٭ بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس ٭ میر خسرو ؎ کسی کش او
گفتی نگه نام ٭ ز دلیش اندر قفا صد گونه دشنام ٭ مولوی معنوی ؎ باریک شد اینجا سخن ام می‌نگنجد در دهن ٭ من مغلطه خواهم
زدن اینجا روا باشد روا ٭ و بمعنی غارت و تاراج کردن چون راه زدن و قافله زدن باقر کاشی ؎ بسلامت نگذشت کسی
از ره عشق ٭ صد از این قافله در رهگذر ما زده اند ٭ میرزا صائب ؎ چشم خونبارم شبیخون بر گلستان میزند ٭ راه خواب ناله مرغ غزل
خوان میزند ٭ و باران زدن بمعنی باران بارانیدن حسین ثنائی ؎ خانخانان میرزا جان آنکه از احسان اوست ٭ هرکجا باران
ثنائی میزند ٭ و بمعنی در دکردن برکندن و بریدن چون شاخ زدن و سر زدن و گردن زدن و نافه زدن ؎
نا فع بر غم زد و غم خور خاقانیا ٭ کانکه جهان را شناخت غمکده شد جان او ٭ حکیم فردوسی ؎ بشمشیر هندی بزد گردنش ٭ بخاک
اندر افگند نازک تنش ٭ نور الدین ظهوری ؎ چو بر توسن جد نش پی زدند ٭ زهم ابلیش سایه اش پی زدند ٭ حسین ثنائی ؎

سر ننهد اگر ترا از سر عجز بر زمین ؛ خنجر سبزه سر کشد تا سر فرقدان زند ؛ میر خسرو ؎ مزن شاخ اگر میوه تلخست و تیز
خود آید چو پیش آیدش برگ ریز ؛ و بمعنی گزیدن و دندان زدن شیخ شیراز ؎ از ان مار بر پای راعی زند ؛ که ترسد سرش را بکوبند سنگ
و بمعنی آفریدن و ایجاد کردن چون رنگ زدن خواجه جلال الدین سلمان ساوجی ؎ رو دیم میدهد از حلقه گوشش خبر ؛ این یکی در سحاب ماندن
دگر ز میر زند ؛ و بمعنی بر آوردن چون آبله زدن و تبخاله زدن طالب آملی ؎ تبخاله زد لبم ز می خضر گوییا ؛ این آب را بوام ز آتش
گرفته است ؛ ملا طغرا ؎ ز آواز بر شعله بلبله ؛ زده پرده گوش جام آبله ؛ و بمعنی گفتن و خواندن و سرودن چون کوس زدن و
حرف زدن و سخن زدن و احسنت زدن و آفرین زدن و شلغم شلغم زدن و سرود زدن و راه زدن و غزل زدن و ترانه زدن و شبانی زدن
و نوا زدن و هوهو زدن و هی هات زدن و کوکو زدن و دستان زدن و شل زدن و تکبیر زدن و رد زدن و خوش باش زدن و
سلام زدن و لبیک زدن و نوروز زدن ملا فوقی یزدی در ترجیح شعر خود بر شعر ملا حسن واعظ ؎ شعرش از ته سفره هر لم لوسی زند
هست از ان که شیرینش نسبت داده اند ؛ کمال اسمعیل ؎ خسرو سیارگان لبیک زد چون قلع رتو ؛ حلقه کردن گرفت و بانگ
در زد کای غلام ؛ حکاک ؎ ز نرگ اورا یکی سلام زدم ؛ گرد زیر بن مکه بچشمان میل ؛ حسین خالص ؎ بر فغان چمن ارم گر دام
مینالم ؛ زنم خوش باش آب دانه خود هم نفس ها را ؛ میرزا جلال اسیر ؎ سینه صافم باده با کبر و مان میزنم ؛ در دل با ذره و خورشید
تابان میزنم ؛ خواجه شیراز ؎ من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق ؛ چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست ؛ چو دست داست زد
بزن مطرب سرودی خوش ؛ که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازیم ؛ چو گل نقاب بر افکند و مرغ هوهو زد ؛ منه ز دست
پیاله چه میکنی هی هی ؛ طالب آملی ؎ طالب دمی که با گشاید بساط نطق ؛ خورشید و ذره بر سخنش آفرین زنند ؛ میر معزی ؎
همینند شمار استارکان احسنت ؛ همی کنند دعا را فرشتگان آمین ؛ چو من ثنای تو گویم قضا زند احسنت ؛ چو من دعای تو
گویم قدر کند آمین ؛ بر یاسمین و نسترن و ارغوان و گل ؛ هر شب هزار دستان با زده همی غزل ؛ بر گل زند ترانه و بر ارغوان غزل ؛
بر نسترن شبانی و بر یاسمین نوا ؛ سید محمد عرفی ؎ دستان زنی ز روبال فشانی که خوشنماست ؛ از کبک طالع من و زاغ
کمان مخواه ؛ شیخ نظامی ؎ نشستم همی با جهاندیدگان ؛ زدم داستان چند یکان ؛ محمد قلی سلیم ؎ عشق آمد و با من سخن
از حسن تبان زد ؛ این حرف بمن تا بدر دیر مغان زد ؛ نور الدین ظهوری ؎ بهر کام از برق پای زند ؛ ز کندیش تندر بر دوی
زند ؛ میر خسرو ؎ مثل نیکو زد آن مرد خدای ؛ که یا عشرت بود یا پادشاهی ؛ چه خوش گفت است از جگر سوخته بوی که زند ؛
در فلک هو فکند غمزده هویی که زند ؛ حکیم شفائی ؎ شلغم شلغم مزن که از تو ؛ شلغم نخرند اهل ادراک ؛ و بمعنی آویختن چون
دار زدن و جواهر زدن میرزا صائب ؎ باده عقل سوز را دار و بیهوشی مزن ؛ نیست بسرمه حاجت آن چشم جنون فرسای را
حکیم زلالی ؎ جواهر بر زده چندی که سوهان عقیقش سود ؛ ز بهر دشمن دیوانه در معجون سودا زد ؛ و طلوع کردن خورشید
ابو نصر محمد حسین ؎ چون دیدم آن دو عارض و آن آبله بروی ؛ گفتم ستاره از بر خورشید و ماه زد ؛ با دوش جبرئیل
ثریا بدست داشت ؛ از ماه خشمش آمد و بر روی ماه زد ؛ و بمعنی نواختن چون ابریشم زدن و رود زدن و ساز زدن و نای

زدن و بوق زدن و سرنا زدن و طبق زدن و طبل زدن و کوس زدن و عود زدن و چنگ زدن و دف زدن و جرس زدن
خواجه شیراز ؎ من غلام مطربم کابریشم خوش میزند * خواجه جمال الدین سلمان ؎ گر مطربی رود زند بی می ندارد
آبرو * و بلبلی عیشی کند بی گل ندارد رنگ و بو * ابوطالب کلیم ؎ زمانه ساز طرب میزند چنانکه بگوش * رسد ز زاویهٔ عنکبوت
نغمهٔ تار * شیخ نظامی ؎ رواروز نان نائی ترنج زدند * سراپرده بر پشت پروین زدند * بصد رنج دل یک نفس میزنم *
بدان تا نسیم جرس میزنم * کمال خجند ؎ گر زهره بر آسمان زند عود * سهلست تو بر زمین بزن چنگ * ملا فوقی یزدی ؎
آسیای دهر خالی دیدم از جنس وفا * در جهان بو یسطرز آسیابان میزنم * میر یحیی شیرازی ؎ ناله تاکی کنم ز فرقت زر
چند سرنا زنم بحسرت زر * درین بیت کنایه از ناله و فریاد کردن و در بیت سابق کنایه از گوز زدن است * حکیم زلالی در تعریف پیر زال
؎ طبق میزد بهم فرج و دهانش * در انگشت حیرانی زبانش * میر رضی دانش ؎ شد بهار و ابر در فکر سرانجام گل است * طبل
شادی زن که فتح تو به بر نام گل است * باقیا نائینی ؎ زان زنم کوس توکل کاسمان از بهر من * میسازد روزی و چرخی
دگر هم میزند * و بمعنی کوفتن چون در زدن * ابوطالب کلیم ؎ همیشه پیشه من عجز و کار او استغنا * ز گلچین در زدن آید و از باغبان
بستن * و بمعنی پختن چون سودا زدن * میرزا صائب ؎ می فتد هر روز بر کارش شکست تازه * من ز سودای سر زلف که سودا میزنم
و بمعنی بستن چون شیرازه زدن و نهر زدن و سد زدن و تتق زدن و مترادفات آن همچنین سایبان زدن و خرمن زدن و دایره زدن
و حلقه زدن و نعل زدن و قفل زدن و موئی زدن و پیوز زدن * عثمان بخاری ؎ گوئی که روز بزم تو از بس عطای تو * زیور زند
روی زمین را بر زر ناب * کمال اسمعیل ؎ اینهمه موی که بر عارض نظم زدم * گر بپوشم مثل داغ سر ما و هواست * املی ؎ طالب زده ام
بر فره قفل بر شحی * تا نوبهار حسرت صد ساله بشکفد * سید محمد عرفی ؎ عادت عشاق صحبت مجالس غم داشتن * حلقه
شیون بدل ماتم هم داشتن * میر معزی ؎ که ز سنبل زلف تو خرمن زند بر لاله زار * گه ز عنبر جعد تو پرچین نهد بر گلستان *
نور الدین ظهوری ؎ سایبان محبتش چو زدند * دل در رکابی علی بن طناب کشید * خواجه شیراز ؎ بده که زد جهان خیمه بیرون زنم
سراپرده بالا که گردون زنیم * بزن بر اوج فلک جا لیا سرادق عشق * که خود برد اجلت عاقبت بزیر مغاک * میر خسرو ؎ فرش
کشیدند و تتق بر زدند * پرده دلبیز بر اختر زدند * سد سکندر زده ام از سپاه * فتنهٔ یاجوج مغل را پناه * میرزا معز فطرت ؎
مکن گویا بعرض مدعا یارب زبانم را * ز خاموشی بزن شیرازه اوراق فغانم را * شیخ نظامی ؎ کمان ز ازهی بر زد از چرم خام
بشست اندر آورد یک تیر بام * و بمعنی استوار کردن چون ابلق زدن و بر زدن و آتاقه زدن و طره زدن و گل زدن و فقیر زدن و
مسواک زدن و هر چه بدینها ماند باقر کاشی ؎ زاهد شده در پردهٔ پندار دگر هیچ * مسواک زده بر سر دستار دگر هیچ * نعمت خان
عالی ؎ افسر عقل چو بر تارک فرزانه زدند * گل داغ غمش بر سر دیوانه زدند * سید حسین خالص ؎ سر فرود آرد اگر حسن
تو مشاطهٔ صبح * طره از مهر زند گوشهٔ دستار ترا * حکیم زلالی ؎ آتاقه زد بکله گوشه ام و میدن مهر * کای خراج ستان
یک شاعر آفاق * میرزا عبد الله عشق ؎ بر طاوس چون سبز بند * بیکند صد هزار رنگ شکار * محسن تاثیر ؎ خبر یک سخن از طوطی

نظم ونثر او د ؛ ابلق زرد و زنگی بزند بر بام ؛ و بمعنی شنیدن چون کوس بر بسیخ زدن و عمارزدن و خط زدن و رقم زدن و قلم زدن و شانه زدن و گلگونه زدن مترادف آن حسین ثنائی ؎ تا بی سرگرمی عاشق ستم مشاطه دارد ؛ حسن را گلگونه از ناز و عتابی میزند ؛ ملا طغرا ؎ یکی غازه بر چهرهٔ گل زند ؛ یکی شانه بر موی سنبل زند ؛ خواجه شیراز ؎ حافظ آنروز طربنامهٔ عشق تو نوشت ؛ که قلم بر سر اسباب دل خرم زد ؛ نظام دست غیب ؎ حرف وصل یار را از دل برون کردم نظام ؛ خط نسیان بر دل از اندیشهٔ باطل زدم ؛ شیخ ابو الفیض فیاضی ؎ توحید تو هر که را بدی قبل ؛ بر مورچه زد عمارِ فیل ؛ شیخ شیراز ؎ به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد ؛ زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ ؛ و بمعنی گستردن چون تخت زدن میرخسرو ؎ مرا کاقبال ازو این مژده بخت ؛ زدم اندیشه را بر آسمان تخت ؛ و زانو زدن و کوکبه زدن تعظیم و انحنا است که هر دو دست را بهم آورده بر زانو واجب التعظیم زنند ؛ محمد قلی سلیم ؎ پادشاه خوبرویان چندان دور نیست ؛ سرو و شمشاد چمن گر پیش او زانو زنند ؛ و بمعنی نهادن چون رو بر زمین زدن و سر در پا زدن و زنجیر بر پا زدن و خال بر اندام زدن میرزا صائب ؎ مرکز دایرهٔ حسن بتصور گردید ؛ خال مشکین چو بر آن عارض زیبنده زدند ؛ ملا اسعد بلخی ؎ نسبت از خط زده بر پا مسیحا زنجیر ؛ زلف انداخته بر گردن بیضا زنجیر ؛ میرخسرو ؎ شد از بس خوشدلی رو بر زمین زد ؛ سر اندر پای یار نازنین زد ؛ و بمعنی ساختن چون خشت زدن و طاق زدن و خندق زدن و رکاب زدن و بیرنگ زدن سید محمد عرفی ؎ نگاشتند برای نمونه صورت دهر ؛ جهان جادهٔ ترا میزدند چون بیرنگ ؛ خواجه جمال الدین سلمان ؎ از پی شبدیز شب دیشب رکاب زر زدند ؛ نقرهٔ خنگ سما را نعل زر بر زدند ؛ شهی که بانی کیوان طاق ایوانش ؛ فراز بارگه خویش طاق دیگر زد ؛ حکیم انوری ؎ حصار کرده برین آبگینه گون طارم ؛ بگرد وی زده از بحر بیکران خندق ؛ محسن تاثیر ؎ کسی که طینتش از کاهلی مخمر شد ؛ چو خشت تا نزنندش بکار ننشیند ؛ و بمعنی باختن چون نرد زدن و چوگان زدن استاد فرخی ؎ چوگان زند بشادی با بندگان خویش ؛ چوگان زدن ز خلق جهان مر ترا سزاست ؛ ملا وحشی ؎ در بزم عشق نرد مرا او نمی‌زند نیم ؛ زان زد که چون رقیب دغا باز نیستیم ؛ و بمعنی گشادن چون رگ زدن و فال زدن سید محمد عرفی ؎ تا کی دهم بدست تماشا زمام چشم ؛ فالی زنم که گریه بر آید بنام چشم ؛ میرزا صائب ؎ اگر زنند رگش با خبر نمیگردد ؛ کسی که گردش چشم تو کرد بیخبرش ؛ و بمعنی مالیدن چون زهر زدن و خاکستر زدن و روغن زدن بدین معنی و بمعنی روغن ریختن نیز آمده محمد قلی سلیم ؎ دارد م در آتش هندا این مستبه در شوق میزند هر لحظه چون مرغ کبابم روغنی ؛ جوهر روح از شراب کهنه ماند با صفا ؛ تا نگیرد زنگ این شمشیر را روغن زنیم ؛ شیخ ابو الفیض فیاضی ؎ خاکستر اگر زنی بمرآت ؛ خاکستر مهر اوست ذرات ؛ میرزا صائب ؎ جمعی که روی تلخ کنند از قضای حق ؛ غافل که زهر بر دم تیغ قضا زنند ؛ و بمعنی ترتیب دادن و آراستن شیخ نظامی ؎ اندر آن بزمه بر زده ؛ کبک و دراج دستبند زده ؛ حکیم فردوسی ؎ کشیدند گردان رده بر رده ؛ بطوق و بزنجیر زرین زده ؛ و بمعنی نصب کردن و بپا نمودن چون علم زدن و رایت زدن و طویله زدن و خیمه زدن و خرگاه زدن و دار زدن جمال الدین عبد الرزاق

ع وه که بستیا قدر چون میزند بهر تو تیغ * وه که جلاد اجل چون میزند بهر تو دار * شیخ شیراز ع یارب دلی که در وی پروای
کس نگنجد * دشت محبت آنجا خرگاه عشق چون زد * میرزا صائب ع خیمه در مصر چو پیراهن یوسف زده ایم * جلوه
ها در نظر مردم کنعان داریم * شیخ نظامی ع زده لشکر روم رایت بلند * زمین در کمان آسمان در کمند * طویله زدند
آخر انگیختند * بسبز آخوران بر علف ریختند و بمعنی گرفتن چون زنگ زدن و آروغ زدن کمال اسمعیل ع ز امتلاء جهید
قناعت همیزند آروغ * ز خوان جود وی ازبسکه خورد معدهٔ آز * جمال الدین عبد الرزاق ع بی ساز شد از حشمت تو بربط نا
زنگ زده نیست تو خنجر بهرام و بمعنی صرف کردن چون زر زدن میر خسرو ع زین آسمانی نیست فراخ نه تنگ * زر زنی
در عمارت گل و سنگ * زد و گیر زدن و گرفتن میر محمد افضل ثابت ع هرچند که آمد بمیان پای نگاه هست * مژگان تو
پیوسته بهم در زد و گیر است * زده مضروب و خورده شده و آراسته و ترتیب داده و مقطوع و بریده شده و کهنه و فرسوده
چون جامهٔ زده و حرف ساکن مضارع این باب بجای دال بنون آید چون زند و زن زدودن بالکسر و بعضی بضم و
زدائیدن بهر دو تحتانی دور کردن زنگ از آهن و مانند آن بزدودن و بزدائیدن بتصدیر با نیز آمده
زدوده زنگ دور کرده شده میرزا صائب ع صفای باطن از دل می زداید علم ظاهر را * که پنهان جوهر آئینه از پرداز گرد
مع اللام زلیف و زلیفن ترسانیدن و تهدید نمودن استاد فرخی ع از لب مرمرا هزار امید است * وز سر زلف
مرا هزار زلیفن مع المیم زمودن بوزن نمودن نقش و نگار کردن زمود نقش و نگار زموده نقش و نگار کرده
زمیدن بالفتح خائیدن و جاویدن مع النون زنوئیدن بهر دو تحتانی بوزن فرجیدن یعنی موئیدن
و ناله کردن سگ زنویه مویه و نالهٔ سگ مع الهاء زهیدن بالفتح مرادف زائیدن و خوشی کردن
زیستن سوگ معنوی ع ز زهها ر ز زهها د میدهد * ورنه گندم بی غذائی کی زهد * ملا طغرا در تذکرة الاحبا آورده
ارغوان سبز روی با فتراک خم دمیزید و تراوید آب زهاب زهش و زهنده مثله و امر بدین معنی و جای جوشیدن آب و نطفه
و جنین بکسر و تحسین و فرزند حکیم سنائی بهر دو معنی ع مخلیست طلعت او کرجفت دیده کرده * اند مشیمهٔ دل احسنت و زه
کنید زه * مسعود سعد سلمان ع سبک خشک شد چشمهٔ چشم من * گر آب این چشمه را زه نبود * زهدان رحم و بچه دان مع
التحتانی زیبیدن بیای مجهول زیب و آرایش دادن زیب زینت و آرایش و زینت و آرایش دهنده چون تن زیب
و جامه زیب زیبا و زیبان مثله معروفی ع ای نگار پریرخ زیبان * خوب گفتار و مهتر خوبان * میر معزی ع آسمان
از بهر او تاج و کمر سازد همی * گر همه شاهان را زر و زر زید همی تاج و گهر * زبد مخفف زیبد شمس فخری ع برای سلطنت از
زار چرخ زبد * بقول برطبق مه بصورت تر بان * زیستن بیای معروف زندگانی کردن و همیشه بودن و مستقل و محفوظ
ماندن از صدمه و آسیب و این مجاز است میر یحیی شیرازی در هجو اکول ع بعد بسیدنش جو ظرفی زیست * دیگرش احتیاج جستن
نیست * میر خسرو ع از گل حرب ارچه که باشد چراغ * کی زید از نیست ز روغن فراغ * زیست و زیش زندگانی و حیات

و امر بزیستن و زندگی کننده **زیان** شاید و زندگی دهنده و امر بزندگی دادن لازم و متعدی هر دو آمده لیکن تنها
همین لفظ تمام باب حکیم سوزنی **ت** بفضل خویش مسلمانان بیان مرا یارب ** بری مکن ز مسلمانی از بری جانم ** حکیم
انوری **ره** شاد زای ظهور معجز تدبیر ** ردی سیه کرده کار سحر مبین را ** **زیاد** زندگی کن و همیشه باشد و برین
قیاس **زیستن و زیست و زیسته** مخففات این باب ناصر خسرو **ره** نه بینید آن مثل که زند عامه ** مرده به از بکام
عدو زیسته ** **باب الزاء الفارسی مع الالف ژاژیدن** هرزه گفتن ماخوذ از ژاژ که نام گیاهی است
بسیار خار که هر چند شتر آنرا بخاید از بس بیمزگی فرو نتواند برد و آنرا بتازی غلیص بغین معجمه بوزن حریص گویند و سخن هرزه
بمعنی و این مجاز است حکیم خاقانی **ره** شعر استادان فرو ژاژهای خود نهم ** سخت سخت آید خرد را که منکرم **مع**
الدال المهملة ژدن مخفف آژدن بالمد **مع الفاء ژفیدن** بالفتح تر شدن و خیسیدن **ژفیده** تر شده
و خیسیده رودکی **ره** از اندم که دیده رخت رانده ** شده جامه گیتی ز اشکم ژفیده **مع الکاف الیابسی ژکیدن**
و **ژکش** بفتح اول و کسر دوم سخن زیر لب گفتن از روی خشم و بدال مهمله نیز نوشته اند و ژک مثله و امر بدین معنی **ژکان**
سخن زیر لب گویان از رهی خشم حکیم فردوسی **ره** برفتند ز ایوان ژکان دژم ** دهان پر ز باد و روان پر ز غم **
بگفت این و تیغ از میان برکشید ** ز خون سیاوش لبی بر گزید ** کسائی **ره** آن طبع سازگار چه کردی تراچه شد **
با من همی نسازی و دایم همی ژکی ** **ژکاره و ژکور** لجوج و گران و ستیزه کار خسروی **ره** چون رد زبد بیاید آسایشی بنام
زین علت مکروه ستمکار ژکاره ** و در قوسی ژکور بخیل و نزد استاد رودکی **ره** چرخ فلک هرگز پیدا نکرد ** چون تو یکی سفله
دون ژکوره ** **مع الواو ژولیدن** بواو مجهول درهم شدن و پریشان شدن **ژول** چین و شکن و درشتی و ناهموار
و درهم شده و پریشان **ژوله و ژولیده** شاید حکیم سنائی **ره** مانده گشتم ز راهی وا ژدیده ** شانه نبود و موی
ژولیده ** **ژده و ژوهیدن** بواو مجهول چکیدن آب از سقف خانه بسبب باران **باب السین المهملة مع**
الالف ساختن و سازیدن بمعنی کردن و جناب خیر المدققین میفرمایند که ساختن ز کردان عبارت از آنست
که شی مقصود بجعل آمین مجعول الیه گردانند چنانکه بگویند آرد خمیر کرد و نقره را انگشتر ساخت اما گاهی عبارت از ان نیز باشد
که آن شی ثانی را با این شی متعلق گردانند چنانچه درین بیت **ره** که این آگه آنرا رسن ساخته ** خطر بین که زنان رسن باخته
رسن ساختن بمعنی آویختن رسن بکشتی بجهت بردن کشتی رسن اندازه گیر را از ین قبیل است که گویند اسپ را زین ساخت و کمان را زه
ای زه بست و پارچه را رنگ کرد ای رنگ بست و الا حقیقة آنست که رنگین کرد گفته شود انتهی و با چیزی ساختن و در ساختن
موافقت کردن با وی میرزا صائب **ره** دو عالم گر شود پروانه شمع از پا نشیند ** بیک عاشق کجا آن آتشین خسار میسازد **
ابو طالب کلیم **ره** بسان شعله شمعیست الفت من و تو ** بمن یکی شده لیک و دو نی سازی و بمعنی نواختن ساز چون عود و مانند آن
میر مغزی **ره** ز بهر عید نگارا همی چه سوزی عود ** چرا شراب نه پیمائی و نسازی عود ** و بمعنی نوشتن و نقش کردن و رد و ساختن

همی

معنی شرمنده شدن و زلف ساختن بمعنی زلف را تاب دادن و این همه مجاز است باقر کاشی ع زلف بیساختی و موی
بر دوش سکفت و حسن بهم حیف که شایسته زنار شدم * میر یحیی شیرازی ع نقاش کی لبش نکو میسازد * گل را بهار ز رنگ و بو
میسازد * تا رو نمود دیده رفته و نقش انکار * هر که قلم گرفت رو میسازد * **ساخت** و **سازش** حاصل بالمصدر این
باب **ساز** سلاح و یراق و سلاح و سامان و سر انجام و هر چه آنرا توان نواخت چون نی و چنگ و مانند آن و **سازنده** چون کارساز
و چاره ساز و **ساخته شده** چون کار خدا ساز و فلانی با فلانی سازست ای موافقت و هم بمعنی است سازگار و سازکرد و
سازوار و ساخته زنگ و هرگاه گویند که دماغ من بسازست مراد آن باشد که خرم و شکفته است واله هروی ع بازی عیش مخور سخت
تنگ حوصله است * بکار بیهوده مکن غم بطبیعت سازست * زبخت بد چه طمع کرده که ساز گر آید * زگوش کر چه توقع کنی سخن شنوی را * میر رضی
دانش ع دماغ سیر پراکنده گلست ناخوش * هوای سایه گل نیست سازگار مرا * ساز در و سازند و ساخته آماده و مهیا و مرتب
شیخ نظامی ع چو بر میمنه ساز و کشت کار * همان میسره شد چو روئین حصار * بدین سازمندی جهانگیر شاه * برافراخت رایت
زماهی بماه * **ساویدن** و **سائیدن** هر دو تحتانی و **سایش** بمعنی سودن و ساس کردن و این مجاز است ناصر خسرو
ز سایش همه سود ها ودن * گرچه تو ندیدیش دیدا نا * **ساو** امر بمعنی **ساینده** چون سوهان و چوب و دو استخوان ساو بمعنی خرده
و ریزه چون زر ساو و باج و خراج و هر دو معنی مجاز است حکیم فردوسی ع مرا با چنین پهلوان تاو نیست * اگر بام گردد به از ساو نیست

مع الباء الفارسی **سپردن** بمعنی بضم و بالکسر و **سپاردن** و **سپارش** تفویض و تحویل نمودن و عطا نمودن و بخشیدن
و راه نوشتن و طی کردن و گذشتن و عبور نمودن و **سپار** شاه و امر بمعنی و **سپارنده** سپهر هر دو بمعنی تمام **سپری**
آخر شده و بپایان رسیده و این مجاز است و تمام این باب بتصدیر الف نیز آمده حکیم انوری ع آنکه قوم نوح را زد تندباد لا تذر *
در دو دم کرد از زمین آسیب قهرش سپری * حسین ثنائی ع براه کعبه وصل تو پی سپر گشتم * ولی چه سود که این ره نمیشود سپری *
حکیم سنائی ع همه به نیروی بخت ملک آرای * سر کیوان سپر بزیر دو پای * خواجه جمال الدین سلمان ع بر پایه تو پای
تو هم نسپرده * بر دامن تو دست معانی نرسیده * شیخ نظامی ع سواد سفینه بکیوان سپرد * بجز گوهر پاک با خود نبرد * سپردم بتو
مایه خویش را * تو دانی حساب کم و بیش را * **سپوختن** و **سپوزیدن** بالکسر و بالفتح فرو بردن چیزی بزور در چیزی و بر
آوردن از چیزی **سپوز** مشتق امر بمعنی **سپوزنده** **سپوزگار** تاخیر کننده و پس اندازنده کارها و این مجاز است و
این باب از لغات اضداد است ابو شکور ع هر که باشد سپوزکار به هر * نوش در کام او بود چون زهر * ابو العباس ع محنت
بپاش و گل شادی خنجر کین سپوزد دل شان * مولوی معنوی ع درد کر کردی که در آن عجوز * تا رود نیمی گرو وقت سپوز * حکیم
انوری ع کودکی را که خشک بسپوزد * کونش تا روز حشر میسوزد * حکیم فردوسی ع همان زخم کاهش فرو دوختند * بدارد همان درد
سپوختند * هندوشاه ع دل بیجان پر نفاقش را * خنجر اندر درون سپوخته باد * عبد المجید ع نوش گیتی مخواه از پی آن
کز پی هر نوش نیشی در سپوخت * ابو الخطیر ع هر چه در رد زنیک سپوختنش * چاره ره کم کند بد وختنش * **مع الفوقانی**

ستادن و **ستاندن** و **ستدن** بکسر اول و ضم دوم گرفتن در بودن **ستد** و **ستان** مثله دا امر بدیمعنی و ستاننده حکیم خاقانی **ب** باج ستان ملوک تاج ده انبیا + گزدا و عقل یافت خط امان از عقاب ناصر خسرو **ب** بر جهد و شناسباش فتنه + بر سخته ستان سخن شاهین + حکیم انوری **ب** نقد سخنت چو رایج افتاد در داد و ستان آفرینش + تا آخر طاهر وحید **ب** درین بار که بی گواه و سند + بود کرم بازار داد و ستد + واله هروی **ب** نی نامه ز من بستد و نی کرد و داد پیام + قاصد ز تو آموخت مگر نامه بریا + حکیم ازرقی **ب** بزخم تیر بستاند نور از دیده روشن + بنوک نیزه بگشاید آب از چشم نابینا + شیخ نظامی **ب** که بخشنده خبر دارد ز دادن + نه آنکس کو بپذیرفت از ستادن **ستردن** و **ستوردن** همان استردن بتصدیر الف **ستودن** بضمتین همان استودن بالف با جمیع مشتقات که گذشت بمعنی مدح و ثنا کردن و همچنین **ستایش** و **ستا** مدح و ثنا چون افد ستا و افند ستا مدح و ثنای عجیب و نیکو و امر بدیمعنی و **ستاینده** چون خود ستا شمس فخری **ب** بود موید طبعم همیشه روح قدس از انکه باشد طبعم همیشه شاه ستا + حکیم فردوسی **ب** زنا نزا ستائی سگا نزا ستا + که یک سگ به از صد زن پارسا + حاجی شاه باقر **ب** آنرا که بلافتی خدا کرد ثنا + مخلوق چگونه اش ستاند بسزا + در مدح علیت یک رباعی بجاست + این چار کتابی که فرستاد خدا + شیخ نظامی **ب** بسی خویشتن را بزرگی ستود + که سوزان ترا ز آتشم زیر دود + شیخ شیراز **ب** ستایش خداوند بخشنده را + که موجود کرد از عدم بنده را + **ستوده** ممدوح حکیم انوری **ب** اگر بمدح و ثنا هر کسی ستوده شود + تو آن کسی که ستوده بدست مدح و ثنا + **ستایشگاه** مخلص شعر یعنی بیتی که در ان نام ممدوح در آرند و گریزگاه هم گویند استاد عنصری **ب** بنام و کنیت آراسته باد + ستایشگاه شعر و خطبه تا حشر **ستیزیدن** و **ستیهیدن** با جمیع مشتقات همان استیزیدن و استیهیدن که در باب الف گذشت **مع الجیم التازی سجیدن** بالفتح سرمای سخت شدن و این بشین معجمه نیز بیاید **مع الخاء المعجمه سختن** و **سختیدن** و **سخت** بالضم وزن کردن و شمار کردن و این مجاز است **سخته** موزون **سوخته** مشبع آن شیخ نظامی **ب** سخن تا کی ز تاج و تخت گوئی + نکوئی سخت اما سخته گوئی + سریر و سراپرده و تاج و تخت + بچندان گران بر توانند سخت + ای شمار نتوان کرد **مع الراء المهمله سرشتن** بکسر تین خمیر کردن و شدن و مخلوط و آغشته کردن و شدن **سرشت** خمیر مایه و مخلوط و آغشته و خلقت و طینت آدمی و این مجاز است شیخ نظامی **ب** بهر مرز بان خطی از خون نوشت + که در مرز ما خاک با خون سرشت **سرفیدن** بضم با میم سرفه زدن **سرف** و **سلف** سرفه و سرفه زننده و درد گلو و سینه که بسبب آن بهم رسیده با **سرائیدن** بهر دو تحتانی **سرودن** نغمه کردن و حرف زدن و این مجاز است **سرایش** و **سرود** نغمه و سخن و رقص و سماع و این اگر با ثبات رسد پس مجاز خواهد بود **سرا** امر بدیمعنی و **سراینده** و **سرایان** شیخ شیراز **ب** مسجد در آمد سرایان و مست + می اندر سر و ساتکینی بدست + امیر خسرو **ب** سراینده مرغی ازین بوستان + سرایش چنین کرد با دوستان + ملا طغرا خطاب خبیثی **ب** زخونم چو سر پنجه شستی بر دود

مخور غم که مفتی چه خواهد سرود ٭ طالب آملی ؎ بس منفعلم زین دو سه هریان که سرودم ٭ زین پس من و پرهیز فکندن بر شرب ٭ و الّا هر دو
؎ حاجت گفتن ببل نبود گل داند ٭ که سرودی نسراید چو نباشد چمنی ٭ مع الزاء التازی سزیدن بالفتح لایق و در
خوردن شیخ شیراز ؎ چو باد خزان بر گلستان وزند ٭ چمیدن درخت جوان را سزد ٭ کمال خجند ؎ ز نجم از تو کرتابی زمین سزد
که از خورشید ایم این سزید است ٭ مع الفاء سفتن سفتیدن بالضم سوراخ کردن و شدن خواجه شیراز ؎ وه که دُردانهٔ
چنین نازک ٭ در شب تار سفتنم هوس است ٭ میر خسرو ؎ گوهر اول که چون الماس سفتم ٭ گوهر شناختم خر مهره گفتم ٭ و تشدید را این مجاز است
ابوطالب کلیم ؎ کوهکن تعلیم خارا سفتن از استاد داشت ٭ هر چه کرد از کاوش مژگان شیرین یاد داشت ٭ و بمعنی تراویدن چکیدن
نیز نوشته اند و بشین معجمه هم بیاید سُفت هر سوراخ عموما و سوراخ سوزن خصوصا سفته هر چیز سوراخ کرده شده چون
لعل و در و بمعنی حلقهٔ طلا و نقره که در گوش کنند و هر چیز سر تیز چون پیکان تیر و سنان نیزه و سخن نو و تازه همه مجاز است سفته گوش
آنکه جواهر وال آنرا بسند سفته گوش بنده و غلام شیخ نظامی ؎ و کس این اندازه توانی بجوش ٭ یکی نرم گردن
یکی سفته گوش ٭ مع الکاف التازی سکرفیدن بکسر اول و فتحتین ایضا بشین معجمه لغزیدن و بسر درآمدن
سکنجیدن بکسر اول و ضم دوم و فتح آن جیم تازی سرفیدن و آواز بگلو گردانیدن و خراشیدن و گزیدن سکنج سرفه و آواز گلو
و خراش و گزش ناصر خسرو ؎ رخسار ترا ناخن این چرخ سکنجد ٭ تا چند لعب و لارام سکنجی ٭ استاد لبیبی ؎ ز نیش ...
سکنجیده شد ٭ ز تعنش دل چرخ رنجیده شد ٭ سکیزیدن بالکسر تحتانی مجهول جُست و خیز کردن و جفته زدن ستور سکیزه
و سکیز و سکیزه و اسکیز و اسکیزه بالف مثله و امر بهمعنی سکیزان جست و خیزکنان حکیم سوزنی ؎ و گر نبد کان در آن
مجلس ٭ بر سکیزان چو خر در افکنده ٭ پیر شد ای ز زیر بار هم و من ای عز ٭ گر دست آزاد خیزد خر گره بسکیز ٭ مولوی معنوی ؎ بر سر
نهاده تنگبار ٭ خر سکیزه میکند در مرغزار ٭ چونکه مستغنی شد او طاغی شود ٭ خر چو بار انداخت اسکیزه کند ٭ مع الکاف
الفارسی سگالیدن اسگالیدن بالکسر فکر و اندیشه کردن شیخ شیراز ؎ کدام چاره سگالم که با تو در گیرد
کجا روم که دل من دل از تو برگیرد ٭ و بمعنی گفتن و شنودن و خواستن و پرسیدن نیز نوشته اند سگالش و سگال و سگالش
و اسگال فکر و اندیشه و امر بسگالیدن و سگالنده امید ؎ مرا برابر جان او بود و زبان ٭ یکی مدیح سگال دو دوم ...
استاد رودکی ؎ ای مرج کنون تو شعر من از بر کن و بخوان ٭ از من دل و سگالش و از تو تن و زبان ٭ مولوی معنوی ؎ او
خندد ز ذوق نالشت ٭ او همی خندد بران اسگالشت ٭ سگالیده فکر و اندیشه کرده ناسگالیده فکر و اندیشه ناکرده و بدیهه
حکیم فردوسی ؎ سپاه بکردار کوچ بلوچ ٭ سگالیده جنگ و برآورده خوج سگستن بضمتین ظاهرا قلب گسستن است چون سگلیده
قلب گسلیده حکیم فردوسی ؎ غل و بند در هم سگستم همه ٭ دوان آمدم پیش شاه رمه ٭ و در جهانگیری بمعنی گشتن و گشته شدن
و کنده شدن و پاره شدن و بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم نیز نوشته اند مع المیم سمیدن بالضم و تشدید میم و تخفیف آن
سوراخ کردن و زیر پای در آوردن سم امر بهمعنی و سوراخ کننده و زیر پا در آرنده و نیز بمعنی پای که مقابل سر است مع النون

سنبیدن و سنب بباء موحده بعد النون بوزن و معنی سمیدن و سنب شاعر گوید ع خنجر او سر فگن گزرش بود گردن فگن
تیر او فولاد سنب و سنب مع او سنبدان کذا سنبه افزاری که بدان سوراخ کنند و آهنی که بدان آلات تیر سازند سنجیدن بالفتح وزن و
و قیاس کردن چیزی را بر چیزی و این مجاز است شیخ نظامی ع بگنج گران عمر بر خود مسنج ٭ و ازین بیت که ع چنان شد که در زور
بازوی او ٭ نسنجید کس در ترازوی او ٭ مستفاد میشود که این باب لازم هم آمده پس این معنی باشد که سنجیده نیامد در ترازوی
او مگر آنکه لفظ زور را مضاف بطرف بازو کنند و فاعل نسنجید همان بازو باشد معنی سکندر آنچنان شد که بازوی زور کسی را
همسنگ و هم وزن نیافت تا بسنجد و وزن کند پس لفظ او در مصرع دوم معنی خود باشد چنانچه استاد خیر المدققین بدان تصریح کرده
اند سنجه سنگ وزن سنج امر سنجیدن و هم فاعل ازوی چون نکته سنج و گهر سنج مع الواو سوختن بواو مجهول و معروف
لازم و متعدی هر دو آمده و با لفظ چراغ و مشعل معنی افروختن و با لفظ طلب و تنخواه و زر معنی وصول نشدن و سوختن سر چیزی را معنی
فاسد گردانیدن آنرا و اطلاق سوختن بر سیماب ادعائیست بی اصل محمد قلی سلیم ع چنان از آتش دل دود آهم مضطرب خیزد ٭
که پنداری مگر در سینه ام سیماب میسوزد ٭ دل از غم عشق ره مفت سلیما ٭ داغی تو هم ای سوخته تنخواه نگهدار ٭ نعمت خان عالی ع کرم
اد جهنم گر سوخت هم چه غم ٭ ازان زری که سوخت دلم را کباب کرد ٭ مخلص کاشی ع نیمجا نیست مرا در عوض داغ بگیر ٭ چون طلب سوخت
ازو هر چه بر آید خوب است ٭ احتیاج شمع نبود کلبهٔ عشاق را ٭ زانکه در هر گوشه از داغ سویدا مشعلی ٭ امیر خسرو ع شمع باشد سر که چون بن
افروخت ٭ زان یکی صد چراغ بتوان سوخت ٭ میرزا صائب ع نماند از سرد مهریهای دوران در جگر آهی ٭ درختی را که سرما سوخت
دودش بر نمی آید سوخته هر چیز که آتش دران گرفته باشد و لته و رکوی سوخته که آتش چقماق دران گیرد و آنرا بعربی
حراقه خوانند شیخ شیراز ع در سوخته پنهان نتوان داشتن آتش ٭ ما نیز نگفتیم و حکایت بدر افتاد ٭ و نقل سرابو سوخته تنخواه
آنکه تنخواه او وصول نشده باشد چنانچه گذشت و سوخته جان عاشق دلسوخته و سوخته کوکب شوم و بدبخت و سوخته پا تیز رو
و گرم رفتار و اینهمه مجاز است سوزش و سوخش حاصل بالمصدر سوختن سوز و سوج مثله و امر سوختن و سوزنده
سوزان و سوزا مثله سوزاک مرضی معروف که بسبب حدت صفرا در مجری بول بهم رسد و آنجا را ریش گرداند
مع التحتانی سیایدن بالکسر ترتیب دادن و آراستن سیا امر ازوی حکیم فردوسی ع بدو گفت زو خوان قربان
سیاب ٭ بدینکار مر خویشتن را بیاب ٭ سیپچیدن و سیپچ همان سپیچیدن و سپیچ بتقدیم موحده بر معنی آراستن و ترتیب
دادن و میل کردن بچیزی و بر قیاس سپیچ و سپیچیده سیستن جست و خیز کردن سیست ماضی ازوی سیس جست
و خیز و اسب تند و تیز و این مجاز است اثیر الدین اخسیکتی ع هم بارگیر شاه بدان سیس کام زن ٭ در نه بجان
که جستی از دست سیستان سیسیدن بوزن رسیدن در ملحقات بمعنی لغزیدن باب الشین المعجمه مع
الالف شاریدن فرو ریختن آب و شراب و امثال آن شار شاله و جائی که شراب ازان بریزد چون آبشار و شار
و در برهان بمعنی قصر و متاع نیز آمده و شهر را هم گویند میر معزی ع شار غرجستان اگر یابد نسیم تمنش ٭ خاک آن بقعه

کند چون زر مشت افشار شاره ٭ **شاشیدن** بول و کمیز کردن **شاشدن** مخفف آن و تراویدن و
چکیدن چیزی و این مجاز است مولوی معنوی ره بند کن مشک سخن شاشیت را ٭ وا مکن انبان قلماشیت را ٭ **شاش**
و **شاش** بول و کمیز و امر بشاشیدن باقر کاشی ره دشمن که رخم بجنگ غم نجر اشید ٭ تف کرد بر آسمان و بر خود باشید
این قصه شنیده که وقتی زرین بیش ٭ شخصی بی شهره برمزم شاشید ٭ ملا فوقی یزدی ره دگر وقت شاشیدن ار شد ٭
بهار آتش خرمن صبر شد ٭ **شاندن** بوزن ماندن مخفف نشاندن و بوزن بازدن مخفف افشاندن بمعنی شانه
کردن حکیم انوری ره جهان آب وفا روی عدل امشوید ٭ فلک بدست ظفر جعد ملک میشاند میر خسرو ره چو شانم سر زلف آشفته را
برقص آورم فتنه خفته را ٭ **شانه** چیزی باشد از چوب عاج که بدان موها را بپیرایند و افزاریست جولاهگان را که تارهای
ریسمان از آن درگذرانند بعنوانی که در وقت بافتن تارها بجا و بهای خود هم اقع نشود و استخوان کتف را نیز شانه گویند
شاهندن بفتح ها و نون زده و **شاهیدن** بکسر ها و تحتانی زده تقوی و صلاح داشتن و بمعنی پادشاهی
و بزرگی کردن ایضا **شاهیده** و **شاهنده** صالح و متقی و بنون بمعنی هر چیز خوب و مبارک نیز نوشته اند **شاه**
اصل و خداوند و داماد و چون پادشاهان نسبت بمردمان دیگر اصل و خداوند میباشند یا عروس ملک بمنزله داماد اند ایشان را
شاه خوانند و هر چیز که در بزرگی و خوبی بحسب صورت و معنی از امثال خود امتیاز داشته باشد چون شاهباز و شاهراه و شاه
کاسه و شاه سوار و مانند آن **شایستن** لایق و درخور بودن **شایسته** و **شایان** لایق و درخور **شایان**
مخفف آن و جزا و مکافات و این مجاز است ابو شکور ره بر و تازه شد کینه سالیان ٭ بگردندش از هر چه کرد او شایان
ملا وحشی ره شکاری نیستیم کار آئین فتراک را شاییم ٭ بصیدم من چه سعی است اینکه دارد صید بندم من ٭ استاد فرخی
ره تو بدین از همه شایسته تری ٭ همچنان با منش و همسال تو شاهی نکرد ٭ هم گنجید در جهان میدان تو بود ٭ در اندر
عقل گنجید سپهر ایوان تو بود ٭ **مع الباء التازی** **شبلانیغ** بوزن و معنی چسبانیدن **مع الباء الفارسی**
شپیلیدن صفیر زدن و آواز کردن بدو انگشت برلب نهاده بوقت پرانیدن کبوتران و نیز بمعنی فشردن
امیر خسرو ره کلابی صفت بر جفا کمر بند ٭ که گل را شپیلند و آبش برند ٭ **شپلیدن** مخفف آن **شپیل** مثله و آواز کور
و بمعنی شگفته شدن و دیوانگی کردن نیز نوشته اند و ظاهر آنکه تحریف شپیدن است که در فصل تحتانی بیاید **شپوختن**
و بالکسر و واو مجهول آمیزیدن و ایضا پاشیدن **شپختن** مثله و بر قیاس **شپخته** و هر سه لغت بتصدیر الف مکسور
نیز آمده **مع الجیم التازی** **شجیدن** بالفتح سخت شدن سرما و ایضا سرد شدن از سرما و سرد کردن سرما چیزی را
و بر قیاس **شجائیدن** و **شجانیدن** بهر دو تحتانی و ایضا بنون تحتانی رسیده مثله **شجیده** و **شجانیده**
سرد شده و سرما خورده **شجد** بوزن نمد سرمای سخت و این باب بسین مهمله نیز گذشت استاد دقیقی ره صورت چشمت ار
زهیبت خویشتن ٭ ذره را بد بهر نماید ٭ خاک دریا شود بسوزد آب ٭ بفشرد نار و برق بشجاید ٭ **مع الخاء المعجمه** **شخودن**

و شخائیدن بالفتح و هر دو تحتانی و همچنین شخودن و شخائیدن بالکسر خراشیدن پوست و ریش کردن لازم و متعدی
هر دو آمده و برین قیاس شخادان و شخائیده و شخوده کمال اسمعیل ع بمجمع بهر دو سه خرده زر + شخوده زحان و دریده
و طاق آسیا بینی ع چو بشنید شاه آن پیام نهفت + ز کینه لب خود شخائید و گفت + استاد دقیقی ع سکافان تهیگاه
پرندگان و شخادان جگرگاه درندگان + مسعود سعد ع نه جای شخودن بانداز دو رخ + نه جای دریدن باندازقبا + ناصر خسرو
ع سو دران خفته داد اسپ بر سرشان همی تازد + که نی کس را کوبد سر نه کس را روی شخاید + کمال اسمعیل ع شخوده اند چهره
و بریده طره ها + ز آن جورها که بر گل شمشاد میکنند + شخشیدن بوزن و معنی لخشیدن فرو افتادن از جای شخشش
شعله شمس فخری ع سمندش چنان بسپرد قله ها + که یکذره نبود در آن لخشش و شخشش + ابوشکور ع کلیمی خواهد ربودنش باد
ز کردن لخشش شخشد هم از بامداد + و این باب بحذف شین هم نیز آورده اند چون شخیدن و شخیده و شخد شخلودن و شخلیدن
بالفتح صفیر زدن و بانگ کردن و بعضی قید بانگ کردن اسپان بطلب آب کرده اند و این تخصیص ظاهر از انتقام ناشی شده و بمعنی
پژمرده شدن هم آورده شخیده مخفف شخلیده است و شخول و شخیل و شخل بانگ و صفیر سو او معنوی ع میشخولید
هر دم آن نفر + بهر اسپان که بلا هین آب خور + آن شخولیدن بگه میرسید + سر همی بر داشت و زخود میرمید + مع الدال
المهمله شدن جناب خیر المدققین میفرمایند شدن فعل ناقص است خبر آن گاه مفرد می آرند و گاه مکرر با مفرد جایی که
اسم آن عین خبر شده چنانکه بگویند که بر سرش چنان گرز کوفتند که گرد شد و مکرر جایی که غرض آن بود که اسم شد آلوده
بخبر گردید چنانکه گفته شود که لباس من گرد گرد شد یا آنکه بگویند که باغ گل گل شد و هرگاه بمعنی داخل گردیدن استعمال نمایند
گویند در شد بخانه و چون متضمن معنی استعلا بود گویند بر شد بتخت و فرق در شود و بود آنست که استعمال لفظ بود عام است می آید
در مقامی که غرض حدوث آن امر باشد و سابق وجود نداشته باشد و هم در مقامی که موجود شود و مطلوب ثبات آن باشد اما لفظ
شو مستعمل نشود مگر در جایی که مدعا حدوث آن بود فقط و سابق حاصل نباشد انتهی و شودن و شود بمعنی شد و شم و
شید مخفف شوم و شوید است حکیم الملک محمد حسین شهرت ع از حسرت منصب جگرم خون شده باشد + در خاطر اگر داشته باشم مرا
حکیم نزاری قهستانی ع ای عیان چون نیست جایی + الا در دوست بس کجا شم + شیخ نظامی ع پشیمان شو اکنون که چون کاه
شود + ندارد پشیمانی آنگاه سود + شدیاریدن بالضم کار اندن و سکافتن زمین برای تخم افشاندن شدیار
و شدیار و شدکار و شتکار زمین شده زمینی که بران کار رانده و سکافته باشند برای همان کار و این مجاز است
و شیاریدن و شیار نیز آمده سیفی بدیعی ع دلبر دهقان که عشق اوست کار و بار من + تخم مهرش کاشتم
در دل از آن شد یار من + مختاری ع رندمست فلک ع بر زه کاو یست کو خورد ناچار + بر تخمی که خود کند شدیار + ناصر خسرو
ع گل خوشبوی پاکیزه است اگر چند + برود از خار که در سرگین شد و کار + مع الراء المهمله شریدن بوزن و معنی
چکیدن و بوزن ندیدن بمعنی ریختن پیاپی شران روان و ریزنده پیاپی و باران و این مجاز است و بمعنی بکسر هم

نوشته اند مع السین المهمله **شستن** بالضم پاک کردن باب بالکسر مخفف نشستن بهر دو اعراب شستن
بتصدیر موحده نیز آمده شسته بالضم رو پاک و دستارچه و این مجاز است **مع الفا شفتن** بالکسر خلانیدن و ریش
کردن و چکانیدن و چکیدن و بدین معنی اخیر شفتیدن نیز آمده و بعضی قید کرده اند بچکیدن جراحت **شفلیدن** بوزن و معنی
شیلیدن و شخلیدن و بدین معنی صوت شغلیدن بغین معجمه چه تبدیل خا بغین قیاسی است چون کرختن و کرغیدن فتامل **مع الکاف**
التازی شکردن و شکریدن و بشکردن بکسر اول شکستن و شکار کردن و خوردن و این مجاز است
گویند می شکار دای بخورد حکیم فردوسی ع جهان ماندانم چه بدگوهری * که پروردهٔ خویش را بشکری * حکیم اسدی ع رمه
شیر از وهر کجا بگذرد * بیک زخم مر پیل را بشکرد * و بمعنی چاره و علاج کردن نیز نوشته اند لیکن بدین معنی سکالیدن بسین مهمله گذشت
و همان صحیح است شکار شکار کردن و شکار کننده و شکننده و در عرف قصد کشتن آدمی مرحیوانی را شکار نام است جناب سراج المحققین
ع ای غنیمت لالان حرم جان من و جان شما * کان جفا پیشه صنم بهر شکار آمده است * و گاهی بر حیوانی که شکار کردن آن منظور باشد
نیز اطلاق کنند چنانچه از لفظ شکار افکن و شکار انداز مستفاد میشود **شکاری** شعله ابوطالب کلیم ع بگذشته است از وجهان
صیت قدرتش * چون یک خدنگ کز دو شکاری کند گذار * خدنگ آه شکار انگشت لیک چه سود * که از هزار یکی بر نشان نمی آید
شکر مخفف شکار بمعنی دوم و امر شکردن است استاد عنصری ع بادشاهی گیر و نیکی گستر و گیتی گشای * نیکنامی و زر و
جا کر پرور و دشمن شکر عبدالواسع جبلی ع گهی خونم بدان زلف دو تای پرشکن ریزد * گهی غم زان دو چشم سیاه جان شکر بندد *
شکستن عبارت است از هم جدا شدن و کردن چنانچه درین بیت شیخ نظامی ع مرا با تو در بار بستن مباد * پیمان شکن
باد تا شکستن مباد * و گاهی بمعنی خم شدن بطوریکه از هم جدا نشود و نیز آید چون شکستن دامن و دامن نامه مانند و پریشان شدن
و پریشان کردن خواجه شیراز ع چو بشکست صبا زلف عنبر افشانش * بهر شکسته که پیوست تازه شد جانش * شیخ عطار ع
چو حارث این سخن بشنید بشکست * ولیکن خست ساخود را آن زمانست * و رد کردن و بازگردانیدن شیخ نظامی ع پس انگه
قلم بر عطارد شکست * که امی نگیرد قلم را بدست * و خوردن و جاویدن چون نان شکستن و شتا شکستن ای پاره از چیزی در
نا خوردن واله هروی در هجو میر سمنانی ع خطبه بخل است تکلیف معاش لیک هست * نان اوشکستنی بشکستنی ماند * و زایل کردن
و شدن چون خمار شکستن و تو به شکستن و پیمان شکستن و زهر شکستن و درد شکستن و رنگ شکستن چنانچه درین شعر حکیم انوری ع از آب لطف هیبت تو
بشکند دخان * و ز سنگ جذبهٔ هیبت تو بر کشد بخار * و سیف الدین اسفرنگی ع همچو خمار است درد تو که نگردد * جز بگرانخوابی پر آب
شکسته * و همچنین شکستن چشم و گوش که کنایه از زایل شدن بینائی و شنوائیست میرزا صائب ع ترسم ز گریه چشم گهربار بشکند * این
کاسه گدائی دیده بشکند * حسین ثنائی ع وصف عصای حاجب قهرت نمیکنم * تا گوش از شنیدن گفتار بشکنند * و تواند که درین
شعر محمول بر حقیقت باشد مراد از عصا گرانی آن و بمعنی دریدن چون معده شکستن ظهیر فاریابی ع حاضر بخوان مکرمت کی شود
طمع * کانجاش آز معده ها بشکند * و بمعنی ریختن چنانچه درین شعر که هم از وست ع بنود که در قدمت از پی نثار * چشم هزار

لو کی شهوار شکند ؛ و بمعنی شکار کردن و این قریب بمعنی حقیقی است حکیم انوری ؎ شکن اگر جان گشتم پیش غمت خدنگی ؛ شیر
شکاری بسی آهوی لاغر شکست و شکستن کار و بازار بیرونقی و کسادی کار و بازار محمد قلی سلیم ؎ شکست کار دل من از دست کاسته را
غذا چو چشم بد از چهره تو دور کند ؛ و شکستن چیزی در چیزی بند کردن و شدن چیزی در چیزی چون ناله در گلو و آه در جگر و سینه
و گلو و آرزو در دل و جگر و اشک در دیده و تیر در کمان ؎ در دل ز زلف پر شکن یار آصفی ؛ بسیار آرزو که ز بخت زبون شکست ؛
باقر کاشی ؎ رفتی و شکست آرزوی در تو ؛ در دیده ام اشک و سینه ام آه ؎ حسین ثنائی ؎ از نه سپهر بگذشت ؛ هر تیر که
در کمان شکستم و گمان دارم که بجای در لفظ از باشد و شکستن بمعنی انداختن امی هر تیری که از کمان خود انداختم بر روی سپهر
و بهر تقدیر این مصرع مبتدای موصوف است و دوم خبر و شکستن قیمت کم شدن قیمت ملا قاسم مشهدی ؎ ز نا پسندی مردم عزیز خویشتنیم
بود گرانی ما از شکست قیمت ما ؛ و ازین قطعه شیخ نظامی چنان معلوم میشود که اطلاق شکستن بجای گسستن نیز صحیح است ؎ چو شب عقد
خورشید در هم شکست ؛ عقیقی در آمد شفق را بدست ؛ به هر ذره بوسحاقیش داد ؛ سخن بین که در بوسحاقان فتاد ؛ و همچنین ازین شعر
محمد قلی میلی ؎ نگذشت کس بسلسله زلف و صبا ؛ دیوانه از کجا شد و زنجیر چون شکست ؛ و برین تقدیر اعتراض عزیزان برین مصرع هم
که ؎ تو به کرد زنجیر باشد این هوا خواهد شکست ؛ از قلت تتبع بود و جناب سراج المحققین میفرمایند که در اشعار یکی از استادان شکستن گل
بمعنی چیدن گل دیده شده و این غریب است شکست معروف و آواز شکست و این مجاز باشد حکیم سنائی ؎ بد
دلشکنی عاجزم که هر نفسم ؛ شکست شیشه خاطر بگوش می آید شکسته معروف و جناب خیر المحققین در شرح این بیت ؎ شکسته
چنان گشته ام بلکه خرد ؛ که آبادیم را همه باد برد ؛ میفرمایند که در عرف لفظ شکسته را بر آن چیز هم کردن روا است که فی الجمله کسری
داشته باشد هر چند اجزای آن بالفعل متفرق نباشند بخلاف خرد که درین صورت تفرق بالفعل لازم است پس در شکسته و خرد
تغایر و ترقی حاصل شد و اطلاق شکسته آنوقت هم میکنند که آن شی قطعه ها کلان کلان شده باشد بخلاف خرد که وقتی اطلاق توان
کرد که مانند دقیق باریک شود یا مانند سرمه شود انتهی و بمعنی شکست غریب است ابو طالب کلیم ؎ زهی شکسته اهل هنر درست از تو
چه دولت است که ما را نمی کنی امداد ؛ و بخت شکسته کنایه از بخت مبارک و خجسته و این خیلی نادر است مولانا بنائی ؎ مهر شش ز مشرق دامن
میکند طلوع ؛ زینسان کرامت طالع و بخت شکسته ؛ و خراب و بی رونق چون گلزار شکسته و بازار شکسته و گفتار شکسته
حرف لکنت دار و اینهمه مجاز است باقر کاشی ؎ برون کردم ز پا خار شکسته ؛ برون رفتم ز گلزار شکسته ؛ بسودای غمت
سودی ندیدم ؛ چو بازارگان بازار شکسته ؛ از ان بدست نکو مینماید ؛ لب شیرین و گفتار شکسته ؛ شکسته بند کسی که عضو
شکسته را درست کند شفیع اثر ؎ هر چند مومیائی دلهاست مخور ؛ روزی ز دست رنج کسان چون شکسته بند ؛ شکسته
بسته چیز مختصر و فرومایه محمد قلی سلیم ؎ کاسه چوبین بسوی میکده بر ؛ که تحفه ایست درانجا شکسته بسته ما ؛ شکن چین
و شکنج اندام و زلف و جامه و مکر و فریب و بمعنی اصول که در برابر اصول است و لحن و سرود و نرمی و ملایمت هم نوشته اند و هزیمت
و شکست و منهزم شدن و گریختن و تند شدن و اعراض کردن و خوردن و خائیدن و امر شکستن و شکنند و چون عهد شکن

و دل شکن ، شکرشکن شکننه و شکنه عشوه و کرشمه و تاب و شکن ریسمان و گره میر خسرو ع فتنه زخش نرگس بیمار هم ، اشکنه
زلف بخود ارهم ، اشکنه باز بهنگام چاشت ، از لب خونابه بسرخاب بیت ، شکلنج مثله و آزار و شکنجه که دزدان و مجرمان را کنند و سخول
و نوعی از مار و بعضی علت ها که از دمیدن سیاهی بهم رسد مانند خیارک و امثال آن شکافتن و شکافیدن بالکسر چاک زدن بطول
شکاف امر بدین معنی و رخنه و چاک و رخنه کننده و ابریشم کلافه کرده شکافه زخمه و مضراب ساز و بمعنی گهواره هم نوشته اند
شکوفیدن بالکسر و بالضم شکافته شدن و از هم وا شدن و بمعنی لغزیدن و بسر در آمدن نیز نوشته اند و اغلب که تحریف
شکوخیدن بجا بجا فاست شیخ نظامی ع بیچاره شود مرد از کار سخت ، بدت شکوفه بهار از درخت ، شکوف امر شکوفیدن
و شکافنده و از هم واکننده حکیم اسدی ع فلا دید و شکر افتاد و توف ، از آن پهلوان حمله صف شکوف ، شکوفه گل درخت
میوه دار و بمعنی قی و استفراغ مجاز است کمال اسمعیل ع دهن باز کرد است و خم کرده کردن ، ببستی بکر کردن بهر شکوفه شکفتن
بکسر اول و ضم دوم وا شدن و خندیدن گل و غنچه و مانند آن و جوشیدن چیزی چون شکفتن هوا و سبزه باقر کاشی ع اساس
خزان وسوسه فرمای جنون شد ، زین سبزه که بر عارض جانانه شگفته ، و این باب لازم است و متعدی هم آمده اما بغایت کم
میر معزی ع شاهی که عدلش بفزود نور گیتی ، فرماندهی که جودش بشکفت روی عالم ، شکفتن بکسرتین و
شکفیدن و شکیفتن تعجب نمودن شگفت بهر سه حرکت کاف عجیب و تعجب واله هروی ع از کثرت جود او شگفت
کز آیینه عکس بار نگرفت ، مولوی جامی ع لیکن نه بهار عشق نیست شگفت ، خود چه گل کان ز باغ او شگفت ، شکیفتن
و شکیبیدن و شکیفت بکسرتین و یای مجهول صبر و تحمل کردن و آرام و قرار گرفتن شکیبانیدن متعدی آن
شکیب صبر و تحمل و آرام و قرار و امر بهر دو معنی شکیبا اسم فاعل از و شیخ شیراز ع نه اندیشه از کس که رسوا شوی ، نه طاقت
که یکدم شکیبا شوی ، هر چند روز این بیدل فریفت ، ز مهرش چنانم که نتوان شکیفت حکیم فرخی ع زمانی از و صبر کردن ندانم
شکیبم کز او را به بینم زمانی ، گفتم تو چه دانی که شب تیره چه زاید ، شکیب و صبوری کن تا شب بنهد بار ، مولوی معنوی ع آتش
بدین گفت نهانی بگوشش و دود ، گر ز من شکیبد و با من خوش نشست عود شکوخیدن بکسر اول و ضم ثانی و بتین و خای معجمه بلغزیدن و بسر
آمدن شکوخ لغزش و بسر در آمدگی و هر دو لغت بتصدیر الف نیز آمده و قوسی شکوفیدن بفا و صاحب برهان شکوهیدن
بهای هوز بجای خا نیز آورده شکرفیدن بهر دو شین و رای مهمله و فا نیز گذشت و ظاهر آنهمه تحریفات است و الاول هو الصحیح
آغاجی ع چو از سر گشتی کرد هر سو نگاه ، شکوخید و افتاد بر خاک راه ، شکولیدن بالضم و واو مجهول بر ان سر گردن
حکیم نزاری قهستانی ع دل بیحاصل خود را سر دگار نمی بینم ، مگر خود را و نعتی گیرد که باز است بر شکولیدن ، و بالفتح شکولیدن
و شکول لغتی است در شکولیدن و شکول شکوهیدن بالکسر و های هوز ترسیدن و هیبت زده شدن و بالضم اظهار بزرگی
گردن و زیبا شدن و گوش سخن مردم انداختن و هو بجمیع معانی آورده اما اشعار با عراب نکرده شکوه بمعنی اول ترس
و مهابت و امر بدین معنی و شان و شوکت و بزرگی و عظمت استاد لبیبی ع تواضع کرد بسیار و مرا گفت ، ز من شکوه و لی آز اکنده

حکیم قطران ع جهانداران زخشم او شکوهند * چو غماران شکوهند از عیاران * فخر گرگانی ع نه بشکوهد ز پیکار و نه از شکر * نه زنهیب
بدینار و بگوهر * و این باب بدون واو و بتصدیر الف نیز آمده استاد عنصری ع پادشاهی که پر شکوه باشد * حلم او چون بلند
کُه باشد * مولوی معنوی ع آن کبوترشان ز بازان نشکهد * باز سر پیش کبوترشان نهد * صدق موسی بر عصا
و کوه زد * بلکه بر دریای پر اشکوه زد مع المیم **شمیدن** بوزن و معنی رمیدن و ایضا پریشان شدن و بهم آمدن
و بیهوش شدن و لاغر شدن و گریستن و نوحه و فغان کردن و این همه مجاز است **شمانیدن** متعدی آن و تحقیق آنست که
که هر کدام ازین هر دو لغه لازم و متعدی آمده **شم** حاصل بالمصدر و امر بمعانی برین قیاس شمان و شمنان شمیده و شمنده
بزعم بعضی محققین و فرق بینهما آنست که هر دو بیک معنی بیهوش شده مستعمل شود و هر دو بتخفیف بمعنی شخصی که از تشنگی یا بردن
باری یا دویدن بسیار نفس بزور کشد و درین نظر است استاد رودکی ع تو ایدری و شم زلف تو رسیده بشام *
رسته اگر شمنان پیش زلف تو شمنند * استاد عنصری ع زان ملک را نظام و ازین عهد را ثبات * زان دوستان بفخر و
زین دشمنان شمان * ابوالفرج رونی ع اگر شمیده بود خصم و عقل او نشگفت * بلی شمیده بود عقل در دماغ سلیم * سیف الدین
اسفرنگی ع شبهای تیره را بسر آورده چو شمع * زان همچو شمع زار و نزار و شمیده * حکیم اسدی ع سمند شش چو آن پر
بتیاره دید * شمید و بهم آمد و از خود رمید * خفاف ع تو آهوی تتار و کنار منت حرم * آرام گیر با من و از من چنین مشم *
حکیم نزاری قهستانی ع غم چشمه آب زندگانیست * زین چشمه نبایدت شمیدن * و شمیدن بمعنی بوئیدن ماخوذ از شم
که لفظ عربیست صحیح میتواند شد بر قیاس طلبیدن و فهمیدن و رقصیدن لیکن در کلام فصحا یافته نشده بلکه شنیدن و بوئیدن
بجای شمیدن مستعمل است چنانچه بیاید **شمردن** و **شمریدن** بالضم حساب کردن **شمار** حساب و امر بمعنی و حساب کننده
و بهر دو معنی **شمر** شله چون ستاره شمر منجم حکیم فردوسی ع ستاره شمر گفت کای شهریار * نماند بگیتی کسی پایدار *
شیخ شیراز ع دانی که چه گفت زال با رستم گرد * دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد * مولوی معنوی ع بر بام فکر خفته
شبان دل العشق ما * یک یک ستاره بر شمریدن گرفت باز * مع النون **شناختن** معروف **شناخت**
معرفت و مضارع این باب بسین مهمله آید چون شناسد و شناس **شناسیدن** تعریف کردن **شناس** تعریف
شناسانیدن تعریف کردن فرمودن طاهر وحید ع شهرت بیداد او از ناتوانیهای ماست * کی شناساند بمردم موی
تیغ تیز را * **شنفتن** بوزن نهفتن و قیل بکفتن **شنودن** بوزن کشودن **شنیدن** بالفتح گوش کردن و
بوئیدن و بهر دو معنی **شنویدن** نیز شله و بمعنی اول **شنوانیدن** متعدی آنست خواجه شیراز ع بوی خوش
تو هر که ز باد صبا شنید * از یار آشنا سخن آشنا شنید * با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته * بو که بوی بشنوم از
خاک بستان شما * و بعض محققین گویند اطلاق شنیدن بر بوی شایع است در نسیم و غیر آن نیامده مثلا نگویند که باد نسیم
یا پیراهن شنیدم و در صورت شنیدن نسیم یا هوا محل تامل باشد چنانچه درین بیت عرفی ع گر بشنود نسیم هوای

حریم او ؛ بر نغز نو بهار هجوم آورد عطاس ؛ و هجوم نمودن و جمع کردن نیز نوشته اند و در مضارع و مشتقات آن واو بحال
ماند چون شنود و شنو و شنوا و شنوند و این ظاهرا مخفف شنوند است منوچهری ؏ این سماع خوش و این ناله زیر خوش را
نغمه از گوش دل و گوش شنوند اشنوید ؛ و این باب بمعنی اول با جمیع مشتقات به تصدیر الف نیز آمده استاد فرخی ؏ روشنائی
یابد از دیدار او دو چشم کور ؛ اشنوائی یابد از گفتار او دو گوش کر ؛ شیخ عطار ؏ پروانه چو ذوق سوختن یافت ؛ بنمود بشعلع
شمع خو شنود ؛ این حال اگر عجب نماید ؛ بشنو ز من ار توانی اشنود ؛ **مع الواو شوخیدن** بواو مجهول و خای
معجمه چرکین شدن **شوخ** چرک بدن و جامه **شوخکین شوخگن** بکاف فارسی چرکین **شوریدن** بالفتح و مجهول آمده
و پریشان کردن لازم و متعدی هر دو آمده میر معزی ؏ این جهان بحر است و ما کشتی و عمر ما لنگر است ؛ چون شود
بحر کشتی را سکون لنگر دهد ؛ حکیم اسدی ؏ به هر کار در زور کردن مشور ؛ که چاره بسی بهتر از چاره زور ؛ و کوشیدن
و مواظبت کردن در کاری و پاک کردن و شستن آب نیز نوشته اند **شورش** بهمزدگی شوریده و امر بدین معنی و فریاد و غوغا
و شوم و نامبارک چون شورچشم و شوربخت و شورپشت و آدمی و چارپا و سرکش و نافرمان که اگر در زیر بار شوند بار را بیندازند
و اسم فاعل ازین باب چون سلحشور سپاه **شورانیدن** پریشان کردن ازمودن شیخ نظامی ؏ شوران بجود کام
ایام را ؛ **شولیدن** مبدل شوریدن بمعنی اول و بمعنی تحیر درمانده شدن نیز نوشته اند **شول** برهم زدگی و
پریشانی و شول بمعنی دیده و دانسته و امر بدین معانی هم نوشته اند و **شولست** شله و این اگر باثبات رسد فرید علیه آن خواند ؛
و شولیت تحتانی بجای لام تصحیف آن **شوسیریدن** برای تازی بوزن پوسیدن شیار کردن زمین برای تخم ریختن
شوسیر و شوسیز بدون تحتانی زمینی که برای زراعت آماده کرده باشند و شیار ذراع و بدین معنی و بمعنی اول ظاهرا مجاز است و
شوسیر براء مهمله **شوسیر و شنیز** بنون و **شوریز** براء مهمله و **شوسیز** بهای هوز و زاء معجمه نیز آورده اند و اغلب که در بعضی تحریف بود
و در بعضی تصحیف **مع الهاء شهریدن و شهلیدن** آشفته و پریشان شدن شیخ نظامی ؏ چو افتاد در من
در آن باغ نغز ؛ ز سهم سمندش بشهلید مغز **مع التحتانی شیاریدن** بالکسر همان شدیاریدن **شیبیدن و**
شیویدن بیا تازی و ایضا دال و بوزن چپیدن و **شیفتن** بفا دیوانه و آشفته شدن مسعود سعد ؏ امید وصال خود
مرا بفریبد ؛ خسته دل من چو بیدلان درشیبد ؛ **شیب و شیو** دیوانگی و شیفتگی و امر بدین معنی حکیم اسدی ؏ ز خواری و رنجی که گشت
آید شیب ؛ که گیتی چنین است بالا و شیب ؛ و دیوانه و آشفته و این مجاز است شیبا و شیبان و شبیده و شیوا و شیوان و شیویده
شیفته شله و تیب از اتباع شیب قیاس چند و تند فخر گرگانی ؏ آصف اگرچه صاحب تدبیر و رای بود ؛ با عقل و فطنت تو در این
دان و تیب ؛ سر دیوار آن پر مار شیبا ؛ جهان از زخم آن بر ناشکیبا ؛ و صاحب جهانگیری بمعنی افعی و شیدی بمعنی مار دیوانه
که بدو افسون در و نگیرد آورده و این تخصیص شاید از مقام شده و صحیح همان بمعنی اول است حکیم فردوسی ؏ چو در خنجر برون
بکردی بخت شب ؛ همی فریفت شیوان دل خشک لب ؛ **شیبانیدن و شیوانیدن** آمیختن و برهم زدن هر چیز غمناک آرد تو افکندم

واشال آن باب صعوصا وایضا بمعنی لرزانیدن نیز نوشته اند **باب الطاء المهمله طلبیدن** بفتحتین خواستن
چیزی و خواندن کسی را و بسکون دوم نیز آورده اند حضرت شیخ ع خواهی که بطلبی من آواره ز لطف ❊ ای من سگ درت یکی آرم
التجا ❊ **باب العین المعجمه مع الالف غالیدن** غلطیدن و غلطانیدن **غال** مثله و امر بمعنی غلطانیده
چون کنغال غلام باره و صانش کنگ غال و معنی ترکیبی آن غلطاننده امردان مولوی معنوی ع روز و شب در نعمتش غالیدنش
بس ز کفران هر نفس نالیدنش ❊ عماره آهو مر جفت را بغالد بر جوید ❊ عاشق معشوق را بباغ بغالد **مع الراء المهمله غراشیدن**
و غرشیدن بالفتح و شین معجمه تند شدن و خشم گرفتن **غرامش** تندی و خشم و بر بنقیاس غراشید و غراشیده و
غرشیده و بسین مهمله نیز آورده اند استاد لبیبی ع چو شرشیده کشتی ز کین و ستیز ❊ گرفتی از و دیو راه گریز ❊ آغاجی ع خیان
شد غراشیده از کینه اش ❊ که آتش زبانه زد از سینه اش ❊ **غریدن** بالضم و تشدید دوم و تخفیف آن **و غرنبیدن**
بضم اول و بضمتین **و غرویدن** بالکسر و بالفتح و یای مجهول بانگ و فریاد کردن و بعضی غرنبیدن بمعنی آواز در گلو پیچیدن
نیز نوشته اند شیخ نظامی ع تبیره بغریدن آمد چو ابر ❊ بغرید هر سو چو بانگ هژبر ❊ بغرید کوس از دو شهریار ❊ جهان شد ز بانگ جرس
بیقرار ❊ چو باد تیز باش در دویدن ❊ چو رعد تند باش در غریدن ❊ امیر معزی ع تا مصیبت آنکه بر فرقش همی پرد همای ❊
تا مصاحبت آنکه بر فالش همی غرد غراب ❊ نیکخواهت باد و نعمت مهنا و مصیب ❊ بدسگالت باد و محنت مغر او مصاب ❊ بی حکم تو
نغرد شیر مرغزاری ❊ بی امر تو نپرد مرغی باشیانی ❊ حکیم اسدی ع بر آمد دو افکند گیر و دار ❊ غرنبیدن کوس سکا پر
و غو ❊ استاد عنصری ع لشکر شاه بهر کین جنبد ❊ نای رویین و کوس بغرنبد ❊ استاد فرخی ع در بیشه بگوش تو
غرویدن شیران ❊ خوشتر بود از رود خوش و نغمه قوال ❊ حکیم فردوسی ع غروید یوسف و گریه زار ❊ بغلطید بر خاک چون کشته
مار ❊ غرش و غرشت و غرنبش و غرنبه و غرنب و غرنگ بکاف فارسی و غنبه و غریو و غیو و غو بانگ و فریاد و سند آن در بیت
حکیم اسدی گذشت امیر معزی ع چو غریو نعره ایشان بگوش مه شد از ماهی ❊ بته شد بسگالان ز اطلسم و تنبل و افسون شیخ شیراز
ع غریو از بزرگان مجلس بخاست ❊ که گوئی چنین شوخ چشم از کجاست ❊ استاد لبیبی ع دو چیز بشکن و برکن امید مشمر
زغلغل و زغلبه ❊ شمس فخری ع ز فضل و بخشش و از کوشش و ممالک سر بسر دارد غرنبه ❊ ملا عبدالله هاتفی ع بویرانی تیغ
جنبش کنان ❊ ز طوفان کینه غرنبش کنان ❊ غرنده و غران و غرنبنده و غرونده و غریوان بانگ و فریاد کنان ابو المؤید
ع بزرم اندرون آخشنده بود ❊ برزم اندرون شیر غرنده بود ❊ حکیم فردوسی ع سراسر غریوان و دیده پرآب ❊
بگفتند کامی دو فرمای باب نورالدین ظهوری ع چو تیغت کند کار بر جرگه تنگ ❊ در آید بدم لابه غران پلنگ ❊ ابو علی اغاجی
ع چون برزم آید غرنبنده چو شیر خشمگین ❊ زهره در تن شیر را از هیبت او بشکند ❊ **مع الزاء الفارسی غژیدن**
و غیژیدن بوزن رسیدن و رسیدن نشسته براه رفتن چنانکه اطفال روند خزیدن پنهان شدن و چیزی و خزیدن خزیدن
بخای معجمه نیز گذشت مولوی معنوی ع چون ابد دی گریان شدم و ز برگ و بر عریان شدم ❊ خواهم که تا که در غژم خوش دست و پا

آشتی * آن طرفه مرغم کز چمن بر اعتماد خویشتن * بی دام و بی گیرنده اند قفس غنیده ام * گر تو باشی راست ور باشی تو کژ * بیشتر
می غژ بدو واپس مغژ * چنگلوک و حفته شکل و بی ادب * سوی آدمی غژد و اصطلب * کسائی ؏ زاغ بیابان که دید چون
به بیابان سپری دید * باد بکل بر بزید کل بکل اندر غژید **مع اللام غلتیدن** بوزن و معنی گردیدن و بجای حطی ... خط
ستاخرانست خواجه آصفی ؏ اشک من از پی چشم تو بر و میغلطد * همچو طفلی که بدنبال دود آهو را * غلت مثله امر بدین معنی
و غلطنده غلتک پایه گردون **غلتبان** سنگی دراز مدور که بر پشت بام غلطانند تا برف و باران نم فرو نیاید و مردم دیوث
و بی حمیت را ازان گویند که چنانچه آن سنگ دستخوش و مغلوب گرداننده خود است و اختیاری ندارد همچنین آن شخص محکوم زن
خود است و اختیاری ندارد و عراقیان قلتبان بقاف خوانند **مع النون غنودن و غنویدن** بالفتح آسودن و
دراز کشیدن و مانده شدن ابو الفرج رونی ؏ تو گفتی او ز بس که غنودن او * نمونه بود به تعلیم خواب اصحاب * سراج بلخی ؏ این تخم
بغفلت غنویدن ندهد * جز حسرت وقت درویدن ثمرت * حکیم انوری ؏ بر خاک درت ملک تو گوئی که راست * طفلیست که غنویش قریبی
غنوید * و بمعنی پسندیدن شیخ نظامی ؏ غنوده تن مردم از رنج و تاب * نظر هر یکی در اندر خواب * **غنو** خواب امر بمعنی ناصر خسرو
؏ چون بیقینیم که نگیرد ت همی خواب غنو * من بطاعت در طاعت تو چون غنوم * حکیم سنائی ؏ از ره آن که شرع را تبع
شو * پس مرغ بکام دل بغنو * **باب الفا مع الالف فاتوریدن** بفوقانی و راء مهمله ور تر شدن و بیک سو
رفتن و گریختن **فاتولیدن** مثله و ایصار است کردن و دو تر کردن **فاژیدن** بر آمدن فاژ خمیازه کشیدن **فاژ** و
فاژه و فاجه خمیازه که آنرا دهان دره نیز گویند میر خسرو ؏ خواب عبهر کند ایران چه معنی غنچه را * فاجه می آید مگر خاصیت
عبهر گرفت * تحیان ؏ میکند چون زبید ما غمی فاژ * در دهانش نهاد باید راژ * منجیک ؏ اگر ندانی اندیشه تا چگونه بود *
که نیزه خورده بفاژد بهار که اشتر * ابو المثل ؏ شراب شب نشاء آن نیز زد * بفاژیدن بامداد و خمارش * **مع الفوقانی**
فتاریدن و فتالیدن بالفتح و بالکسر پراکندن و ریختن و دریدن و شکافتن از هم جدا کردن و گسیختن **فتار و فتال** مثله
و امر بمعنی و **فتارنده** حکیم ازرقی ؏ جراز گشاد تو در چنبر فلک برد * فروغ خنجر الماس فعل مغز فتال * ابو الفرج رونی ؏
ای ملک این ملک را تو والی معنیش * مال بگیر دسر خوارج بفتال * منوچهری ؏ آتش دود و چو دنبال یکی طاوسی که براند دده
بطرف دم او فتار بود * آن شرر کوئی طاوس بکرد دم خویش * کو کوی خرد فتالیده بمنقار بود * عماره ؏ باد بر آمد بشاخهای
درختان * بر سر سبزه برگ گل بفتالید * حکیم سنائی ؏ یکدم بکش قندیل را بیرون کن اسرافیل را * از پر فتر جبریل را نی لا گذار
انجا نه لم * **مع الراء المهمله فراختن و فراشتن و فرازیدن** لغتی است در افراختن و افراشتن و افرازیدن بالف و همچنین
فراز بمعنی نشیب نیز آمده و بهر دو معنی از لغات اضداد است **فراخیدن و فراشیدن** بالفتح موبر اندام برخاستن و در هم
شدن پوست در ابتدای تب و این حالت را افراشا و تبارز قشعریره گویند **فراگرفتن** کسب کردن و آموختن محسن تاثیر ؏ کرده انو
پی تعظیم و ته سینه زبلال * که فراگیر دازان چهره خودآرای * تبی دارم که از دین آورد بیرون فرنگی را * فراگیرند از چشمش غزالان

شوخ و شنگی را + **فرامشیدن** و **فرموشیدن** از یاد بردن مخفف آن **فرامش** و **فرموش** از یاد رفته
مخفف و **فرامشت** مزید علیه آن شیخ نظامی ع زبانش کرد پاسخ را فرامشت + نهاد از مردمی بر دیده انگشت + شراب نجد و بها
نوش کردی + ز من یکبارگی فرموش کردی + کمال اسمعیل ع چاکر از دوری درگاه تو صدره دی بجانت که ز جان بحر و شده
تا نگوئی که از و تقصیر است + یا ز مول خدمت تو فرموشید + **فراهیختن** و **فراهختن** و برکردن و بر آوردن ناصر خسرو ع
فراهیخت از بهر دین خدا + به تیغ از سر سرکشان اشتلم + **فرجامیدن** بانجام رسانیدن ازین باب غیر از فرجامد فعلی یافته
نشده ناصر خسرو ع لیکن فلکت همی بفرجامد + فرجام نکرگه فتنه فرجامی + **فرجام** بوزن و معنی انجام **فرخمیدن** و **فلخمیدن**
و **فلخیدن** و **فلخودن** و **فخمیدن** و **فلخ** و **فلخند** و **فلخود** بالفتح پنبه بر زدن و پسین بمعنی پنبه دانه و حلاج نیز آمده و بقیاس
فرخمیده و فخمیده و فخید و فلخند و نخیده و فرخمیده و فلخمیده و فلخد و فلخوده پنبه برزده و بمعنی موی برکنده و سترده مجاز است چنانچه
درین شعر سوزنی ع موی زیر بغلش گشت دراز + در قفا موی پاک فلخوده + شمس فخری ع قصاد پنبه زار عمر خصمش + نیارد هیچ کاری
غیر فلخند + خصمش بعنبو دست بدین زخرف دنیا + خرسند شود کاو بکنجاره و فلخود + **فلخم** و **فلخمه** مشتی ندافان که بزه کمان زنند
تا پنبه فلخیده شود و ملا سروری فلخمه و فخلمه بتقدیم خا بر لام از تحفه بمعنی پنبه برزده آورده و درین صورت در احد المعنیین مجاز بود
حکاک ع گر تو خواهی که بفلخند ترا پنبه همی + من بیابم که یکی فلخمه دارم کاری + **فرخیدن** بواو معدوله و **فرخو** پیراستن کشت
و باغ از خار و خاشه شمس فخری ع شاخ از لعل و گوهر آرد بار + گر بنام گفت بود فرخو + استاد عنصری ع ز فرخویدنش چون
بپرداختی + چو گل جای خواب چمن ساختی + **فرستادن** معروف و آفریدن و مخلوق کردن حق اله هروی ع در هفته اگر جمعه نبود و نشید
بقدرت حق نقص کم ایام فرستاد + **فرستاده** و **فرسته** رسول که بترکی یولچی گویند و هدیه و تحفه که برای کسی بفرستند و
تحقیق آن در باب بای فارسی نیز گذشت شیخ نظامی ع فرستاده خاص پروردگار + رساننده حجت استوار + حکیم فردوسی
ع بدل پر ز کین شد برخ پر ز چین + فرسته فرستاد نزد شاه چین + **فرسودن** بسیار کهنه شدن و از هم ریختن **فرسایدن**
بهر دو تحتانی متعدی آن و برین قیاس فرسا و فرسود و فرسوده و فراسوده و فرسوید مولوی معنوی ع هیچ را که خدا یافت
آن نفرسوید + حکیم انوری ع دست فرسود جود تو شده گیر + تر و خشک جهان جانفرسای + استاد فرخی ع بعون دولت او
آرزو همی بیش بیاب + بجاه خدمت او سر بآسمان فرسای + شمس فخری ع چنان باد تا حشر بیش بقا است + که دست فنا دامنش را نفرسود
خواجه آصفی ع مردم و دل من حسرت یار است هنوز + دیده فرسود و دلم عاشق زار است هنوز + **فرغاریدن** بالفتح
خیسانیدن و سرشتن فرغاره و فرغرده خیسانیده و سرشته و بزای فارسی تصحیف است مولوی معنوی ع علم اندر نور
چون فرغرده شد + پس ز علمت نار یابد قوم لد + رضی الدین نیشابوری ع دل تو سخت مرا نرم دل آری عجب + چرم باشد
چو همه ساله بخون فرغار است + **فروختن** و **فروشیدن** بالفتح و واو مجهول و خای معجمه بیع کردن و اظهار کردن و این مجاز است
طالب آملی ع وقت سحر بنالد و شد کسی چراه مستی بلبلان نفروشد کسی چرا + و **افروختن** بمعنی روشن شدن و روشن

کردن نیز آمده و تصدیر الف هم گذشت و مضارع این باب برای معجمه آید چون سپید و زرد فروخته یعنی روشن کرده و روشن شده
مسعود سعد ؎ مجلس فروخته شود از می بروز و شب * می چون آتشی است روشن کاز شرار نیست * **فروزیده** مثله **فروز**
تابش و روشنی و امر بدینمعنی و فروزنده چون لشکرفروز و جانفروز * **فروزینه** ایضاً تابش و روشنی و خار و خلاشه که بدان آتش افروزند
و آتش برگ گویند و چخماق * **فروختار** بیع کننده **فرختار** مخفف آن حکیم قطران ؎ هرگز نبود تنگ فرختار چو تو حور * تا که ترا جسته
بوده است فرختار * **فرمودن** حکم کردن فرمایش و فرمان حکم فرامین جمع و این تصرف فارسی زبانان متعربست و بمعنی آمدن رفتن
گویا مخفف تشریف فرمودن و بردن است جلال اسیر ؎ تو مهمانی و ما را دیده و دل میهمانخانه * اگر این خانه دلگیر است فرما اندران خانه
و شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه آورده که بهار روز از شهر بیرون فرمود در نشیمن گاه متوجه تسخیر گشت مولانا وحشی در مثنوی ناظر و منظور
؎ تو او را بین که ما را خواند بر خوان * خود از بس فرمود دیگر جا به مهمان * فرموده حکم و فرمایش فرمایشی فرمودگی مثله ابوطالب کلیم
؎ هوا تا فرمود نیرنگ زده شیشه تو به ها را سنگ * **فرود آمدن** میل کردن بچیزی * **فروافتادن** در ریخته شدن
مخلص کاشی ؎ ز پا افتادن تن نیست قید جان آگه را * شود آزاد زندانی چو زندانش فرود آید * اگر از دیدن گل باغبان
منعم کند مخلص * چنان کریم که دیوار گلستانش فرود آید * **فروبردن** غوطه دادن و هموار کردن چیز در چیزی میرزا صائب
؎ سرو است قامت تو که از جای میکند * در هر دلی که پنجه فرو برد ریشه اش * خواجه شیراز ؎ یا بکش بر چهره نیل عاشقی * یا فرو
بر جامه تقوی به نیل * **فروخوردن** ضبط کردن ابوطالب کلیم ؎ بر سر رحم آمد از ناله فرو خوردنم * تیر نیفکنده ام کارگر
افتاده است * **فرورفتن** و **فروشدن** غرق شدن و در رفتن در چیزی نورالدین ظهوری ؎ فرو رفته در مغز ارباب حال * شراب
خم مندل از جام مال * **فروشاندن** بفروختن فرمودن و بدینمعنی غلط فرو جزو کلمه است بمعنی دور کردن از ماده شاندن همچنین
بمعنی نشاندن و این غریب است شیخ نظامی ؎ چو گفت این سخن با سکندر دلیر * ز تخت کیانی آمد بزیر * فروشانده را ایران تختگاه
که یک تخت را بر نتابد دو شاه * **فروکشیدن** جماع کردن و فرمودن استاد فرخی ؎ دو دختر دو نیش فروکشید از میل *
فروگذاشتن آمرزیدن و بخشیدن ؎ حافظ شراب و شاهد و رندی و ضع نیست * فی الجمله میکنی و فرو میگذار است * **فروماندن**
عاجز شدن و در ماندن خواجه شیراز ؎ تیر سرو ای جانا زسمت فرومانی * **فرومالیدن** دور کردن چیزی ؎ دراز
رو به تو دست یا چشم خلق * بر چیز در و کشتو و فرو مال خوابرا * **فرهنجیدن** بوزن زرهنجیدن ادب دادن **فرهنج** ادب
و اندازه و امر بدینمعنی فخر گرکانی ؎ بفرهوش کمن خواهر را بفرهنج * بشف شاهنج فرهنجش برهنج * ابوالمثل ؎ بفرهنجیدنش
بستم کمر تنگ * تو دلاز و کمن زین بیشتر ننگ * حکیم سنائی ؎ مرد را در هنر بفرهنجید * تو سنی از سرش بها هنجد * **فریبیدن**
و **فریفتن** و **فریبش** غافل کردن **فریب** و امر بدینمعنی و فریبنده چون دلفریب بر قیاس سر پایا و فریفتار و
فریبنده و فریبیده و فریفته و فرفتن و فرفته مخفف فریفتن و فریفته شیخ نظامی ؎ بهشتی پری از حور زیبیده دیده *
فریبیده شد چون فریبنده دید * مجد همگر ؎ هم حور بهشت ناشکیبا از تست * هم جادو و هم پری فریبا از تست * خوبان

جهان بجامه زیبا کردند ✽ آن خوب بوی که جامه زیبا از تست ✽ **فربویدن** بالفتح و بالکسر یای مجهول راست بودن در چیز
و مستقیم بودن بر جاده **فربوری** شد **فربور** راست و مستقیم در دین و جاده **مع الزاء التازی فرزودن** همان افزودن
بالف که گذشت **مع الزاء الفارسی فژولیدن** همان افژولیدن بالف و پژولیدن بیای فارسی **مع السین المهمله**
فسانیدن بالفتح و نون تیز کردن و مالیدن و حکایت و افسانه گفتن **فسان** سنگی که بدان کارد و شمشیر تیز کنند
حکایت و افسانه و مشهور و معروف این مجاز است فسانه شد **فسائیدن و افسائدن** بالف و همزه و تحتانی گذشت
فسردن همان افسردن بالف **فسوسیدن** بالکسر و واو مجهول دریغ و حسرت خوردن و سخریه و استهزا کردن **فسوس**
دریغ و حسرت و سخریه و استهزا حکیم فردوسی ✽ زخش بر نه خور فسوسد همی ✽ بر ان خاک بالش ببوسد همی ✽ ابوشکور ✽ دیو بگرفته
مر ترا بفسوس ✽ تو خوری بر زبان ال فسوس ✽ **مع الشین المعجمه فشاردن و فشردن** همان افشاردن و افشردن
بالف که گذشت **مع الکاف الفارسی فگندن** همان افگندن که بالف گذشت **مع اللام فلخندیدن و فلخند**
در فصل را مهمله گذشت **فلنجیدن** بوزن سنجیدن همان چخیدن اندوختن و کسب کردن این گویا مخفف و مقلوب الفنجیدن است مختاری در مدح
فلک ✽ این ترازو که انچه بر سنجید ✽ جز همه سود خویش نفلنجید ✽ **فلیدن و فلید** بالفتح و بالکسر چیزی را در چیز سپوختن و فرو بردن
بعنف تا ریش شود **مع النون فنجیدن** بالفتح کشیده شدن اعضا چنانکه در خمار و کمخوابی پیش از تب پیدا شد و این حالت را
فنجاد بعربی تمطی گویند **فنودن** بوزن کشودن مغرور و فریفته شدن و آرام گرفتن و توقف کردن در رفتار و گفتار و ناله و زاری
کردن و بدین معنی بقاف هم نوشته اند **فنو** غرور و فریب و فریفته و مغرور **فنوده** شد **فنود** فریبنده و غرور کننده **فنیدن**
بوزن تنیدن بدل کردن و بدل شدن نوشته اند **مع التحتانی فیریدون و فیرودن** برا مهمله بوزن پیچیدن
و پیمودن سخریه و استهزا کردن **فیر** سخریه و استهزا و خرامیدن بناز رفتن و با ناز و نعمت شدن حکیم سوزنی ✽ زین و زان چند
بود بر که دمه ✽ مر ترا کشتی و فیریدن و غنج ✽ **باب الکاف التازی مع الالف کافتن و کافیدن**
و کابیدن و کاویدن و کفتن و کفیدن و کاوش بمعنی کندن و در عرف بمعنی شکافتن استعمال یافته کاب
و کاف و کاو و کف شد امر بدین معنی **کفانیدن و کاوانیدن** حکم بشکافتن کردن برین قیاس کفاند و کفانید و
کاود و کافد و کفد و کفید و کفیت و کافت و کفت و کافته و کفته و کافتیده و کفیده حکیم انوری ✽ شکل پروین اینا کفیده
بر درخت ✽ زنگ گردون بست آیا آب وان در آبدان ✽ حکیم رودکی ✽ کفیدش دل از غم چو آن کفته نار ✽ کفیده شود سنگ
تیمار خوار ✽ حکیم سنایی ✽ جهان ز آتشش تیغها تافته ✽ دل کوه زابک پیلان کافته ✽ ابو المثل ✽ سپاهی چو دارد سر از شه دریغ
ببایدش همی کافت آن سر به تیغ ✽ استاد دقیقی ✽ چو زد تیغ بر فرق آن نامدار ✽ سرش کفت از ان زخم همچون انار ✽ هر آن سر
که دارد خیال گریز ✽ بباید کفانیدن از تیغ تیز ✽ منوچهری ✽ هیبتش الماس سخت را بکفاند ✽ چون بکفاند دو چشم مار زمرد ✽
ابوشکور ✽ پر در وحش از دیدن گرز او ✽ کفد مغزش از هیبت گرز او ✽ گشاد و زره و انگرد با چنین با ✽ چو پیکار کشتند سر سان

بکاو.

بکاف * سراج ؎ تو چو گل بخوش خند در باغ تماشا و طرب * بدسگالت بگو زین غصه چو غنچه بکف * شمس فخری ؎ شیخ
ابو اسحق که تیغش فتد * روز هیجا در حصار قاف کاف * کرکادهٔ صیت شوکت ز مردیٔ شنو * بر خویشتن کرهنج نام کاو * در
وکان جو ز نبشته است جو داو * گر نیست باور ت برو دهر دو را بکاو * تجنیس ؎ خدای که کوه سهند آفرید * ترا دا دبنی چو کوه سرا
نه کو هکن چند کاو ش * نگهدارا دب با بزرگان بکاب * حکیم خاقانی ؎ هر دو چو صبح از عمو دکنبد کافند * صبح بلی از عمود کنبد کا

کاستن بسین مهمله و **کاهیدن** بهای هوز کم شدن و کم کردن **کاه** امر بدین معنی و کم کننده **کاهش و کاست**
کمی و نقصان و بسین بمعنی دروغ مجاز است و لهذا کاست کار دروغگو میگویند شیخ شیراز ؎ شپره گر وصل آفتاب
نخواهد * رونق بازار آفتاب نکاهد * نانم افزود و آبرویم کاست * بینوائی به از مذلت خواست * ابو الفرج رونی ؎ ملکا
خسروا جهانشاها * دولت افزای کام حاسدکاه * حکیم انوری ؎ همت مال بخش و ملکستان * دولت دوستکام و دشمنکاه

کاشتن و کشتن بالکسر تخم ریختن برای زراعت و اطلاق آن بالفظ درخت و گل مجاز است ؎ فصل گل نیست فصل
داغ دل است * ما هم اسال لاله کاشته ایم * کاشت و کشت مثله و ایضا مزروع کشته مثله در کشف اللغة آورده که ازین بیت خسرو
شیرین کاشتن بمعنی درودن مستفاد میشود ؎ که کشتن دیر باید کاشتن زود * و چون کسی چیزی طلبد و نخواهند که بدو دهند گویند
که کاشته اند یعنی جواب صاف داده اند و کاشته رفت یعنی فریب داده رفت محمد سعید اشرف ؎ رفیق از سر و بود آن تند خو را دکه در
اول قدم میکاشت او را * و حاصل بالمصدر و مضارع کار دکارد آید و کشت و کش باصطلاح شطرنجبازان بر خیزاندن شاه
شطرنج را گویند **کاغیدن** بغین معجمه ناله و فریاد کردن **کاغ** ناله و فریاد و ظاهرا کاغذ که تازی قرطاس بود مجازی است
که از کثرت استعمال کالحقیقة گشته مسعود سعد ؎ آن زاغ نگر که بر هوا سیکاغد * یک نیمه اش از مداد و نیمی کاغذ * **کالیدن**
بلام گریختن و رمیدن و شوریدن و در هم شدن و غلطیدن و واشیدن و بدین معنی اخیر اغلب که بکاف فارسی است چرا که غالیدن
بغین معجمه نیز آمده و هر کدام مبدل هم است و بعضی بمعنی اول نیز بکاف فارسی آورده اند و درین صورت از خیک و خیک و کشاد و کشاد
باشد که هر دو کاف میخوانند و این باب متعدی هم آمده کال بجمیع معانی مثله و امر بدین معانی مولوی معنوی ؎ هر که او اسب دواند سو
گمراهی * کند آن اسپ لگد کوب بکال از لگدش * استاد لبیبی ؎ زکالید یک تن از رزمگاه * شکست اندر آید به پشت سپاه *
ابو العباس ؎ زار زرو جماع چون بالید * شیر نر از نهیب آن کالید * ابو یوسف هروی ؎ بمجلس حاتم از جود ش همی بگرفته
تعلیمی * بمیدان رستم از تیغش همی کالیده چون زنی * بو علی حاجری ؎ خواجه بیند سو خود راد ز زبان * کالد از غم همچو
زنگیان * و ازین بیت ملک قمی بمعنی مستفاد میشود ؎ جوانی جو کال عراقی زند * به پیری دم هم و ثاقی زند مع الباء
الفارسی **کبیدن** بالفتح کشیدن و بار فار ربودن و اغلب که هر دو بیک یا و یک معنی است استاد عنصری ؎ در خون جگر
بسی طپیدم * تا بوسه از لبش کبیدم * مع الراء المهمله **کراجیدن و کراج** بالفتح و جیم فارسی یا تازی و قبل حای
معجمه بانگ کردن ماکیان و روقت بیضه نهادن **کرازیدن** بالفتح و زای فارسی پاره پاره کردن **کراز** امر بدین معنی و پاره

پاره **گرازانیدن** پاره پاره کردن فرمودن وبعضی بتقدیم زای فارسی نوشته اند **گراشیدن و گراش**
بالفتح وشین معجمه تباه شدن کار و شوریده شدن **گراشیده** تباه و پریشان نجی اعلی ﴿ بیا تا جدا شتم از رو بتو ÷ گراشیده
و خیره شد کار من ÷ رضی الدین نیشاپوری ﴿ ولا المجید دولب از خطه هر زمان ÷ رفتن تر است لیک مرا می فتد گراش ÷
گرداندن و گرد معروف حکیم سنائی ﴿ گرد پیش آر و گفت کوته کن ÷ با حسن گفت کرد همه کن ÷ **کن** امر بمعنی کننده
چون کارکن و گرامی کن **کند** مضارع آن **کنش** بضم اول و کسر دوم **و کنیش** باشباع تحتانی کار و کردار و هرچند مصدر
این ماده مذکور نکرده اند لیکن استعمال این مشتقات در باب ما نحن فیه از غایت وضوح محتاج تبیان نیست و بمعنی شدن شیخ نظامی
﴿ خیالم پری پیکری میکند ÷ مرا چون خیال پری میکند ÷ و بمعنی انداختن ﴿ شنیده ام که سگان را قلاده میبندند ÷ چرا
بگردن حافظ نمیکنی رسنی ÷ و بمعنی زدن میرزا صائب ﴿ تا کی اندیشه این عالم پرشور کنی ÷ دست و پا چند درین خانه زنبور
کنی ÷ و بمعنی دادن ملا فوقی یزدی ﴿ میرم زین ملک آخر رو بعشرت خیز شد ÷ کاندرین اقلیم داد عیش بی بی میکند ÷ و بمعنی
گرفتن امیر خسرو ﴿ دیده کج از مژه وام کن ÷ دیده رضا بنظر وام کن ÷ صوفی کردون چو بخلوت نشست ÷ گرد فلک
سبحه پروین بدست ÷ و تواند که تمام لفظ بدست کرد بمعنی بدست آورد شد و بمعنی گفتن امیر خسرو ﴿ خوش آن زبان که ذکر سوی بنی و
چو من بگریه خون ماجرای خویش کنم ÷ و برین قیاس لفظ روشن در آتش کردن و چراغ کردن و لفظ رقم در مصرع دوم ازین بیت
وحشی ﴿ تا شد ظاهر که نام من برفت از خاطرش ÷ نام من در نامه یکبار نتوانست کرد ÷ امیر خسرو ﴿ پیش تو آفتاب نتوان جست
روز روشن چراغ نتوان کرد ÷ خواجه جمال الدین سلمان ﴿ زانبر در مجلس باغ آتشی کن کهن بان ÷ شاخ عریان سرما
برنتابد بیش ازین ÷ و بمعنی یافتن امیر خسرو ﴿ عمرم شد و گر رخت به بینم ÷ عمری هم ازان بسر توان کرد ÷ و بمعنی بر آوردن
محمد سعید اشرف ﴿ نی همین دارد براهت پای مجنون آبله ÷ کرده است از نقش پایش روی هامون آبله ÷ و بمعنی نهادن چون سر
بستر کردن و بمعنی پوشیدن چون جامه کردن امیر خسرو ﴿ رفت در کاخ و جامه دیگر کرد ÷ رخت بربست و سر به بستر کرد ÷ و بمعنی
بستن چون حنا کردن مخلص کاشی ﴿ حسن بی شوخی چه داند که هر شب آن نگار ÷ گر به پیش دست رنگین حنای نو کند ÷
و بمعنی شکستن چون نهار کردن مخلص کاشی ﴿ گر همچو صبح صاف بود اشتهای تو ÷ با قرص آفتاب توانی نهار کرد ÷ و بیم کردن بمعنی
هراسیدن ملا عبدالله هاتفی ﴿ ازان فتنه جانستان بیم کرد ÷ ازان بیم شب را بدو نیم کرد ÷ **تنبیه** چون جمل بسیط منظور صاحب
سخن باشد مفعول دوم ازین باب را حذف نمایند و بر مفعول اول اقتصار کنند چنانچه حذف لفظ ایجاد درین بیت خواجه شیراز
﴿ گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم ÷ گفت آن روز که این گنبد مینا می کرد ÷ و مضارع درین باب لفظ کند آید
لا غیر **گریسیدن و گرسیدن و گرسیتن** بالفتح و بالکسر سین مهمله خدعه و فریب کردن **گریس و گریسه**
خدعه و بمعنی **گرش** بفتحتین و شین معجمه شله **مع الزاء التازی** **گزیدن** بدال مهمله بوزن برچیدن بهراستن
گزد شاخی که از درخت بیرون کنند بوقت پیراستن **مع الشین المعجمه** **کشادن و گشودن** بالضم

وایضاً بکاف فارسی واشدن و واکردن و بمجاز بمعنی خندیدن و شکفتن چون کشادن غنچه و بمعنی پهن و فراخ کردن چون کشور کشادن و جهان کشادن و شرح و بسط خواندن چون افسانه کشادن و رها کردن چون تیر کشادن و کشادن بخت و فیروزی بخت و گشتن زمانه بمراد و پر کشادن بهوا گرفتن و کمین کشادن از کمین تاختن و حنا کشادن حنا بسته را جدا کردن جناب سراج المحققین

؎ گردان عالمی گشته حسرت زبیکاری + چه بندی تهمت خون جهان بر کف حنا بکشا + طالع تو بیا باغ شدی گلشن از صفا افتاد + حنا به بند که بخت بها بکشاید + طالب آملی ؎ ای دل افسانهٔ دلبر بکشا + قفل گنجینهٔ گوهر بکشا + بکشا کمین فتنه بانگیز غمزه + در تا ز رخش تازه شد نیز غمزه + طاهر وحید ؎ پس از یکسال همچون غنچه کز شاخ بکشاید + شد از لب خنده پیدا آن دهن آهسته آهسته + خواجه شیراز ؎ بکشای تیر مژگان و بریز خون حافظ + که چنان کشنده از کشد کس انتقامی + **کشایش** و **کشادی** بیای معروف واشدگی و واکردگی **کشاد** و مثله و مخفف کشاده و بمعنی فتح و ظفر مجاز است مرزا صائب ؎ از انفعال خون شفق میکند عرق + تا سینه کشاد تو در نظر کیست + سیر حادثه چرخ بود در کشاد زخم کمتر خوردن آن بسته که خندان باشد + محسن تاثیر ؎ کار را دادن کشاد آسوده خود را کردن است + تکیه بر دیوار در وقت ره واکردن است + مرشد یزدجردی + کرد تسخیر قلعه دردی + کاسمان بست زو کمی منظر + در بلندی چو بخت شاه جهان + در کشادی چو دست این جا کر + کشادنامه فرمان و منشور و برنامه و عنوان **کشا** امر کشادن و کشاینده چون کارکشا و عقده کشا و رزدکشا کشان مثله **کشتن** و **کشیدن** بالضم قتل کردن حکیم سنائی ؎ مرد زشیم مرد را بکشید + برد واندر زمان سرش ببرید + لیکن درین بیت بفتح کاف نیز صحیح مینماید **کشش** قتل کشتار مثله و جانور ذبح که بسمل نیز گویندش **کشفتن** بفتحتین شکافتن کمال اسمعیل ؎ دل برگرفته ام ز بد و نیک روزگار + تا پرده‌های راز فلک بر کشفته ام و پریشان شدن و پریشان کردن اثیر الدین اخسیکتی ؎ ملکت قیصر و فغفور تماشاگه تست + نظم بر سر که روی بتماشا نشود + دلت آنها فرتوت شد و کار کشفت + هر که فرتوت بود هرگز برنا نشود + شمس فخری ؎ عدل و انعام تی باشد که باد + طره شمشاد نتواند کشفت + و پژمرده و بی طراوت شدن عبد الواسع جبلی ؎ شکفته بزم چون بنیسان درخت + کشفته شام چون پائیز گیاه + و نابود شدن حکیم سوزنی ؎ چو زر سائل بخشی بدست خویش مده + که از نهیب تو گردد بر و کشفته نه کار +

کشیدن بالفتح معروف لازم و متعدی هر دو آمده و بمجاز بمعنی نوشتن چون خط کشیدن و طغرا کشیدن و صورت کشیدن خواجه جمال الدین سلمان ؎ ما مثال غزل از ملک دین خوانده ایم + تا کشیدند بمنشور ما طغرای عشق + شیخ شیراز ؎ آن نقطه‌های خال چه موزون نهاده اند + وین خطهای خوب چه شیرین کشیده اند + بابا فغانی ؎ هر مصوری کان جمال و صورت موزون کشد + حیرتش گیرد که ناز و غمزه او چون کشد + و بار کردن و برداشتن چون بار کشیدن و جفا کشیدن و زحمت کشیدن و بار کشیدن شیخ نظامی ؎ خر از زین زره که پالان کشد + که بار رخت خرنده آسان کشد + کرا بنده کو بار مردم کشد + گهی خشم کش که بریشم کشد + و خوردن چون پیاله کشیدن شراب کشیدن و کباب کشیدن و زهر کشیدن نور الدین ظهوری ؎ مکش ز هر مینا مخور خون جام + نشاطش غنیمت و نفعش حرام + محمد قلی سلیم

ه بزم باده کشان هرکسی کند کاری * یکی شراب کشد دیگری کباب کشد و تیر کشیدن بمعنی تیر خوردن و رها کردن هر دو
آمده کلیم آملی ه ترک حکم انداز ما چون ناوک مژگان کشد * حلقهٔ زنگیر در گوش کمانداران کشد * مرزا صائب ه لب تشنهٔ فراغم
و آمادهٔ وداع * تیری ز شست جست کمانی کشیده ام * و بمعنی کردن چون نظر کشیدن و شهرم کشیدن و مشق کشیدن و تهیه
کشیدن و اتو کشیدن نورالدین ظهوری ه بدریا فرستد گر از عکس موج * همه ماهیان را کشد تهیه موج * مرزا صائب ه چون بوریا شکسته
دلان حریم عشق * مشق شکستگی ز نیستان کشیده اند * میر رضی دانش ه ما نظر از رخنهٔ دیوار برگل میکشیم * تا صبا باید
بما سیر گلستان کی رسد * و بمعنی گستردن چو خوان کشیدن و سفره کشیدن و دام کشیدن و شادروان کشیدن و تخت کشیدن و فرش
کشیدن شیخ نظامی ه همه بادیه فرش اطلس کشید * زمین را بیاقوت شد ناپدید * میر معزی ه وقت آن آمد که فرمائی کشیدن
بامداد * تخت زرین کاخ و تخت زیر لاله زار * کمال اسمعیل ه بر روی بیخ چه زیبا کشیده بهار * زگونه گونه در اطراف باغ
شادروان * ملا مفید بلخی ه کمان ابرو که برد و خط مشکفام کشید * که صید افکن دلها حلقه دام کشید * ملا قاسم مشهدی
ه بزمی که در و سفره کشد جلوه دیدار * کونین غباریست که از بال مگس ریخت و چنانچه درین عبارت خوان نعمت بیدریغش همه
جا کشیده ای گسترده شده و بمعنی بر آوردن چون بچه کشیدن و کره کشیدن و نیش کشیدن شیخ نظامی ه چو زنبور کی کشید
نیش * زمین پر ز زنبور کرد از نیش * میر خسرو ه چو جواد هر چه نه ذاتیست مروتیست اسپ ز استر بمیراز کره چون مادیان کشد *
و بمعنی بستن چون کمر کشیدن و تنگ کشیدن و طناب کشیدن و عماری کشیدن شیخ ابوالفیض فیاضی ه بر کوه غم کشد عماری * بر مرکب جان
کند سواری * مرزا محمد زمان راسخ ه طناب شمع جهت هر سو کشیدند * عناصر و طبیعت آرمیدند * مرزا طاهر وحید ه
ضعف دل بنگر که این آئینه در دریای خون * تا قیامت گر بماند زنگ نتواند کشید * و پرده کشیدن بمعنی پرده بستن و کشادن
هر دو آمده طالب آملی ه کشید پرده ز رخ لاله فرصت تو نیز * ز روی داغ بر افکن نقاب مشکین را * سعید اشرف ه
گرم عتاب چون شود دیده نیم باز رخش * پرده کشند مردمان چون شود آفتاب گرم * و بمعنی آویختن حکیم زلالی ه بگوشش
عقد گوهر میکشیدم * چو باد صبح برگل میوزیدم * و بمعنی بنا کردن چون برج کشیدن و حصار کشیدن و دیوار کشیدن
ابوطالب کلیم ه بر دشت بخت اگر ز رهم سنگ افتد وصل * اندیشه کشیدن دیوار سکندر * شیخ ابوالفیض فیاضی ه
دیری بکشم درین خرابه * کین نامه برو سزد کتابه * و بمعنی بلند کردن و برافراختن چون قد کشیدن و سر کشیدن
مرزا صائب ه تا نهال تو قد از گلشن تقدیر کشید * سرو را فاخته از طوق بزنجیر کشید * مرزا عبدالقادر بیدل ه
کباب خام سوز آتش حسرت دلی دارم * که هرجا بینوای رخت در دوش سر کشید اینجا * آه قیامت جلوه ام آسان نمی افتد زپا *
این شعله هرجا سر کشد داغ دستان در بغل * و بمعنی فراهم آوردن و جمع کردن چون زر کشیدن شیخ نظامی ه شنیدم سرای
دنیا سپنج * که زر زر کشد در جهان گنج گنج * و بمعنی ترتیب دادن و بیاراستن چون بزم کشیدن و انجمن کشیدن و بازار کشیدن
امیر خسرو ه ز آب و گل تن مردم چو قلعه ایست * بشکل تنگ و بمعنی جهان ز اسرار است * در و کشید بعنصر چهار بازاری *

که رخت هردو جهانش بکار بازارست ؛ شیخ نظامی ؎ جهان از دلیران لشکرشکن ؛ کشیده چو انجم یکی انجمن ؛ و بمعنی کندن
چون دندان کشیدن میرزا صائب ؎ میتوان از دست پیوندان بآسانی برید ؛ در جوانی از دهان دندان کشیدن مشکل است
محمد قلی سلیم ؎ سر اگر بر من گران باشد ز سر وا میکنیم ؛ درد دندان هر که نتواند کشید دندان کشد ؛ و بمعنی راندن چون لنگر
کشیدن و کشتی کشیدن نور الدین ظهوری ؎ چو از جام شد پنجه جم جدا ؛ بغرقش کشید از دست بلا ؛ کشتی در آب بکشیدند
کشتیبان ؛ دار در محیط عشق و جنون ساحل انجنین ؛ و بمعنی ظاهر و آشکارا کردن چون بدگمانی کشیدن میر خسرو ؎ یکی
کشتند با خسرو نهانی ؛ که بر قیصر کشیدش بدگمانی ؛ و بمعنی نصب و برپا کردن چون بارگاه کشیدن و خیمه کشیدن کمال خجند
؎ در همت گدائی تو باشد فرو هنوز ؛ بر عرش اگر کشند شهان بارگاه را ؛ بدر جاجرمی ؎ چون ز جام صاحب سامست و ل
شوی ؛ خیمه بر فرق هفت طارم کش ؛ و مرادف دن چون جاروب کشیدن و بمعنی رنگ کردن چون جامه در خون یا در نیل کشیدن
ملا قاسم مشهدی ؎ میشود مهتاب کو سیاه او کفن ؛ هر که در نیل محبت جامه عمر کشید ؛ محسن تاثیر ؎ نازک اندامی که
ما را جامه در خون میکشد ؛ بر گرفتاران خدنگ نازک اندر نون میکشد ؛ و بمعنی دراز شدن و دراز کردن چون حرف کشیدن و حکایت کشیدن
محسن تاثیر ؎ گر نباشد بیان نسبت آن کس سیف قن ؛ اینهمه قصه انوار سهیلی نکنند ؛ مخلص کاشی ؎ گرچه در وصف
دهانش شرط باشد اختصار ؛ حرف زلفش میتوان تا دامن محشر کشید ؛ و بمعنی افروختن چون آتش کشیدن میر خسرو ؎
بتان آذری از بتکده برون جستند ؛ که لاله زار بدشت آتش خلیل کشید ؛ و بمعنی پیدا کردن و فشردن نور الدین ظهوری
؎ عطای که رحمت بجان میکشد ؛ طلب را سخن از زبان میکشد ؛ آنکه این دم داد تیغ غمزه را ؛ رحمت از زخم تو در مرهم کشید
و بمعنی رسانیدن چون استخوان و دانه کشیدن بصله با میرزا صائب ؎ غم مرغان گرفتار ندارد صیاد ؛ مور از رحم کند دانه بانبار دام
کشید ؛ حکیم اسدی ؎ چو نوح آمد و یافت اندر درنگ ؛ کشید استخوانش بدر هوخت کنگ ؛ و بمعنی گرفتن میرزا محمد زمان راسخ ؎
ز سرهای سجده طاعت برید ؛ ز هر پیمانه پیمانه کشیده ؛ و جناغ کشیدن نوعی از گرو بستن میرزا طاهر وحید در تعریف میوه فروش
؎ بدخواه با قیسی و با هلو ؛ جناغی کشید است کیلاس او ؛ **کشش** حاصل بالمصدر کشیدن جذبه و شوق و ناز و عشوه و این مجاز
است و بمعنی راه رفتن شبا روزی نیز نوشته اند **کشاکش** فرمایش و فرمودن نهایی تازه پی در پی و کششهای متعارف بردن و
آوردن و امر و نهی و خوشی و ناخوشی **کشمکش کشمکشان** مثله ظهیرای نهاوندی ؎ پیر میخانه نمیداد بما دختر رز ؛ بر در
میکده خوش کشمکشانی کردیم ؛ **کشان کشان** معروف کش کشان مخفف آن اسیری لاهیجی در مثنوی اسرار الشهود
در حکایت ابراهیم ادهم ؎ عشق هر ساعت گریبانم درد ؛ کش کشانم سوی جانانم برد ؛ **کشانیدن** کشیدن فرمودن
سید محمد عرفی ؎ همانکه شوق طوافش مرا بطوفان داد ؛ به نیم جذبه کشاند ز ورطه ام بکنار ؛ حکیم لالی ؎ ز گلخن
باز بر تختم کشانند ؛ بجز خون دل رختم کشانید ؛ **کشیده** نوعی از دوخت متعارف و در خراسان نقشی باشد که بر روی
پارچه دوزند و نشستی که بر عضوی بزنند و وزن کرده شده و سنجیده چون سیم کشیده و زر کشیده و مردم دراز ریش را کشیده ریش

مع اللام کلانیدن دراز قامت را کشیده قامت گویند **مع الفاء کفیدن** همان کافتن که گذشت
کلان بالضم و ایضاً بکاف فارسی تکاندن و فشاندن قالی و دامن و امثال آن **کلانده** مثله کذا فی البرهان **کلان**
تکاننده و افشاننده زر است بهرام ع سحر کز باد برگ گل کلانست * زر در آن فغان بلبلانست * **کلندیدن** تفتیش
زمین کافتن **کلند و کلنگ** دست افزار نقابان که زمین بدان کنند سوی کو معنوی ع اگر بدیده من غیر آن خیال آید *
بکنده باد مرا هر دو دیده ها بکلند * **کلنده** چوبکی باشد که یک سر آنرا بدول آسیا و سر دیگرش را در سوراخ سنگ آسیا بعنوان
نصب کنند که از گردش سنگ آسیا آن چوبک حرکت کند و از دول کم کم دانه در آسیا بریزد **کلندی** زمین سخت درشت
کلوچیدن بالفتح و واو معروف و جیم فارسی خائیدن چیزی را که از خوردن آن صدا برآید چون قند و نبات و نان
خشک و امثال آن **کلوچ** بالضم و جیم تازی قوسی گوید بمعنی نان ریزه نوشته اند **مع المیم کماریدن** در ملحقات
بمعنی تبسم نمودن **مع النون کنبوریدن** بالفتح و واو معروف و رای مهمله فریفتن **کنبوره و کنبور** فریبکنورنده
و کنبور مخفف آن بر قیاس کنبوسیده و کنبوریدن سنائی ع خود ندارد غایتی انامجو * تنبل و کنبوره دستان او * **کنبیدن**
بوزن جنبیدن جست و خیز کردن و بوزن رنجیدن از جای بجای کشیدن و صحیح کپیدن بهر دو تحتانی و بینهما بای تازی
چنانچه در قوسی و کلبیدن بوزن کشیدن نیز گذشت **کندن** بفتح اول و دال مهمله رمیدن و گریختن و ناخوش و بیدماغ شدن
ملا مفید بلخی ع از سایه من آن بت پر کینه میکند * چون بکشتی که از شب آدینه میکند * و ابی آرزدمی که وصل تو در
دست آورد * نامست شنیده است که من سینه میکند * و کافتن زمین و مانند آن **کن** امر بمعنی **کننده** کان شیع
آن چون **کوهکن و کوهکان** که کهکن مخفف آنست استاد فرخی ع ز آرزوی کف راد تو ز کان گهر * گهر برآید
بی کوهکان و بی متین * و هم او بمثال آهن بود * دشمنان کوه و دوستش کهکن * و جایی که جواهر و زر و دیگر فلزات
از انجا برآرند و آن را بتازی معدن گویند **کنده** کوی که گرد قلعه و لشکرگاه کنند خندق معرب آن و زمینی که در صحرا جهت
مسافران کنند و جایی که در دامن کوه جهت گوسفندان حفره کرده باشند **کنند** بدو نون فرزاچاه کنان و کلکاران
که بدان زمین را کنند و بیلی که سرش خمیده باشد و بکار ریزه گران باید و **جامه کندن** جدا کردن جامه از تن
ع اصفی مرغ سحر نعره زنانست و هنوز * گل بصد ناز قبا کنده و وا افتاده است * نعمت خان عالی ع شوخی که گشته
راهزن نوبهار کیست * از گل قبای رنگ بستان که میکند * و **گل کندن** بمعنی گلچیدن ملا عبد الله وحدت قمی در مذمت
کلکنده که شهریست از دکن ع گل کند نش از شاخ بود قطع ترقی * حاشا که ز کلکنده کسی کام برآرد * گلبن چو کلش کنده
شود بوته خارست * کلکنده کجا کام بارام برآرد * **مع الواو کوبیدن کوبتن و کوبستن**
و کوستن و کوفتن معروف **کفتن و کستن** مخفف آن **کوبه** بهای اول ملفوظ و ثانی مختفی **و کوفت و**
کوبش صدمه و ایضاً **کوب** مثله و امر بکوفتن **و کوبنده** چون کلوخ کوب و زر کوب و قسمی از بوریا

گر گیاه آن بسیار کنده و نرم میباشد و محک فیلبانان که فیل بدان رانند کذا فی البرهان * بدین هر دو معنی مجاز است
اما بمعنی اول ببای فارسی نیز آورده اند کمال اسمعیل در هجو اسپ ع کوب خورده ز پهلوش مهماز * سوخته بر سرین
او دل داغ * سید محمد عرفی ع ایکه اعدای ترا کوبش لعن * سوی تحت الثری فرستاده * **کوبال** گرز و عمود
و بکاف فارسی و بای فارسی نیز آورده اند **کوبه** آله کوفتن چون تنگ آهنگران و زرگران و کوبه بنایان که چونه و گچ را بالای بام
و جدار و غیر آن بکوبند تا هموار و استوار گردد **کوس** و **کوست** و **کوبست** نقاره و صدمه و آسیب حکیم فردوسی ع زناگه بروی
اندر افتاد طوس * تو گفتی ز پیل دمان خورد کوس * دلیران نترسند ز آواز کوست * که دو پاره چوبست و یکپاره پوست *
حکیم انوری ع مقلوب لفظ پارس به تصحیف از گفت * دارم طمع که علت پالم ز دست کوست و یکپاره پوست *
ابو شعیب ع شاکر نعمت نبودم یافتی * تا زمانه زد مرا کاه کوست * **کوسکره و کوسته** غله کوفته که هنوز از کاه جدا نکرده
باشند و کنایه از جدال و قتال هم نوشته اند **کشتی** ایضاً بشین معجمه با هم گرفتن مسعود سعد سلمان ع پیل زور که چون
کند کشتی * بند او پیل را دهد سستی * **کوفته** آزرده خاطر و رنجور و غلوله مانندی که از گوشت و دنبه و ادویه حارّه
بطریق معهود ترتیب دهند **کوفته بریان** نوعیست از آن شیخ شیراز ع کوفته بر سفرهٔ من گو مباش * کوفته را نان
تهی کوفته است * **کوچیدن** و **کوچ** بواو معروف و جیم فارسی از منزلی بمنزلی رفتن و نقل و تحویل کردن ملا فوقی یزدی ع وفا
چو دید که از صفا از جهان کوچید * فغان ز سینه برآورد و گفت کو بدرم * کوچ بکوچ بپایی رفتن **کوشیدن** و **کوشش**
بواو مجهول جهد و سعی کردن و جدال و قتال کشیدن و بمعنی کشش نیز گذشت و **کوش** مثله امر بمعنی و **کوشنده**
کوشان و کوشا مثله حکیم خاقانی ع کوشا همی پندم و نه نیوشا بپند تو * از هیچکس نکونی عاشق شنید * مسعود سعد
سلمان ع چرخ گردان بود بهمت انجم * جسم کوشان بود به پنج حواس * ابو المؤید ع هشیار و دلیر و سخت کوشست *
بر خاستن است و جان فروشست * سنجیک ع چند شو چند ندیم ندم کوش * برون آر دل از غنک غم * حکیم نزاری قهستانی
ع تا کند دوست نظر ضایع است * سعی من جهد من کوشش من * حکیم ازرقی ع چو در کوشش بیامیزد گردان کینه با کوشش
نیاورد تو در کوشش نیارد آسمان کوشا * **کوشه** در سروری بمعنی کوشیده و بدست آورده ع چون برون از کجا و کو
بود او * کوشه خاطر تو کی بود او و صواب * بکاف فارسی بمعنی گوشه خاطر و حاصل سعی بیت آنکه دل تو مثل دل مومنان نیست
که جلوه گاه خیال بمثال او تواند شد چنانکه میفرماید لا یسعنی فی ارضی و لا فی سمائی و لکن یسعنی فی قلوب المومنین
کولیدن بواو معروف زمین و خرمن کافتن و ریشه بر آوردن از آن مسعود سعد سلمان ع خیره با خویشتن همیکولد * چون
به بیند بر هی فرو مولد * **کوله** کوهی که صیادان در آن پنهان شوند تا صید رم نخورد حکیم نزاری قهستانی ع بنده در
انتظار سوک عید * کمتر از سایل کنج بغوله * تا کی آید بدام مرغ مراد * همچو صیاد مانده در کوله * **مع التحتانی کیپیدن**
بوزن چپیدن بمعنی آمده شدن میگویند فلانی از ما کیپید خاطر است و در آن از جای بجای گشتن عبد الله تفی ع

بازنش گفت خواجه کای بی بی * دل برین نه که از وطن کیبی * وازین شعر شهید استفاده میشود که متعدی نیز آمده
؎ یارب بیا فرید یرزدی بدان مثال * خود رحم کن بر امت و از راه شان کمیب * **باب الکاف الفارسی**
مع الالف گادن و گائیدن بیاء تحتانی جماع کردن ملا شفیع اثر قزوینی ؎ ای که میگوئی بشرقی اشتری
گائیده این سخن گر راست باید گشت در دم شایدم * لیک باور کی توان کردن که با این کوتهی * گر همه بزغاله گایم
نردبان می بایدم * حکیم انوری ؎ بنده جان کنده باشد و دگری * بچه را رایگان چرا گاید * **مع الباء الفارسی**
گپیدن بوزن و بمعنی گفتن **گپ** بالفتح هر سخن عموماً و سخن بی اصل خصوصاً **مع الدال المهمله گدختن** معروف لازم
و متعدی هر دو آمده میر معزی ؎ کین او چون آتش و مهر یرو چون موم * بفسراند خون و بگدازد عظام * **مع الذال**
المعجمه گذاردن و گذاریدن و گذاشتن بمعنی گذشتن و گذرانیدن لازم و متعدی هر دو آمده سید حسن
اشرفی ؎ تیغ تو چون عقل در سرها نشیند بی خلاف * تیر تو چون هم بر دلها گذارد بیگمان * ای گذارد شیخ نظامی
؎ دو دستی چنان میگذارید تیغ * کز و خصم را جان نیاید دریغ * نه دنیا نه دولت نه دارا گذاشت * سنان را سر از سنگ خارا
گذاشت * حکیم فردوسی ؎ ورا خواندندی کوگرد گیر * که از کوه بگذاشتی تیغ و تیر * استاد فرخی ؎ از آب گنگ سپه را
بیکزمان بگذاشت * بهمین دولت توفیق ایزد داد * حکیم قطران ؎ خادم این درگهم جاوید و خاک این درم * و ربدو
روزگار از سپهر بگذارد سرم * و بمعنی ماندن و با گذاشتن ظاهر مجازیست که مشتبه شده **گذارش** گذاردن
گذار گذشتن و گذاشتن و امر بمعنی **گذر** بهر دو معنی آخر مشتهاً و **گذارنده و گذارگاه** و این مجازیست **گذاره** بسر
و در صفت مستی و هست مستعمل میرزا صائب ؎ من آن لطیف مزاجم که گر بسایه تاک * فتد گذار مرا مستی گذاره کنم *
میر معز فطرت ؎ از من گذشت یار چو مست گذاره * ارزشین زیاده گشته بهشت نظاره * **گذرنامه** نوشته که
مسافر از هند تا گذربانان و راهداران مزاحم و مانع ایشان نشوند و آنرا در ایران رقم و در هندوستان دستک گویند
گذشتن عبور کردن ؎ گفتمش پوشیده رخ مگذر ز راه کاتبی * گفت هر جا باد باشد شمع پنهان میبرند * طالب آملی
؎ بر خرمن آرزو گذشتیم * از خوشه زیاده خوشه چین گشت دل * و مستحسن و پسندیده افتادن محسن تاثیر ؎ بگذری
گر بسر تربتم از حق مگذر * این روش از تو کجا پیش خدا میگذرد * و منقضی شدن و بسر آمدن همو گوید ؎ همچو مژگانها
که میگردد بوقت خواب جمع * مجمع اهل جهان یکسر بغفلت بگذرد * و بمعنی مردن و انتقال کردن ظاهر وحید ؎ نبود عجب
مریض تو گر دیر بگذرد * گز روح کشتگان تو راه گذار نیست * **گذشت** گذشتن و گاهی بمعنی آن طرف مستعمل
شود چنانکه گویند گذشت دریای شور مکه معظمه است یعنی از دریای شور گذشته در آنطرف مکه معظمه است و گاهی بمعنی بعد و غیر
چنانکه گویند گذشت فلانچیز یعنی بعد آنچیز و ورای آنچیز و ازین قبیل است درین شعر ؎ گذشت چتر تو هرگز کس همای
دید * حجاب کرده دو خورشید از یکدیگر * شیخ نظامی ؎ گذشت از خورشهای جنتی سرشت * که رضوان ندید

آنچنان در بهشت * **گذرانیدن** معروف و بیرون بردن طالب آملی ع آن دل که بپاس خود از خویش فکنید
زین دجله خون دامن خاکی گذرانید * **مع الراء المهمله گرازیدن** بالضم خرامیدن و بناز رفتن **گرازیدن**
سعدی ازوی **گرازان** خرامنده و بناز رونده **گراز** نازشله و خرام و رفتار بناز و امر بمعنی مختار ع چو باز
بر و از اندر هوای دولت کن * چو کبک دری در چمن ملک بی زوال گراز * خواجه عمید لونکی ع دور سپهر مثل تو هرگز نیاورد
از هفت پشت پهلو شیر افگن گراز * حکیم فردوسی ع گرازان گرازان بنزد اکاه زین * که بیژن نهاد دست بر بور زین *
استاد لبیبی ع بروز نبرد آن هزبر دلیر * شتابد چو گرگ و گرازد چو شیر * حکیم سوزنی ع تا از گرازیدن و چمیدن
گویند * در چمن خرچمی و گرازی * **گراشیدن و گرایش** در برهان بوزن و معنی خراشیدن و خراش **گراییدن**
و **گراییدن** بالکسر اول هر دو بمعنی میل و رغبت نمودن و قصد و آهنگ کردن لازم و متعدی هر دو آمده و گرفتن و حمله نمودن
و پیچیدن و این مجاز است میگویند فلانی سر گراییدای پیچید **گرایش و گرای** و گرای نازشله و امر بمعنی **گراینده**
و گراییده شده حکیم انوری ع بر سر جمع بگویند که قدر ترا آسمان * پای سرگشت زمین دست گرای * ای دستگرفته
ابوالموید ع روز بلجهای درون فضا باش * راست گرانی ره انصاف باش * حکیم اسدی ع بسوگند و پیمان ما
کن گرای * فرستادم اینک خط من گوای * و گوهر گرای یعنی حاصل کننده گوهر شیخ نظامی ع از آن کان چو گوهر
گرای آمدند * چو گنجوران باز جای آمدند * گهی از رفتن گرایش کند * گهی خواب را ستایش کند * چو از فوفوران با تیم کلاه * سوخان و خاقان
گرایم سپاه * حکیم فردوسی ع گراشیدن دل با فسون خویش * امان دادن از تشنبان خویش * استاد دقیقی ع
تیزهش تا نیاز ناید بخت * بچنین حال بگاه تنگ آید * **گردیدن** دور کردن و چرخ زدن و گردیدن دکان کنایه از
بسیاری سودا و کثرت خرید و فروخت و گردیدن سال گذشتن سال و شروع شدن سال نو و گردیدن رنگ شکسته شدن
رنگ و گردیدن در کتاب مطالعه خوب نمودن نورالدین ظهوری ع صحیح نسخه روی ترا نهاد کسی * که در کتاب مه و آفتاب دیدا گردست
مرزا صائب ع من نیکویم ز کار رست کسی گل چیده * ز باغ آن سیب زنخدان اندکی گردیده * بلبل عبث بخرده گل چشم دوخته
بر شهری که سال بگردد ز کار تلبیس * سعید اشرف ع گشت سودا ییوم مایه سرگرانی را * آری از گرمی بازار دکان
میگردد **گردش** دور و چرخ **گرد** نازشله و امر بمعنی گردنده **گردان و گرداشله** در برهان گردان و گردانیده
بتقدیم تحتانی بر نون کبابی باشد که گوشت آنرا اول در آب جوشانند و بعد از آن بر سیخ کشند و آنرا گرناج نیز گویند ناصر خسرو
ع ناماند شد ستیم و کشته شوه * ناماند و ناشوه چرخ گرد * حکیم فردوسی ع چو من بر بوشم برد زند * سر اهر مهر
ماه اندر آرم بگرد * ای در گردش یا آنکه پامال ساخته خاک آن را برباد دهم **گردون** آسمان مرکب از گرد بمعنی گردش
دون که کلمه نسبت است **گرفتن** بکسرتین بمقابل گذاشتن اعم از آنکه برفق و ملاطفت بود یا بعنف و تشدد لازم و متعدی
هر دو آمده و بر این قیاس گیرد و گیرند و برگیری که گرد و گرند و برگری مخففات آنست امیر خسرو ع گر نبود کن مکن

خسروان * خانهٔ مظلوم مگیر دعوان * و معنی بر آوردن و کشیدن چون گلاب گرفتن و روغن گرفتن ملا قاسم مشهدی ؎
گردش چشم تو آنرا که کند خاک چمن * میتوان از گل او روغن بادام گرفت * محسن تاثیر ؎ بشوقی بهر مضمون نمایم رود دوات
آرد * که بیداری بهرم بوی سفید از چاه میگیرد * و بند کردن و بند شدن چون گرفتن چشم و گوش و آواز و نفس و دروازه و سر چشمه
و روزن و خانه بچیزی میرزا صائب ؎ گرفت خانهٔ خورشید بدود چراغ * سیه دلی که ترا خال بر عذار گذاشت * تا
گرد خانه از رخ او روشن آینه * گیرد آفتاب بگل روزن آینه * شیخ شیراز ؎ چشمه شاید گرفتن به بیل * چو پر شد نشاید گذشتن ز
پیل * شیخ اوحدی ؎ دل میبرد امشب من آن ماه بگیرید * زد دست و شب تیره بر و راه بگیرید * محمد قلی سلیم ؎ خروش
سیل سرشکم را علاجی نیست * ز سنگ سرمه کی آواز آب میگیرد * بگلشن دام زلف و سرمهٔ چشمش ز صیادی * یکی بلبل گرفت و دیگر
آواز بلبل را * هرگز کسی نیافته ره در حریم وصل * بیهوده چند حلقه زنی در گرفته است * خوش آن مستی که چون گل در گلستان چهره
بگشاید * در آیم غافل از دنبال و چشم باغبان گیرم * طاهر وحید ؎ در جهان ارباب همت نیز بی حاجت نیند * از متاع آفرینش چشم
میگیریم ما * و گرفتن دل در چیزی بمعنی بند شدن و از چیزی بمعنی بر داشتن و ملول شدن کمال خجند ؎ دادگر بی زلف تو هوسته
با برو * گوئی وقت از صحبت حباب گرفته است * یحیی کاشی ؎ آرزوی سلطنت یا حالت درد یجا گرفت * گر دل از دنیا نگیری میتوان
دنیا گرفت * خواجه شیراز ؎ بگرفت همچو لاله دلم در هوا سر دو * ای مرغ وصل کی شوی آخر بلام ما * و گرفتن رقم منتقش شدن آن
ملا شانی تکلو ؎ چو من بحرف زبان سخن کنم تحریر * از جبین سخن من رقم نمیگیرد * و شروع کردن چون کله گرفتن و ستایش گرفتن و آفرین
گرفتن و نفرین گرفتن حکیم فردوسی ؎ گرفتند نفرین بهرام بر * بران جام و آرنده جام بر * شیخ نظامی ؎ گرفتند بر شهریار آفرین
که یار تو بادا سپهر برین * ستانیدگان جمله در بارگاه * ستایش گرفتند بر بزم شاه * خواجه معنوی ؎ شرح آن یکدام
و گیرم گله * از جفائی آن نگار ده دله * و گرفتن نهال درخت ریشه دواندن و بیخ و ثمر گرفتن شاخ بار آوردن شاخ محمد رضا
کشمیری ؎ محبت را پس از قطع محبت لذتی باشد * که شاخ نخل پیوندی به از اول ثمر گیرد * شفیع اثر ؎ تمنا در هشت خاطرم
مسکن نمیگیرد * نهال آرزو منتی درین گلشن نمیگیرد * و آب گرفتن بمعنی آب رسانیدن و خوردن و تر کردن آب چیزی را و غرق
کردن محمد اسلم سالم ؎ هستی که مرگ خانه خرابش گرفته است * یونان کهنه ایست که آبش گرفته است * میرزا صائب ؎
از دست ترکتاز حوادث کجا رویم * ما را میان بادیه باران گرفته است * ابو طالب کلیم ؎ در باغ دهر جز گل شرمندگی
نداد * گوئی نهال بخت من آب از تبر گرفت * مخلص کاشی ؎ چه باک از نیکنیتی هنگام خط خوش نکویانرا * که چون گلزار
گردد سبز دهقان آب بگیرد * و معنی رسیدن چون احوال گرفتن و خبر گرفتن و پرسیدن با صطلاح لوطیان و شوخ طبعان
ایران فعل بد را نیز گویند ملا طغرا ؎ تا گشته ام بی پا و سر از من نمیگیرد خبر * آن بت که چشم سرزر ناخوانده صد بار
آمده * واله هروی ؎ خبرم نگیرد و چون پی عرض رسانیم * ز سوال پیش گوید چو تو بیخبر ندارم * سید حسین خالص ؎
تو خود ای آفت دلها چه بگوئیم بگو * روز محشر اگر احوال دل از ما گیرند * و خون گرفتن بمعنی واجب القتل شدن و قصاص گرفتن

ع خورد خون من و از تنگی فرصت * خون خود را نگرفتم زلب یار دریغ * میر خسرو ع چو من زخرامش کنم پای پیش * گرا خون
گرفتست کاید به پیش * و رگ زدن و خون گرفتن دل خون شدن دل هموگوید ع بجوی شیر در شد جوی خونش * دل که
خون گرفت از بوی خونش * و قطع کردن چون سر گرفتن و ناف گرفتن طاهر وحید در تعریف سپر ع بو فتادست عاشق مصاف * که
کوی بجنگش گرفتند باف * میرزا صائب ع خلوت عشق کجا نغمه منصور کجا * کیست این شمع پریشان شده را سر گیرد * و بمعنی چیدن
چون ناخن گرفتن و نم گرفتن شفیع اثر ع با آستین گرفتم شکم از جبین * با آب دیده شست زرخساره ام غبار * ملا طاهر غنی
ع زنقد بی نیازی کیسه او انجنان پر شد * که از دست کسی چیزی بجز ناخن نمیگیرد * و گزیدن مخلص کاشی ع رقیب دامن مخلص گرفت
و زسر کویش * سگ درنده ندیدم که آشنا گیرد * و کم کردن چون زور گرفتن و پایان تن چون جان گرفتن میرزا صائب ع از وصال
ماه مصر آسان زلیخا جان گرفت * دست خود کو سید هر کس دامن پاکان گرفت * بتوان به کام دل از آسمان گرفت * ز زور
کمان بگرمی آتش توان گرفت * و تسخیر کردن ع عراق و پارس گرفتی بشعر خوش حافظ * بیا که نوبت بغداد و وقت
تبریز است * و آموختن چون سبق گرفتن و درس گرفتن و مشق گرفتن طالب آملی ع بمن چگونه رسد هیچو تا موج می برآتش
که من ز موی میان مشق پیچ و تاب گرفتم * گلی که درس تبسم ز غنچه تو گرفت * چه خندهای نمکریز صبا که نکرد * و اختیار کردن و فرض
کردن و متحمل شدن و بر داشتن میر معزی ع نهاد نائبه مهرت زمانه بر تارک * گرفت بار قبولت ستاره بر گردن * میرزا صائب ع
گرفت از سر خم خشت پیر باده فروش * چراغ عیش برون آمد از ته سرپوش * من گرفتم که شمار از همه عالم برد * دست آخر همه
انداخته میباید رفت * کمال خجندی ع بفرست کمال این غزل تر سوی تبریز * چون خیل شکر ره سرخاب گرفته است *
و بمعنی داشتن چون روزه گرفتن و عزا گرفتن و ماتم گرفتن میرزا صائب ع مزن دست تاسف بر هم از مرگ کریمان * که خون
مرده را هرگز کسی ماتم نمیگیرد * شیخ نظامی ع چو حضر از چنین روز روزه گیر * چو بهشت آنچه ان چه خرما چه شیر * و بمعنی کردن
چون وضو گرفتن و سبقت گرفتن و الفت گرفتن و عادت گرفتن و خو گرفتن بحیری خان آرزو ع هر آدمی بوضع دگر خو گرفته
است * ما دل گرفته دلبر ما رو گرفته است * میر رضی دانش ع بسکه دل الفت بشکاف از شوق آن کاکل گرفت * داغ ما عادت
بوی خوش چون خم گل گرفت * مخلص کاشی ع ز همراهی نفس سبقت نمیجستم * که من خویش از حرص سبقت گرفتم * ملا فوجی ع دهان
پاک را ز ازل فیض داده اند * گوهر آب صفای طینت وضو گرفت * و بمعنی گشادن چون فال گرفتن نور الدین ظهوری ع
فال دیدار چون گرفت کلیم * قرعه از بخت های طوا افکند * و بمعنی پوشانیدن چون پنجه در حنا گرفتن و در آهن گرفتن
و همچنین در بن عبارت که ودر حنا از خلعت نوروز قبای سبز در بر گرفته ملا قاسم مشهدی ع ملکو قاسم علیم را اگر گیرد
پنجه در آهن * که تندیهای خصم نیشتر بر نشتر اندازد * میرزا صائب ع بسکه ز دیده ریختم خون دل خراب را * گریه گرفت
در حنا پنجه آفتاب را * و گرفتن ماه و آفتاب در عقده راس و ذنب در آمدن ماه و آفتاب ملا طغرا ع معنی وقت آفتاب طرب * کف نغمه
تا رت سحاب طرب * نباشم چه پیاده در مقام شگفت * که این آفتاب از سحابی گرفت * و تاثیر کردن و در رفتن در چیزی چون گرفتن

گریه و حدیث و خمار و عشوه و وحشت و حزن آن ه نگرفت در تو گریه حافظ هیچ رو + حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست
مزن تب اصلا. ه حدیث عشق نگیرد ز زاهدان هرگز + حکیم انوری ه خیره و رای صبوح دولت کن + هین که خصم ترا خمار گرفت
و بمعنی پیدا کردن چون بها گرفتن مخلص کاشی ه همیشه جنس هنر رونق از غنا گیرد + گهر ز دست صدف چون رود بها گیرد
و بمعنی نهادن چون پنبه گرفتن بر چیزی ملا طغرا در صفت قرابه ه نگیرد چرا پنبه بر چشم خویش + که از کثرت گریه گردید ریش
و مواخذه و اعتراض کردن و غرامت و تاوان نمودن ه حافظ از خصم خطا گفت نگیریم بر او + ور بحق گفت جدل با سخن
حق نکنیم + گرفت مواخذه و غرامت و اعتراض نور الدین ظهوری ه آب حیوان گرفتی از ساغر + این گرفت از تو بر سکندر
ماند + و حاصل بالمصدر گرفتن و گیرش و گیرائی باقر کاشی ه سر آن غمزه بنازم که بیک گردش چشم + گیرش از دست
بگیرد روش از پا ببرد + گیرشله چون دار و گیر و امر بدین معنی و گیرنده و گیرا شله و گرفته شده چون دستگیر هر دو معنی گیراندن
بر در کسی قید فرمودن برای تحصیل زر و این اصطلاح ارباب مصادره گویند با لفظ شمع و چراغ بمعنی افروختن محسن تاثیر ه
میکند ادبار را اقبال روشن گوهری + شمع در هنگام گیراندن بدولت میرسد + گیرانده بپای حساب در آمده و قید شده
بعلت مطالبه زر سعید اشرف ه شمع شد در دو سنت پای بست شمعدان + شرط باشد کنده پا عامل گیرانده را گرفته
طعنه و سرزنش و لاف و گزاف و آشفته و بیدماغ و خسیس و بخیل و اسیر و گرفتار و هر چیز که راه آن مسدود باشد و مزد و اجرت
و گرفته لب ساکت و خاموش گرویدن بکسر اول و واو مفتوح و دوم ایمان آوردن و آن در اصل بمعنی گرو نهادن است
و آنرا در کنشت تصدیق قلب و اذعان احکام و این گویا از معنی گرو ماخوذ است یعنی خود را در گرو کسی داشتن و بر انقیاد او
گروید و گرویده گریختن و گریغتن و گریزیدن بالضم و ایضا بکاف تازی رمیدن گرختن مخفف از آن
گریخت و گریغ وحشت و رمیدگی گریز شله و امر بدین معنی حکیم سنائی ه مرد را گلشن است سایه تیغ + ورنه گیرد
چو خیره راه گریغ + گریستن و گرئیدن بکسر تین و هر دو تحتانی اشک ریختن گرستن مخفف آن و گریستن هوا
اشک ریزی هوا و گریستن تیغ خونریزی تیغ خواجه جمال الدین سلمان ه هر کجا تیغت همی گرید همیخندد اجل + هر کجا
کلکت همی نالد همیبالد سخا + گریه معروف و گری مخفف آن و بدین معنی بگریه غریب است ملا فوقی یزدی ه بگریه بر چمن حسن خود
که ریش چو ابر + سیاه خانه کشید و هوا باران شد + حکیم انوری ه گر بخندم دان بهر غم بیست گوید زهر خنده
ور بگریم دان بهر روز بیست گوید خون گری + طاهر وحید ه در گریه من کشت نهان جسم نزارم + صد شکر که گویم آخر بسر آمد
باقر کاشی ه دریاد تو بگریستنی دیده بدل داشت + بگشادم ازین خانه دری چند بدریا + حکیم سنائی ه حزن
کسن غم بده از بشری + در طلب گاه خنده کاه گری + مع الزاء الفارسی گزاردن و گزاریدن بالضم ادا کردن
دام و نماز و حزن آن و تعبیر خواب گفتن و تفسیر سخن کردن حرف زدن و نقش بستن لیکن از کلام بعض استادان که این لفظ را
بمعنی گذاشتن و ادا کردن بطریق ایهام استعمال فرموده اند مستفاد میشود که بدین معنی بذال معجمه است نه بزاء والصواب عند الله گزار

امر بگزاردن وگزارنده **گزار** امثله شیخ نظامی ع گزارای نقش گزارش پذیر + که نقش از گزارش ندارد گزیر + سراج الدین
راجی ع چون بود دولت ترا فرمان پذیر + چون بود همت ترا خدمتگذار + گوی با دولت که کام او بده + گو بهمت تا که وام او
گزار + شیخ شیراز ع بهشتی مه آنکه بی نماز است + گرچه در هیچش زفاقه باز است + گو قرض خدا نمیگزارد + از قرض تو نیز غم
ندارد + **گزاره وگزارش وگزارشن** بنون در آخر تعبیر خواب را گفته بهرام ع چو بشنید وعده وگزارش خواب
سوی خانه بگرفت راه شتاب + حکیم فردوسی ع تو این خوابها را بخرمیش او + مگوی و زناداں گزارش مجو + **گزارشگر**
معبر و مفسر وگزارنده به آورنده و پذیرنده و قبول کننده نیز نوشته اند **گزارشنامه گزارنامه گزاره نامه**
وگزرنامه کتاب تعبیر و تفسیر **گزردن وگزریدن وگزیردن** بالضم چاره وعلاج کردن **گزر وگزرد وگزیرد**
وگزیر وگزیره چاره وعلاج **ناگزیر و ناگزرد و ناگزران** ناچار و لاعلاج **نگزیرد و نگزرد** یعنی چاره
نبود ناصرالدین ع عیش مارا نگزرد از جام می + آن می کش در دسر نبود ز پی + میر معزی ع همیشه تا نگزرد
بروزگار بهار + درخت را ز نسیم وگیاه را ز میاه + زداد و دانش تو تازه باد دولت و دین + چو از نسیم درخت و چو از میاه
گیاه + حکیم انوری ع شه ناگزرانست چو جان در بدن ملک + یارب تو نگهدار مر این ناگزران را + یاد همچون آفتاب
و آسمان + در نظام کل وجود ناگزرد + ناگزیر زمانه با مهمات + ناگه از چار رده سه ناگزیرست + حادثی که باشد تقسیم
که گیست این + گفت آنکه نیست در غم و شادی از و گزیر + نجیب الدین جرباذقانی ع زیست سایه حق آنکه خلق را از هر
زجان گزیره و از سایه تو نیست گزیر + **گزیدن** بالفتح بریدن و بدندان گرفتن و نیش زدن در ستیدن و رنجیدن این مجاز است
گزد وگزای امر بمعنی **وگزنده وگزایان** مثله و بر قیاس گزد وگزاید خسرو شیرین ع یکی کم خورد کین جان میگزاید
یکی پر خورد کین جان میفزاید + نورالدین ظهوری ع نام فراق میبرم زهر زکام میچکد + راه مباد بر لب این حرف زبان
گزای را + استاد عنصری ع حقا که شکر زهر شود تلخ گزایان + گر نام خلاف تو بیکار تو شکر بر + استاد فرخی ع نخورد هیچکسی
که روزگار نگفت + بمی که زود همی این خورنده را بگزای + حکیم سوزنی ع شکر آن به نزد من که با او + شوم از طارم
بوزینه شکر گز + شیخ نظامی ع چه خوش داستانی زد آن هوشمند + که بر ناگزاینده ناید گزند + **گزند** بفتحتین و فتح اول
بضم اول آفت و آسیب و این مجاز است **گزک** بفتحتین آنچه در وقت خوردن شراب بدان تنقل نمایند چون کباب و بادام و
انار و مانند آن و این مجاز است **گاز** بدندان گرفتن عضو را و افزاری که طلا و نقره بدان ببرند و این مجاز است شیخ شیراز ع
اگر خرده زر ز دندان گاز + بیفتد به شمعش بجویند باز + **گزیت وگزید** زری که حکام هر سال از رعایا و کفار میگیرند
جزیه معرب آن و این مجاز مشهور است شیخ نظامی ع گهش خاقان خراج چین فرستند + گهش قیصر گزیت دین فرستند +
گزیدن بالضم انتخاب کردن و خلاصه چیزی برآوردن **گزینت وگزینه وگزیده** منتخب و خلاصه **گزین** مثله
دام بگزیدن **گزیننده** چون عشرت گزین و خلوت گزین کمال اسمعیل ع چو من گزین سخنها بخدمت آوردم +

مراز بهر چه تشریف به گزین نه بند ٭ ملا جامی ؎ زمانی با خود ای این بیخودی چند ٭ خردمندی گزین نابخردی چند ٭
مجیر الدین بیلقانی ؎ در دست برد نظم زه و زان گزینه ام ٭ گزین بصد کتاب نیابد قرینه ام ٭ **گزینش** ستودن و این
مجاز است مولوی معنوی ؎ شه بران عقل و گزینش که در است ٭ **گزایش** بهر سه حرکت و اصح بالضم و قیل بکاف تازی لا
دو در خورد این ظاهر مجاز است **مع السین المهمله کساردن** و **کساریدن** بالضم خوردن و شکستن و در برهان آورده که
اصح بکاف تازی است و در جهانگیری بکاف فارسی بمعنی گذاشتن کسار امر بدین معنی **کسارنده کسارده** خورده و شکسته ابو
؎ ساقیا مرمرا زان می ده ٭ که غم من ازو کساره شد ٭ کمال اسمعیل ؎ غمکسار ندارم و عجب اینکه ٭ هم غم یا غمکسار خود است
سیفی نیشاپوری ؎ نا بسنگ اند از یاسمین بر ان بسازند عیش ٭ رطل سنگین خواهد و می بابت سیمین کسار ٭ میر معزی ؎ من غم
خویش بر دوش کسارم همه شب ٭ او غم خویش برو بیم نکسارد حکیم ٭ **گستردن** و **گستریدن** و **گسترانیدن** بالضم پهن کردن
گسترش شاید و انچه پهن توان کرد چون فرش و بساط شیخ نظامی ؎ بارگاهی بدو نمود بلند ٭ گسترشهای
بارگاه پسند ٭ **گستران** امر بگستردن **گستر** شاید و گسترنده شیخ شیراز ؎ لطیف و کریم گستر و کارساز ٭ که دارای خلق است
و دانای راز ٭ باد در سایه درختانش ٭ گسترانیده فرش بوقلمون ٭ زنهار اگر بدانه خالی نظر کنی ٭ ساکن که دام زلف بران گستریده
اند ٭ لا ادری ؎ اگر خواهی که باشی جاودانه ٭ بساط عدل گستر در زمانه ٭ نور الدین ؎ خوان امید وصل ظهوری گستران
مغربی مگر ذخیره کند استخوان من ٭ **گسستن** و **گسیختن** بضم اول و کسر دوم از هم جدا کردن و از هم جدا شدن **گسلانیدن**
و **گسلانیدن** شاید و گسلیدن و گسلیده بقلب نیز آمده **گسل** امر بدین معنی و گسلنده **گسسته** و **گسیخته** **گسله** و
گسلیده از هم جدا شده نور الدین ظهوری ؎ چه غم که عهد گسل داد و ت کشاکش ناز ٭ که هر گسیختنی صد هزار پیوند ٭ میرزا صائب
؎ ز کلک تازه من شعر تر نمیگسلد ٭ ز شاخ سدره طوبی ثمر نمیگسلد ٭ تمام غزل بر همین وتیره ملا شانی تکلو ؎ چو از
برابرم آیی دلم گسسته شود ٭ چو بگذری ز برم خاطرم شکسته شود ٭ میر معزی ؎ ازان زمین که برو لشکری بود انبوه ٭
نفر گسسته شود چون گسسته شد لشکر ٭ ابوطالب کلیم ؎ خواهد گسیخت رشته طاقت پیچ و تاب ٭ دیگر کلیم آرزوی آن میان بس است
گسیل و **گسی** رخصت و وداع داشتن هو مجاز است حکیم اسدی ؎ سزاوار او هر چه بد سر بسر ٭ همیداد و کردش گسی از پدر ٭
مع الشین المعجمه گشتن و **گردیدن** بالفتح بمعنی شدن و سیر کردن و برگشتن و گذشتن **کاشتن** شاید و نیز
بمعنی برگردانیدن حکیم فردوسی ؎ عنان را به پیچید و برکاشت اسپ ٭ بیاید بکردار آذر گشسپ ٭ ابو المؤید ؎
اگر کاه زر کاشتن ٭ نه بینی ز دولت دگر کاشتن ٭ نظر کردن بخوبان دین بسست ٭ سعدی ٭ معاذ الله کسی از دین بگردد ٭ میرزا صائب ؎
بلبل عیش بخرده گل چشم دوختست ٭ بر هر زری که سال بگردد زکات نیست ٭ بگرد شهرت لطف تو چون هر غضب من ٭ که با من
حرف میگوئی و دل با دیگران داری ٭ **گشت** سیر و گردش و تراشیدن و حک ساختن شیخ اوحدی ؎ تا ز نقش چهره خود
پرده برگرفت ٭ تا نقش دیگران ورق مکلیم گشت ٭ حکیم فردوسی ؎ نه گشت زمانه بفرسایدش ٭ نه این رنج و تیمار بگزایدش ٭

مولوی جامی ؎ شهری شده زرشت بده ٭ تا کشاید زدلش گشت گره ٭ **گشته** منقلب گردیده و احوال لیکن بمعنی
چشم گشته است نه تنها گشته استاد سعدی ؎ سجا کرد دست پنهان شاعر را ٭ قریع آن کور ملعون چشم گشته ٭ **مع الفا**
گفتن بالضم معروف و بمعنی سرودن و نوشتن و کردن مجازست ؎ در صفحه سلیم از تو چگوید که نگنجد ٭ یک نکته ز وصف تو
بجز و گل کاغذ ٭ خواجه شیراز ؎ ساقی بنور باده برافروز جام ما ٭ مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما ٭ حافظا ترک جهان گفتن
دلیل خوشدلیست ٭ تا نه پنداری که احوال جهانداران خوشست ٭ نشان گفتن بمعنی نشان دادن امیر لاهجی ؎ درد خود با هر کجا
میکردم بیان ٭ از نشوایش کس نگفتی از نشان ٭ و چه میگوئی یعنی چه مرادست میر ساخی طاهر وحید ؎ ز طرف من چو در خوبان ای که میگوئی ٭
نه دست ماست که دوش کنی چه میگوئی ٭ دل آن زمان که زما بود در خور رنج ٭ کنون که مال تو شد بعد ازین چه میگوئی **گفتار گفتار د**
حاصل بالمصدر گفتن **گوشله** و امر بمعنی و گوینده کمال اسمعیل ؎ گل ز بلبل طیره شد زان جامه بر خود پاره کرد ٭ زانکه این بر کوی
وانرا طاقت گفتاره نیست ٭ **گویا** ناطق و زبان گوینده هر دو معنی مشله د مطرب و این مجازست شیخ شیراز ؎ همین سخن
بیتیم خوش آمد بگوش ٭ که میگفت گوینده خوب دوش ٭ حکیم فردوسی ؎ اگر شاه دهد فرمان دهد بنده را ٭ که یکشاتم از
بندگوینده را ٭ ای باز **گوید** صیغه مضارع گو و مخفف آن و بر قیاس گوید مولوی معنوی ؎ ایمان کو دوت پیش او آن کفر
گو دیس و ٭ چون شمع تنت جانشد نی پیش لیس بابه ٭ گوید مگو سعدی چندین سخن از نقش ٭ میکوتم و بعد ازین گوید بدنهان ٭
کیو در برهان نقل کننده و سخن راننده و قصه خوان و فسانه خوان ذ ظاهر اصل گوی و ربوده از عالم سخن و دانشو و زبان
آور والله اعلم بالصواب **فایده** ضابطه فارسیانست که در بعض مواضع کلمه گفت را بعد جمله حذف کنند و مقوله گفت را ظاهر متعلق
بهمان جمله تامل سازند چنانکه گویند خندید یا گریست که ای فلان با من چنین مکوی یعنی خندید یا گریست و گفت که ای فلان با من
چنین مگو و ازین قبیل است درین بیت سکندرنامه ؎ نگه کرد شاه سوی لشکرکشان ٭ که زین هر چه باشد دعا از نشان
ای و گفت که ازین تا آخر **فایده** ملا صادق حلوائی در حاشیه که بر شرح عضدیه در علم مناظره نوشته که
القول اذا استعمل بالباء فمعناها اما التکلم او الحکم وقد یستعمل العرب بمعنی الروایة یقال قال عنه ای
روی عنه وباللام بمعنی المخاطب یقال قال له ای خاطبه وبفی بمعنی الاجتهاد یقال قال فیه ای اجتهد فیه
وبعلی بمعنی الافتراء یقال قال علیه ای افتری علیه اما در فارسی لفظ گفتن که ترجمه قول است بمعنی مخاطب با و امر
اید امیر شاهی سبزواری ؎ گفتی غم او مکوی با دل ٭ این با دل خویشتن که گوید ٭ آنچه از درد دل شور معانی ٭ ما قصه خود با تو بگفتیم
تو دانی ٭ ای دل چو عاشق گشته ناله مکن از آه خود ٭ زین پیش میگفتم ترا اینها که اکنون میکنی ٭ شیخ شیراز ؎ نگفتم ترا تا
یقینم نبود ٭ و بمعنی روایت بصله از امیر شاهی ؎ بار و تیو از سمن که گوید ٭ با کو تیو از چمن که گوید ٭ شمع میگوید از رخت سخنی ٭ سخنی
جا نکه از تو میگوید ٭ **مع المیم گماشتن** بالضم بمعنی بکار گذاشتن و مضارع و مشتقات آن بر اهمال آید چون گمارد و گمار شرف الدین
وطواط ؎ بازگردان ز حرب لشکر خویش ٭ بر دل از لهو لشکری بگمار ٭ ابو شعیب ؎ اگر دیده مگر دل برگمارد ٭ ز بس همش پاره پاره گردد

گمان و گمانه بالضم ظن و مشتقات این ماده است گماند و گمانم بمعنی گمان او و گمان دارم و الادی ع چون نباشد بنای
خانه درست * سیانام که بر پشت آنی * حکیم فردوسی ع گماند که از تیغ او در جهان * بلرزند یکسر کهان و مهان * **مع النون**
گنجیدن بالضم در جای تنگ در آمدن و بمعنی سزاوار شدن و بدست آمدن بکاف تازی نیز آمده چنانچه در کشف اللغه گنج
و گنجا و گنجایش و گنجایی بدو معنی اصل بالمصدر گنجانیدن متعدی آن واله هروی ع گر بود کم از من کم نبود از
من * نیست از کثرتش اندر دل من گنجائی * گنجایدای گنجایش بد * زرشتاقان خود روزی که لطفش با فزاید
چه باشد نام درشیبی اگر در نامه گنجاید * نور الدین ظهوری ع نویسم گر شکایتها ز نا گنجید * و گر ننجم خشم برجوید
چون نا گنجید * حکیم انوری ع آسمان پیچ تا از خاک عالم بر شد * نور پیچ میزن که در من گنج نقصانی کجاست *
وطاهر اغنچه که بجیم فارسی شهرت دارد در اصل بجیم تازی و کاف فارسی است و برین تقدیر مشتق از همین ماده باشد از جهت گنجیدگی که در
شیخ شیراز در بوستان در حکایت مامون خلیفه و اباکردن کنیز از جماع بسبب دهان وی ع دلش گرچه در حال ازو رنجه شد
دوا کرد و خوشبوی چون غنچه شد * **مع الواو گواریدن** بالضم هضم شدن گوارشد چون نوش گوارد خوشگوار
امر بدین معنی و گوارنده یعنی چیزی که زود بگوارد گوارا و گواران مثله و برین قیاس ناگوار و ناگوار مخفف آن **گوارش**
و گوارشت گوارشن مرکبی که طعام را بگواراند بسحق اطعمه ع قرص لیمو و گوارشت لطیف عنبر * کاشکی باشد و گلقند
و شهرت ... ابوطالب ع حال کلیم عیش گوارای دهر بس * گر آب خورد در گلوش استخوان گرفت * امیر خسرو ع می تلخست جور گلعذاران
که هر چشم ... تو ر باشد گواران * زر که بر تست خور بکس * لقمه مکن کو نگوارد بکس * ناصر خسرو ع مجلس تو ز راشکانی
هست شگرف * چو سفله پدید آمد و زمان ناگوار * **گوالیدن** بالضم و قیل بالفتح و لام جمع کردن و اندوختن و فزودن
و بالیدن کشت و غله و مانند آن گوال مثله و امر بدین معنی و گوالنده گوالیده شده سیف الدین اسفرنگی ع ای سحاب
گفت نخل امل بر گوال * وی هوای آورت گلشن جان خوشنما * طیان مرغزی ع بزرگان گنج سیم و زر گوالند * تو از آزادگی
مردم گدا * **گهزیدن** بجاو مجهول بار اشکم و شکستن گهز باد شکم و امر بدین معنی فوقی یزدی ع خوشا گو از غم دنیا شد آزاد * برش
نه فلک گوزید و جان داد * **چمبو هر بید** عوض و بدل کردن به عوض و بدل **باب اللام لابیدن لبیدن** بیای تازی **لائیدن** بفا سخنان
لاف و گزاف گفتن و هرزه درائیدن و همچنین لائیدن بدو معنی **لاف** سخن بیهوده و امر بدین معنی و گوینده حرف بیهوده **لائی** مثله
لابه سخن و اظهار اخلاص با نیاز تمام و چرب زبانی و چاپلوسی و این با خود از معنی دوم است و بازی و فریب و این مجاز است که کرداند سگ دم
خود را پیش خداوند و آشنا دم لابه گویند **لابه گر و لابه پرداز** فریبنده و چاپلوس بر همین قیاس **لابد و لبد و لبید و لاف و لاید**
و دیگر مشتقات امیر خسرو ع کار زر دست شد مرا دست بکار در نشد * لابه نمودمش بسی هیچ بیاد در نشد * فاخته پوشیده در اوراد
و بلبل آشکار * میل بدیست و سخن جز هرزه نار آید * منکه بشاخ هنرم نیست بار * به نبود لافم اندر آبی و نار * شیخ نظامی
ع زن یمین به که روئین تن است * زر زرده چه لافد که آخر زن است * کمال اسمعیل ع تعلق خدمت او آنچه از

نظامی نیست + بتشریح قاعدهٔ آن زبان بفرساید + شروع می کنم اندران که تا لطفت + نگویدم که فلانی دراز میلاید + تا ج
بهاء چند باشی چون تیره هرزه لای + همچو نی در پرده رو آهسته لای + لاندن و لانبیدن جنبانیدن و فشاندن فخری کاز
چون زمین بارکش از هر کسی در ستمم + چون درخت بار دراز هر کسی لالندنم + طیان مرغزی باد قهر اشعار بر جو
شدم دی + من شعر همیخواندم و او ریش همیلاند + حکیم سنائی ایچنین کن نماز و شرع بدان + ور نه بر خیز و هرزه ریش ملان
و بالاندن موحده نیز گذشت **مع الخاء المعجمه لخشیدن** بوزن و معنی لغزیدن میگویند از خردان لخشیدن و از
بزرگان لخشیدن و حکیم سنائی از تو لخشیدن نیست و لخشیدن + از من افتادن است و لخشیدن + **لخشه** لغزیده **مع الشین**
المعجمه لشتن بالفتح در برهان تفرج و تماشا کردن لیکن بمعنی مشهور گشتن بکاف فارسی است و بالکسر مالیدن بر چیزی بمعنی مالیدن و بد
بسین مهمله نیز آمده لیسیدن مثله لیس امر بمعنی و لیسیده چون کاسه لیس حکیم انوری صاعد و هابط کرد و نش بو سند
رکاب + اشهب و ادهم کیتیش ملیسند لگام + حکیم سوزنی لستند آستانت بزرگان و مهتران + چون یوز بر شته بلک کاسه
نیز **مع الغین المعجمه لغزیدن لغزش** پای از پیش بدر رفتن **لغز** مثله چون پای لغز و امر بمعنی و لغزنده شیخ
نظامی میی کز خودم پای لغزی دهد + چو نجم دماغ و مغزی دهد + **لغزیده** تحتانی فرو خزیده از جای خود و لغزیدن
بلغت ماوراء النهر و شیدن و اشامیدن **مع النون لنجیدن** بکسر اول و جیم تازی آهیختن و بالفتح بیرون کشیدن و خرامیدن
لنجیدن و لنج مثله و امر بهرد و معنی طیان مرغزی کسی کو را بگیرد درد قولنج + بگاوش سینه و سرگین بردن لنج + حکیم نزاری
قهستانی بخنده گشتن شیرینش دید + بلنجه رفتن عنانش ببلنجید + شیخ عطار چه سان آستان سوی رست بزم باز + که جو
کبک دری مبلنج ای نیاز + بیا ای همچو سرو جویبار + بلنجیدن چو کبک کوهسار + **لندیدن** بالضم سخن زیر لب گفتن از غایت
خشم و لاف زدن **لند** مثله و امر بمعنی مولوی معنوی گرچه صرصر بس درختان میکند + بر گیاه سبز احسان میکند + بر ضعیفی
گیاه آن باد تند + جسم کردای دل توازقوت بلند + رفت خضر و گفت ای موسی بیار + آب و حالتی بی انتظار + تا من این دیوار
کجا آورم + با صلاح آوش باز آورم + برد فرمانش ولی لندش فزود + کین که ما کردیم کار هرزه بود + **لنیدن** بالضم
تراوش کفتن حسیر و تا چند ازین سخن سخن آن نشست کونماند + بهرش و عالیند و سخن مختصر کنید + میتواند که تحریف همان
کنید بکاف تازی بود **لنکیدن** بالفتح لنگانه رفتن **لنگ** معروف و امر بمعنی سنائی کایتی از سنگلاخ داد فقر + بلنگ و دار
بیابان برابر طریق و ملنگ **مع الواو لوسیدن** بسین مهمله بوزن بوسیدن فریب دادن و چاپلوسی کردن **لوس و**
لوسانه و لوسا زیب چاپلوسی حکیم سوزنی گر بوم سیم کارکرد چون زر + ور نبود سیم لوس و لابه سرایم + **لوغیدن**
بغین معجمه بوزن و معنی دوشیدن و ایضا آشامیدن و ریختن **لوغ** مثله و ریخته شده منجیک من ز هجای تو باز گشت
نجویم + تا بفلک خوان حواسته نکند لوغ + و بر قیاس میلوغد **لوکیدن** بکاف تازی بوزن لوغیدن بزور سرین راه رفتن
چنانچه اطفال روند **لوک** صاحب رفتار مذکور مولوی معنوی لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب +

سوی او مغیره او امیطلب ◦ مع التحتانی لیزیدن بیای مجهول و زای تازی لغزیدن و بیختن لیز زمین لغزنده و
نرم و نیز بمعنی آمیخته لیزه مثله لیزد یعنی امیزد لیئدن بوزن کشیدن بمعنی خاییدن و جاویدن و بر این قیاس لیئده
و لیئی ◦ مسعود سعد ◦ چند لیئی ژاژ ◦ چه فایده ز ژاژ لیئده ◦ باب المیم مع الالف ماج بجیم فارسی بوسه کردن
خوقیا میا چمت لبها که غیر از تو کرا ◦ در فرحرف نشاید صاف حقیقت داده اند ◦ ماسیدن بسین مهمله شیر را ماست
بسته و منجمد شدن چیزی ماست جغرات و بعضی قید چکیده کرده اند و بعضی بمعنی مایه که بر شیر زنند آورده و از بعض زبان دانان
شنیده شده که ماست زبان عراق است و جغرات زبان مردم دیگر مالیدن معروف چون روغن مالیدن و بمعنی بستن چون
حنا مالیدن و بمعنی راندن چون خنجر مالیدن و بمعنی سرزنش کردن چنانچه درین بیت طاهر وحید ◦ جنبشی زان سرخ گردیده
که مالیده گل را سقرلات او ◦ خواجه جمال الدین سلمان ◦ هر قربان شحنه پنجم که ترک انجم است ◦ بر گلوی بره بمالید
هر دم خنجری ◦ مخلص کاشی ◦ چون نخون رنگین شد پنجه مژگان من ◦ غیر آن دست نگارین را حنا مالیده ◦ مالش
حاصل بالمصدر مال مثله چون گوشمال امر بمعنی و مانند و مالیده چون دستمال و پامال ماله آوازی که بنایان کار گل
بدان کنند و آن را کل ماله نیز گویند و چوبی که زمین را بدان شیار کنند حکیم سنائی ◦ بذر گرفت و نان و دوغ ببرد ◦ ماله و
داس و جفت و دیو دوغ ببرد ◦ و لیف جولاهان و آن آوازی باشد از خس که جامه را بدان ماله دهند اثیر الدین اخسیکتی ◦
چون عنکبوت جوله جولاک و نیز باهی ◦ پس برمثال ماله و کف همچو ریسمان ◦ ماندن بودن و پاییدن و باقی ماندن و آن
و این مجاز است طاهر وحید ◦ دل و دین در تماشایش دگر با من نمی ماند ◦ هلاک دوستی گردم که از دشمن نمی ماند و گذاشتن و ول
کردن لازم و متعدی هر دو آمده امیر خسرو ◦ از بس من خون خصمان شاد ◦ کز ایشان نه سر مانم و نی کلاه ◦ ماندن
شاه و چون کسی کاری کند یا سخنی گوید که از عهده آن بر نیاید گویند ماند از اینجاست که اطلاق این بتقصیر و گناه
نیز آمده چنانکه گویند ماند او را ای تقصیر و گناه او راست و هر که شطرنج ببازد گویند ماند ای بباخت شمس فخری ◦
خرد شطرنج دانش خوانت باشاه ◦ ولی حال نخستین دست ماند ◦ و مانند شدن بچیزی مانستن مثله امیر خسرو ◦ نبود از
لبسکه بر روی همچو نوشین ◦ کرد و تلخ همانست ریشین ◦ مانا مثله و بمعنی همانا و پنداری گوئی اثیر الدین اخسیکتی
◦ مانا که خلد پرده ز رخسار بر گرفت ◦ با ساده کشت ریشو رد هر دو غارض ◦ و بلغه زند و پازند نام بارتیغای و این گویا
ترجمه باقیست مان مثله و امر بماندن عماد فقیه هر دو معنی ◦ شرک علا انکار را تیز سامان ◦ تا شود کار دیت با
سامان ◦ حکیم خاقانی ◦ کلک تقدیر چون نام تو اقلیم گیر ◦ عمر تو چون عقل تو جاوید مان ◦ ماند بفتح نون بمعنی
مشابه می شود مع الجیم الفارسی مچیدن بوزن و بمعنی چمیدن و این ظاهر اقرب است و بالکسر بمعنی دیدن
و این سند میخواهد مع الخاء المعجمه مخنیدن بالفتح چسبیدن و خزیدن بمعنی لغزیدن و چسبیدن و نازه
کردن نیز نوشته اند مخنده چسبنده و خزنده و بمجاز اشپش را گویند مخ مثله امر مخنیدن ناصر خسرو ◦

دانش آموز و چو نادان شپش میر ممخ ٭ تو چو نادان شو که انگه وگران در تو مخند ٭ شمس فخری ع از دل بدخواه او غم توان
واگرفت ٭ زانکه زبد و از ل سخت بدو در مخید ٭ **مع الراء المهمله مردن** بالضم معروف و قربان و فنا شدن
واین مجازست حکیم زلالی ع بمیرم بر سراپای هوش شان ٭ که آرد بوی مشتاقی نفس شان ٭ وخاموش شدن آتش و چراغ و مانند
آن **میراندن** متعدی آنست مخلص کاشی ع مبادا ز دست پیر عقل گیرند اختیار دل ٭ بمرگ خود بمیران آرزوهای جوانم را ٭ و مضارع
ومشتقات آن بحذف تحتانی نیز آمده چون **میرد و میرند و میرم و مرد و مرند و مرم** میر خسرو ع عالم از لنگ دگر
لوک بود محترم است ٭ جاهلان را چه فرو ماید خوارج بمرند ٭ زنده باقی که جهان آشامید ٭ کی مرد آن زنده که جان آفرید ٭
مرسیدن بواو معروف وسین مهمله وقیل معجمه عادت کردن بچیزی و رنج بردن در کاری نوشته اند **مع الزاء**
التازی مزیدن بوزن و معنی مکیدن و بمعنی خوردن مجازست **مز** مثله اما در قاموس مشدد بدوم چشیدن و
اندک اندک خوردن مع و در نصیوت گویا معرب آنست و امر بمعنی **مزنده** واطلاق مزنده بر کوزه آبخوری مجازست
حکیم سوزنی ع تا بود نازه کامرانی خوش ٭ باده نازد کامرانی مز ٭ شیخ شیراز ع وقتست بدندان لب مقصود مزیدن ٭ کان
شد که بحسرت سر انگشت مزیدیم ٭ شیخ نظامی ع زبی شیری انگشت خود میمزید ٭ بیاد زر انگشت خود میگزید **مع السین**
المهمله مسیر بفتحتین و راء مهمله بمعنی یخ و آب منجمد گویند این جا مسرست یعنی سردست و آب بسیرید یعنی یخ بست و بر بها هم
نیز آورده اند شمس فخری ع گردد از سردی دم اعدات ٭ آب در تیر ره بمکه مسر ٭ **مع الشین المعجمه مشتن**
مشتن به سه حرکت سرشتن و خمیر کردن و آنرا بالضم چرا که مأخوذ است از مشت بمعنی گرد کردن پنجه بسحق اطعمه ع
افسوس ازان دنبه پروار که بگذشت ٭ در روغن آن ما دو سه چنگال نشستیم ٭ گر با السم بیاد دنبه دستی ٭ غرض از مشتن چنگالم است
مع الکاف التازی مکیدن بوزن و معنی مزیدن **مک** مثله و امر بمعنی و **مکنده** حکیم سوزنی ع یا بدز تو جواب
نعم سائل نعم ٭ از بیر یا نخورده تا طفل شیر مک ٭ **مع اللام ملنجیدن** بکسرتین کشیدن و آویختن نوشته اند و ظاهر
ملنجیدن بموحده مزید علیه لنجیدن است که گذشت یا تحریف هنجیدن بهای هوز که بیاید و بهر تقدیر صحیح معنی اول در معنی دوم
تحریف و صحیح آهنجیدن که بهمان معنی اول است پس بعطف تفسیری باشد والله اعلم بحقیقة الحال **مع النون**
منکیدن بالضم وقیل بالفتح سخن به بینی گفتن و این را بتازی تنخنخ گویند و سخن در زیر لب گفتن از رو غضب شراد
لندیدن مولوی معنوی ع پس همی منکید با خود زیر لب ٭ در جواب شکر تم آن بوالعجب ٭ **مع الواو مولیدن**
بواو معروف تاخیر و درنگ کردن و بمعنی بازگشتن و باز گردانیدن و خزیدن و لغزیدن نیز نوشته اند **مولش** تاخیر
و درنگ **مول** مثله و امر بمعنی و تاخیر و درنگ کننده **مول مول** و **مولا مول** درنگی هم جمال الدین عبدالرزاق
ع چنین بوعده همیکرد چرخ مولا مول ٭ که شد ز خون دلم طشت چرخ مالامال ٭ مولوی معنوی ع دل بنه کردن مهیا
چپ و راست ٭ هین روا باش درها کن مول مول ٭ حکیم فردوسی ع چو با پهلوان گفتنی

این دبستان و گمان مجول با رای اندر زبان + بدو گفت کاموش کین رای نیست + بدین گوش اندر مرا پای نیست
مویدن بواو مجهول و دو تحتانی نوحه و شیون کردن مویه نوحه و شیون موی شلهٔ امر بمعنی مویه کر
نوحه کر حکیم انوری ۵ مویه گرفته زهر مطلب + بر جهان و جهانیان موبان + نور الدین ظهوری ۵ بر دل افسرده بوباد برگ
نیست زداغ نو جگر را گریز + مسعود سعد سلمان ۵ چه کمترم بوفا داشتن من از قمری + که از فراق بکاه سحر مویدزار + خسرو
۵ باد بودم شبی افسانه آن شب بگوییدم + وگر بسیرم بتعظیم سگان او بموییدم + ابو المویّد ۵ زنالیدنش گوه شد سنگ گون
ز مویدنش شد دل سنگ خون مع التحتانی میختن میزیدن بیای مجهول شاشیدن و بول کردن میخ
و میزک شاش و بول میز شلهٔ امر بمعنی و میزنده پوربهای جامی ۵ بر خویشتن بمیزد زبیم بهوش + هر گه که چون پلنگ
در آیم بجر خره + استاد فرخی ۵ کسی کز مرگ نیندیشد همی از کشتن بر میزد + زبیم هیبت شمشیر او برسپ خود میزد + ناصر خسرو
۵ گر کنند هیچگاه قصد کریزد خیزد و ناله بگوش اندر میزد + خواجه همید الدین نجفی ۵ پلنگ بحر چون زد پنجه بر من + چو موش
از بام بر من میخت ایام + میدن بیای معروف مجد دود و لو بودن گشته اند باب النون مع الالف نازیدن
و نازش فخر و مباهات کردن ناز استغنای معشوق مقابل نیاز و فخر و مباهات و امر بمعنی و سرو ناز نوعی از سرو که
کشیده میباشد گویا صاحب استغناست و برای فارسی درخت صنوبر و لفظ نازک که بضم زا شهرت داد ظاهرا ماخوذ ازین ماده
و نزاکت موضوع زباندانان متعرب برقیاس پادشاهت و فلاکت نازنین و نازکه بسکون زا صاحب ناز و در کشف اللغة
نازنین بضم زا و این محل تامل نیز عنبری ۵ گر عذر خواهد آن بت و گر ناز کر شود + عذرش بدل بپذیرم و نازش بجان کشم +
نازبو نوعی از ریحان امیر خسرو ۵ بر سر خوانی که بود نازبو + زینت آن خوان دهد از رنگ و بو + نازبالش نازبالین
نوعی از بالش ملا طغرا در تعریف آتش ۵ اگر ناز بالین او اخگر است + ولی مسند او ز خاکستر است + نالیدن نالش
و ناله معروف نال شلهٔ امر بمعنی و نالنده نالان شلهٔ حکیم سوزنی ۵ ناله و گریه است بد سگال ترا کار + تا بزید کو همی
گری همی نال + حکیم فردوسی ۵ همی بد بزندان درون هفت سال + همی بود با درد و با رنج و نال + نامیدن نام نهاد
و این ماده در عوام است نادیدن بواو خم شدن و جنبیدن و بمعنی سر جنبانیدن پنکی خم دن مجازست و بمعنی مانده
شدن نیز نوشته اند ناوانیدن بدو تحتانی متعدی ازدی و بر قیاس نادی و ناوان و ناوناوان سر خم کنان و سر
بنه اندازان چنانکه شیوهٔ معشوقانست طغرا ۵ آن که بنگام خواندن سبق و مردمی که وقت خواندن ادعیه یاد و محل فکر و خیال
و اندوه بر خود جنبد حکیم سوزنی ۵ غمخانه چو ساخت عالم کاویدن + از بس هوس شعر سر ناوانید + مولوی معنوی ۵
چو مست هر طرف سبقتی میناوی + چو شب گذشت کنون نوبت دعا منتخب مع الفوقانی نتاسیدن بالکسر و سین مهمله
در برهان خرم و خوشحال بی تشویش و فارغبال از رنج خود است نتاسیدن نتاسید مع الزاء التازی نزیدن
بالفتح و قیل بکسر فارسی بهر و کشیدن نز شلهٔ امر بمعنی و بیرون کشنده مع السین المهملة نسیدن

نشستن بالفتح و یای معروف نهادن و گذاشتن و بدین معنی نشاندن بتشدید شین معجمه و نهیدن بهای هوز نیز نوشته اند مع الشین المعجمه
نشستن و که مقابل خاستن است و بمعنی صحبت داشتن بصله با نه تنها و شستن بدون نون با جمیع مشتقات و نشین بدون
سین دوم هم هردو مخفف و نشین امر بدین معنی و نشیننده **نشاختن نشاخیدن نشاختیدن** بجای معجمه و **نشاندن**
برای مهمله بیش از دال **نشاستن نشانستن** بنون پیش از سین دوم بمعنی آن و استوار و پیوسته گردانیدن
چیزی را در چیزی و بر قیاس نشاخت و نشاخته و نشاسته و نشاست و نشانید و نشاندن و نشان که امر بدین معنی و بمعنی
نشاننده است و نشان و تشدید و نشاندن مخففات **نشستن بنشاختن بنشاندن بنشاختن**
بتصدیر موحده مزید علیه اینها و آنکه هرد ع همه جا میرود و از دل من ¤ هم آمخته نشستن و کردیدن او ¤ سیدی
محمد عرفی ع برخیز که شور حشر برخاست ¤ ای فتنه نشان آفرینش ¤ منوچهری ع فاختگان بنشاستند
نامی زنان بر شاخ چنار ¤ مولوی معنوی ع اکنونکه بدانستم چند انکه لو استم ¤ بهر تو نشانستم از مات سلام آه ¤ حکیم اسدی
ع هم از تخم شه یاد و سنانی نشاست ¤ برو رسم پاز انچه بدکرد راست ¤ استاد لبیبی ع جو باز آمد از حمله و ناشستن ¤ بفرمود شان
ارباب نشاختن ¤ حکیم فردوسی ع باکرام شاهانه بنواختش ¤ بر خویش بر تخت بنشاختنش ¤ اما درین بیت بمعنی تعین
کردن هم محتملست حکیم فردوسی ع همی شاه را تخت فیروزه ساخت ¤ همی تاج را گوهر اندر نشاخت ¤ حکیم سنائی ع
تاج بر سر نهاده بدکردار ¤ که ازین تاج خوبتر منشار ¤ شیخ نظامی ع کمر بند و بیدار بخت بین ¤ نگهدار کن سر تخت شین ¤
امیر خسرو ع سواد شام در پیش سر نو ¤ چو لیلی نشسته در پهلوی مجنون ¤ نشست صراحی بدو زانو به پیش ¤ دختر رز شاید بزانوی
خویش ¤ تا سحاب کف تو سیم فرو ریخت چو آب ¤ شاند از روی زمین هرچه غبار انگیخت ¤ مخفی نماند که نشستن بمعنی ماندن و بودن
نیز آمده و این مجاز است چنانکه گویند ما در صفهان در فلان محله می نشستیم ای میماندیم و لهذا نشستن گاه ماوا و مقام را گویند و نشیننده
باشنده و مقیم او نشیمنه نشستن گاه مرغان ملا سالک یزدی ع سحر بدام قفس نیست شاهباز انرا ¤ بدست شاه نظر کن نشیمنه ما ¤ شیخ نظامی ع چو فارغ شد اسکندر فیلقوس ¤ ز یغمای برطاس و تاراج روس ¤ نشستن گهی ساخت از نظرف باز
که دارد نشیننده را تندرست ¤ و نشستن متمکن شدن و بند شدن در چیزی و سوار شدن بر چیزی چون نشستن نگین بدین معنی بر نشستن
نیز آمده شیخ شیراز ع شبی بر نشست از فلک در گذشت ¤ بتمکین و جاه از ملک در گذشت ¤ ملا فوقی یزدی در صفت نیزه خود ع
گهی بر فرس گاه بر کو نشیند ¤ بدستش فتد چون عنان مرا کب ¤ میرزا صائب ع دلم بحلقهٔ زلف تو تا نظر انداخت ¤ دگر بهیچ نگنجاند
چون نگین نشست ¤ نشستن بنا و خانه فرو افتادن و نشستن رنج زایل شدن رنج و نشستن زبان بانده شدن زبان از تکلم و
نشستن ماه و آفتاب فرو رفتن اینها و نشستن تیغ بر فسان رسیدن تیغ بر فسان تا تیز شود و نشستن صوت کار نظام باز فلک
کار حسین ثنائی ع در شرح حلم تو نگر انباری سخن ¤ صدره زبان بوقت بیان در دهان نشست ¤ با این سپهر مصلحتی داشت
زانکه تیغ ¤ برنده تر شود چو بسنگ فسان نشست ¤ در بزم عیش جام طرب نوش کار چرخ ¤ در حلق بد سگال تو چون استخوان نشست

برکوه ابر حلم تو گر سایه افکند ٭ همچون بنای تازه کند در زمان نشست ٭ محمد سعید اشرف ؎ از نشینندگان کسی چو نماند ٭ قیمت عمارت
خود نشست خانهٔ ما ٭ طاهر وحید ؎ بر خیز ساقیا که بنور تو زنده ایم ٭ عالم شود سیاه چو بنشیند آفتاب ٭ حکیم زلالی ؎ چو شد کاشانه را
آشوب گاه ٭ نشست از پا چو آن تنش بستن ٭ ملا شانی تکلو ؎ از دم سرد لم سوز جگر بنشیند ٭ این جراحت که از باد سحر بنشیند ٭
نشکنجیدن و نشکنج بکسر اول و فتح کاف تازی و جیم تازی گرفتن اعضا بدو سر ناخن بنوعیکه درد کند و گاهی بانگشت نیز همین
عمل کنند و این ابعربی قرص و بهندی چٹکی و بهندی چنتی گویند و در سروری باخن بدن کسی را کندن بر بقیاس نشکنجید
و نشکنجنده استاد عنصری ؎ آن صنم راز کار و از نشکنج ٭ تن بنفشه شده است و لب نارنج ٭ نشلیدن بوزن و معنی شلیدن
بموحده نوشته اند و اغلب که تصحیف است ٭ مع الغین المعجمه نغوشاکن بالفتح والکسر واو معروف و قیل مجهول از دینی
بدینی شدن نغوشاک آنکه از دینی بدینی بگردد نغوشا بدون کاف ابو شکور ؎ سخنگوی گشتی مسلمانت کرد ٭ نغوشاک
بود مسلمانت کرد ٭ شمس فخری ؎ از بسکه کبر و کافر در راه حق بکشتی ٭ در هند و روم وارمن منسوخ شد نغوشا ٭ و
نغوک بدون شین الف نیز نوشته اند و این سند میخواهد مع الفا نفریدن بالکسر دعای بد کردن نفرین و نفری
دعای بد حکیم فردوسی در یوسف زلیخا ؎ ز درد دل و جان بنالید سخت ٭ بنفرید بسیار بر شور بخت ٭ ابو علی جاجی ؎
نفریده بد شمن جان بهست ٭ اجرام فلک چو خلق عالم ٭ مع الکاف التازی نکوهیدن بالکسر و واو مجهول سرزنش
کردن نکوهش سرزنش نکوه امر بمعنی و ملا مشکر نکوهنده مثله حکیم انوری ؎ ای ضمیر دولت بخیل نکوه ٭ وی حصر
درت و خیل سناک ٭ در نکوهیدن کسان دلیر ٭ و صد زبان بعیب خود اخرس ٭ نکوهیده ملامت کرده شده و بمعنی بد مجاز
است شیخ شیراز ؎ بری هنرمند آفاق بود ٭ غلامش نکوهیده اخلاق بود ٭ استادیعی ؎ کنندم در بنشسته دیر پای ٭ نکوهنده نما
لاف فروهنده رای ٭ فرید الدین ؎ نکوهیده از آن حرف اولیسی ٭ پس آنگاه گفتش نکو با کسی ٭ کسائی ؎ نکوهش مکن درد
ریش ٭ خویشتن انکوه از همه بیش ٭ مع الکاف الفارسی نگاریدن نگاشتن بالکسر نوشتن و نقش کردن لازم
و متعدی هر دو آمده نگاشته نگاریده نوشته و نقش کرده شده نگار نقش و بمعنی بت و رنگی که زنان از حنا و نیل سازند و
دستها و پاها بدان نقش کنند مجاز است و نویسنده و نقاش و امر بمعنی کمال خجند ؎ گر نقش کف پایش بر آب توان بستن ٭ حیف است
بخاک ره دیده نگاریدش ٭ میر معزی ؎ ای آنکه چو تو بت نگارید بهار ٭ وی آنکه چو تو سرو نبالید چمن ٭ زین پیش چنان بفراق
اندر بدان مینو ٭ زین پیش وصل من بفراق آن دم زن ٭ نگریدن و نگریستن و نگرستن و نگرش بکسر تین و قیل بفتح دوم دیدن
و نگاه کردن نگر امر بمعنی و بیننده نگران مثله و منتظر و چشم براه و این مجاز است حکیم انوری ؎ گر جهان جمله بد گفتن من خیزد
من و این کنج بعبرت بجهان در نگران ٭ ضیاء الدین فارسی ؎ منگر در بتان که آخر کار ٭ نگرستن گرستن آرد بار ٭ کمال اسمعیل
؎ عمری که یکدیگر ندیدیم بچشم ٭ وامروز که دیدیم نگردیم بچشم ٭ با یکدیگر احوال خود از بیم رقیب ٭ گفتیم ما بر دو شنیدیم بچشم ٭ نکنیدن
بوزن کلندن آجیدن و بخیه زدن نکنده آجیده و بخیه مع المیم نمودن بضمتین پیدا و پیدا کردن نمود نمایش

حاصل بالمصدر **نما** شد و امر بمعنی و نماینده چون حق نما و رسول نما و شد و بمعنی نمود ایضاً نموداره نمونش و نمونه مثال
و باصطلاح اهل تنجیم آنست که چون از مولود طالع وقت ولادت تخمین معلوم شود و خواهند که آنرا بنوعی معلوم کنند که اقرب بتحقیق
بوده برای آن حیلتی سازند و آنرا نمودار نام شد امیر خسرو ه هر روز صد نقش ظفر کردن بدید آرد ه تا شه که من خوش کنند
پیشش نمودار آورد ه شیخ نظامی ه نمودار گیتی کشائی تراست ه خلل خصم را مومیائی تراست ه چو پیروز شد بود آن نمونش
بفال ه درین هم توان بود پیروز حال ه چنانم نماید دل کامیاب ه که می بینم این کام را در خواب ه **نمشیدن** بشین معجمه
بوزن کم دیدن کم یافتن و بمراد رسیدن و ناامید شدن مصدر منفی و نامش چیز نادیده و بمعنی بیراهی کردن نیز نوشته اند
نمیدن بوزن خمیدن میل کردن و آوردن بچیزی و برین قیاس نمید و نمیده و نمی و نمی مولوی معنوی ه وقت مرگ که ودود اسوی
چونکه در وقت رفتن بس چو آن عجمی ه حکیم نزاری قهستانی ه پی ام برگرفت آن دل امیده ه نسیمی برده از خاک نمیده مع
الوا و نوائیدن بالفتح هر دو تحتانی نالیدن و فریاد کردن و **نوالیدن** بلام ظاهر التحریف **نوانیدن** بنون دوم یعنی
است در آن و بمعنی آگاه شدن و آگاه کردن مجاز است و بناله در آوردن و جنبانیدن **نویدن** مثله و لرزیدن و جنبیدن و خم شدن
و بمعنی بضم و یای مجهول نیز آورده اند **ناوید** مثله **ناوانیدن** متعدی آن چنانکه گذشت **نو** حاصل بالمصدر و امر نوئیدن
و برین قیاس نو و نود و نوید و نویده و نوائید مولوی معنوی ه سرفرازانه نوائید بمیدان وصال ه همه شاهید چو نکرنده ان
دلدارید ه کسی کش شاخ گل شد هیزم آتش باید ه کسی مرده ندارد بگو چرا نوید ه استاد لبیبی ه ز درد آن شب بدینسان نوید
که از ناله اش هیچکس نغنوید ه مسعود سعد سلمان ه از بهر خوشه را بسیار بر خویشتن چو نال نویده ه تاج بها ه چو درد هیچ شست
بهره وده ه دل شیر از هیبت او نوید ه ابو المؤید ه ز کهنگی و نوی تا نشد شاد شوی ه رسد زمان که بدست وجود باد شوی
حکیم فردوسی ه کنون نه دهر آید بکشاورد ه به پیش پدر پس برای بنو ه درخشیدن تیغهای سران ه نوانید گرزهای گران
نواو نیوه با ماله ناله و افغان نوان جنبنده و خرامنده و ناله و افغان کننده و بمعنی کاهنده مجاز است زیرا که فریاد کننده
غیر خود را آگاه میکرداند و نلکون و خمیده نوان نوان بتکرار مثله عثمان مختاری ه نفساً لذاک یومی کنا نماه رود دست ه آمد نوان نوان
دوزخ از مهر معصفر ه استاد رودکی ه منم غلام خداوند زلف غالیه گون ه منم شده چو سر زلف او نوان نگون ه حکیم خاقانی
ه آن کوس عید بین نوان بر در که شاه جهان ه مانند طفل بوح خوان در درس تکرار آمده ه حکیم انوری ه بلبل ز نوا ایچ همی
ننددم ه زان حال همی کم نشود سرو نوان ه **نواختن نوازیدن** بالفتح انعام و بخشش کردن و سراییدن و نواختن
سازی چون چنگ و رباب و مانند آن نواخت و نوازش و نواز مثله و امر بمعنی نوازنده چون بنده نواز و غریب نواز امیر خسرو ه
هر یکی را بمصدر نواز و نواخت ه ساز کی چنانکه باید ساخت ه **نوازان** نوازش کنان و نوازنده و نوازانده و خواننده و امر
بمعنی **نواریدن** بالفتح و را مهمله خاریدن و ناجاویده بحلق فرو بردن ز رزاشت بهرام ه گرفته بچنگال سیدارش بدا
نابیکبار نواردش ه **نوردن نوردیدن** بفتحتین طی کردن و پیچیدن **نوشتن** مثله و کتابت نمودن هر دو بمعنی بکسر او

و بمعنی دوم بنشتن بوجده نیز آمده و بمعنی اول درنوشتن و درنوردیدن **درنوشته** طی کرده و پیچیده شده شیخ شیراز ع
کسی که درگنج طمع درنوشت ٭ نباید بکس عبد و خادم نوشت ٭ شیخ نظامی ع سپهر آن بساط کهن درنوشت ٭ بساطی دگر ملک را تازه گشت
نورده پیراهن و قباله و این مجانست زیرا که هردو پیچیده میشود نورد پیچ و شکن امر بمعنی و طی کننده و پیچنده راه چراکن
ابوالفرج رونی ع جهان گشائی بران و اغ کاهکار نه ٭ زمین نورد و دران تخم نیکنامی کاره ٭ شیخ شیراز ع من و چند
صعلوک صحرانورد ٭ برفتیم قاصد بدیدار مرد ٭ شیخ نظامی ع چو بران شود نامه سوی مرد ٭ من آن نامه را برگشایم نورد ٭
کمان شکن بر پر ریز زتیر ٭ زره درنوردی بپوشی حریر ٭ طالب آملی ع بساط عیش یاران درنوردند ٭ طرب خانه با شگون ست
نوشیدن بواو مجهول خوردن نوشانیدن خورانیدن **نوش** مرغوب خوش آینده چون شهد شراب و آبحیات و مانند آن و امر بنوشیدن
و نوشانند و نوشنده چون دوا نوش طبیب دوا را به بیمار بنوشاناند **نوشت** مزید علیه آن سوتو معنوی ع گاهی ابر صومعه
گاهی اسیر بتکده ٭ که رند دیر نوشتم که شیخ و گاهی صوفی فام ٭ کسی کو در شکرخانه شکرنوش شد بیمانه ٭ بدین سرکار نه سالش نباید
کرد خرسند ٭ طاهر وحید ع مرشد عشق خوش خطاپوش ست ٭ درد جان عجب دوانوش ست ٭ **نوفیدن** بواو معروف صدا
و آواز کردن لهذا چون سگ فریاد میکنند میگویند که می نوفد لیکن بفوقانی نیز گذشت **نوف** آواز بلند و صدا که از عمارات عالیه و کوه
برگردد و درین صورت ممکن ست که در احدها تصحیف باشد کسائی ع از نکبت یا بانگ نعره مرد ٭ کوه پرنوف شد هوا پرگرد ٭ **مع الهاء**
نهادن بالکسر وضع کردن و گذاشتن میر خسرو ع رفت پنهان بباغ زود از و د ٭ خام نهاد و پخته را بر بود ٭ و زدن [illegible]
چون اره بر چیزی نهادن و شمشیر نهادن بر چیزی میرزا صائب ع سرو اگر جلوه کند پیش قد رعنایش ٭ قمری از شهپر خود اره نهد
بر بالش ٭ ملا عبدالله هاتفی ع دلاور دلیران شمشیرزن ٭ نهادند شمشیر بر مرد و زن ٭ و جماع کردن و پیوستن و بستن و مالیدن
چون نوره نهادن حکیم شفائی ع روزی صد بار می نهم نوره ولی ٭ نا انصافان نمی نهندش حکیم ٭ و روشن کردن چون
شمع نهادن صائب مثنوی ست تو همت در جشن طوی کامرانی کام لتا ع هر جا شمع کافوری نهادند ٭ بشمع ماه پرتو وام دادند
و قرار دادن ع عشوه بر کار در کار طهوری میکنی ٭ ساده لوحست اندکی بسیار و تاش منه ٭ و مقرر ساختن چیزی بر کسی چون
خراج نهادن میر خسرو ع لشکر کشید عارضت از سبزه بر سمن ٭ زین پس خروج برگل و بر یاسمین نهد ٭ و قبول کردن چون عذر
نهادن ع عذرم نهد گران نکنم شیوه روز حشر ٭ والله چنین شناخته آن تندخو مرا ٭ و جدا کردن و دادن چون پنجه نهادن [illegible] نهاد
تفضیل و برپا کردن چون ترازو نهادن شیخ نظامی ع بزرگان ایران بفرهنگ و رای ٭ ترازو نهادند بر سنگ رای ٭ ترازو
نصب کردند برای سنگ رای و قرار یعنی خواستند که موازن و مقلد او شوند عقل و فراستی که بود ازیشان هم حاصل باشد یا آنکه
ترازوی امتحان در دست داشتند و سنگ خرد هر یکی را امتحان میکردند چون نوبت بعقل وی رسید آنرا زبردست خردهای
خویش یافتند و دانستند که ترازوی قیاس ما تحمل آن نمیتواند کرد و خواهد شکست ترازو از دست افکندند و ازان اندیشه
باز آمدند ع زمانه دگرگون آئین نهاد ٭ شد آن مرغ کو خایه زرین نهاد ٭ میر معزی ع یگانه بار خدائی که از

قفل

فضائل او * همی نهند زمین را بر آسمان تفضیل * فلک ز پای سعادت نهاد بند بلا * قضا ز دامن دولت گسست جنت و
ستم * **نهاد** خلقت و سرشت و این مجاز مشهور است **نهادی** جامه و لباسی که در روزهای عید و جشن پوشند و در غیر آن ایام بسته
دارند و این نیز مجاز است **نهیدن** بوزن رسیدن بمعنی اندیشه کردن و غم خوردن نوشته اند و وضع کردن و گذاشتن اماله
نهادن و بمعنی نهشتن بکسر نون و شین معجمه نیز نوشته اند نهید و نهیده موضوع **نهاریدن** بالفتح ناشتا کردن و بمعنی
ترسیدن و واهمه کردن بکسر بلکه براهی تازی نیز آورده اند و آن اغلب که تصحیف انیست و برین قیاس نهارید و نهاریده استاد بخاری ه
زلف کوئی ز لب نهاریده است * بلکه سوی چشم رفتنی * شمس فخری ه رخ مریخ زرد از چیست گوئی * مگر ز انتقام شه نهارید * **نهار**
ترس و بیم و کاهش و گدازش و این مجاز است نا از شنیع آن استاد فرخی ه سخت شاد و عمر شاهد در برفزودن * و آن مخالفان
بداندیش در نهار * نهنگ از خنجر و شست و دیو از بفغان * پلنگ از نهیب و شیر از و بنهار * **نهار و نهن** ... طعامی که
بدان ناشتا کنند **نهفتن** بکسر اول و ضم دوم پنهان کردن و شدن **نهفت** مثله و پوشیده و پنهان و بمعنی **نهفته**
مثله و بمعنی خلوتخانه مجاز است حکیم فردوسی ه کنون دختران تو جفت دیند * بارام اندر نهفت دیند * شیخ شیرازی ه شنیدم
که خسرو بشیرویه گفت * در آندم که چشمش ز دیدن نهفت * حکیم اسدی ه دو بیجاده گفتی که جادو نهفت * بیالتش بالماس اندیشه
سفت * **مع الکسحانی نیازیدن** بالکسر حاجت خواستن **نیاز** حاجت و آرزومندی و هدیه و تحفه ما طعام او العزیز
کربلا ه نیاز آورد بر در شاه دین * ز ر اختران راسپهر برین * و محتاج و آرزومند و این مجاز است نیازمند و نیازمند
و نیازی مثله منوچهری ه من نیازمند روی تستم و هردم چو من * عاشقی یاری بر آید پیش صدگونه نیاز * حکیم انوری
ه ای چشم نیاز بان ز جود تو * چون بخت مخالفان بخوابی * و معشوق که عاشقان را نیازند دست شیخ نظامی ه چون
ابن سلام زان نیازی * شد نامزد شکیبسازی * تا آخر **نیائیدن** بالکسر مهر و سخاوت در کشف اللغة زاری کردن **نیوشیدن**
بالکسر و واو مجهول گوش فرا داشتن بجای **نیوشه** مثله **نوشه** مخفف **نغوشه** بغین معجمه محرف آن استاد رودکی ه
همه نیوشه خواجه به نیکوی و بصلح است * همه نیوشه نادان بجنگ و فتنه و غوغا * و گریستن بزم در کلو طاهر فضل ه اسباب بارید
و لبس نیوشه گرفت * با زبفر و دکه های دراز * نیوش امر شنیدن و شنونده نیوشان و نیوشا مثله حکیم فردوسی ه بهر کار
کوشا بباید شدن * بدانش نیوشا بباید شدن * خواجه شیرازی ه با دوستان مضایقه در مال و جان نیست * صد جان فدای
یار نصیحت نیوش کن * تا نیوش ناشنونده نانیوشان جمع و ناگهان لیکن بمعنی صحیح نابیوسان بموحده بجای نون
دوم و سین مهمله است حکیم خاقانی ه پیش آر عشق نابیوسان * جان روی نماید این عروسان * و در نصوص ... از مانحن فیه نباشد
نیوشنده شنونده نیوشیده شنیده شده نمی نیوشی نمی شنوی نمی نوشی مخفف آن مولوی معنوی ه ای چشم تو نمی بینی
شکر سلطان را * وی گوش نمی نیوشی تو نوبت سلطانی * شیخ شیرازی ه ملک در دل این راز پوشیده داشت * که قول حکیمان نیوشیده
داشت **نیوشه** بلغت زند و پازند بمعنی آسوده و ازین استفاده میشود که در آحاد المعنیین مجاز است **باب الواو مع الالف**

واردن بفتح موحده پهن کردن خمیر برای نان واردن شله چوبی که بدان خمیر پهن کنند و این مجاز است و ردنه
شله و نیز چوبکه چرخ بران گردد و آنرا العز محور گویند والوسیدن و ابچیدن و اسوختن و اسرنگیدن
بفتح سین و را مهملتین و کسر کاف فارسی اعراض کردن و رو تافتن محمد حسین شهرت ع زدم هم بر سر ناهید چون ناسازیش دیدم ، چو او را
ناملنگی کردمن هم داسرنگیدم ظهوری ع من وصل ابد برخویش از هجران چرا پیچم ، برو پیچیده ام خود را محال آنکه پیچم پیچش
ع زه و اسوده عشق آتشین رخسار گل ، بلبل از رنگونه ناز باغبان خواهد کشید ، یحیی شیرازی ع یحیی کل بو شنیدن ها تا چیدم
در باغ جهان غنچه بد بودیدم ، با آنهمه آرزو لب لعلش را ، یکمرتبه بپسیدم و والبوییدم ، واج بجیم تازی امر گفتن و گویند و واچیدن
بجیم فارسی در برهان چنین آورده و در گردان و بساط شطرنج رختن و وا منقار چیدن مرغ و بدست برچیدن چیزی را والهیرو ع
نقش اگر منشست چندی نوعی از بر برد ، مهره از زد حریفان دعا واچید ، واخیدن بخای معجمه و واشیدن بشین معجمه
و پنبه بر زدن و از هم جدا کردن واخیده و واشیده پشم و پنبه بر زده و از هم جدا کرده وشیده مخففان واخوردن همدیگرا
دیدن و دریافتن و ایضا پاسی کسم آورند ع وا دین پا بست خود داز و زکار زده ظهوری ع بچه حکم خورده ام ، واوادن باز
دادن و سبق فراموش کردن آن را خواجه آصفی ع روز پسین بمکتب عشق تو پیش من ، مجنون و کوهکن سبق خوانده واد هند ،
وارفتن مضمحل و گداخته شدن و از هم رفتن میر نجات ع شکله قند بوارفتگی خود نیکوست ، کلکوب همه کس کله مردانه اوست ،
واز دن باز گرداندن نام گیلانی ع صبا نکهت حسنت کجا خبر دارد ، تو بوی پیرهن از باد مصر واز ده ، واسیدن
بی تکلف شدن و از حجاب برآمدن و رفقت کردن واکردن مشتقات آن و نیز کنایه از بی نیاز و فارغ بال کردن واشیدن سعیدای
هروی ع دل ضمیر تو بر هر چه نظر داشت رها کرد ، چون غنچه هوای تو مرا بهم واکرد ، و نیز مشد در اصل بمعنی جدا کردن است
محمد حسین شهرت ع سیر دو چرخ فرزند از پای ویسکند ، آب گردش طفل اشک از چشم تر ویسکند ، میرزا صائب ع صد خنده
بلبل از گل تصویر واشید ، آن غنچه نیم زمین واشود ، واشیدن بفتح ابجیل با معنف چیز بدست آوردن چنانچه در بیت
میرزا صائب گذشت و دارشتید و وافتادن والمیدن بلام و میم شله و این لغتی ست دلنشید که گذشت هم گویند ع سر در ترا
ز سلسله چکیدن آب بازی کرد ید خضر هر که در سایه واکشید ، صفی ع مرغ سحر نعره زنان است هنوز ، گل بصد ناز قبا کنده و وا افتاده است
واکشتن بر گشتن چه ساز سیاره محمور ید زم صد ، نمی توان لب بحر تشنه واگردید ، واغلطیدن از پهلو به پهلو
غلطیدن حاجی محمد اسلم سالم ع شب تنها در بزم او میغلطید و اغلطیدنم ، روز در مسجد چه ها بکلین نشست و انشست ،
والوچانیدن بلام و جیم فارسی و نون تعلیک کردن در حرکات و سکنات دهی وانیدن هر دو بمعنی لزوم و ای لازم
مع الرا المهمله ورتسیدن بفتح اول و فوقانی و سین مهمله نشستن ملا فوقی یزدی ع زر اگر دار بر دو رس ببالا همه
در نه چندین عز و کوزنت حبست آی آبله بآب ، چون ورتسد بمسند شیرین تکلمی ، کی گفتگو نطق من سیها شکر دهد ، تا که تخت جنون
منعم مربع ورتسیده تخته دیوانگی بر فرق مجنون میزند ، ورخوردن و رمالیدن مبدل برخوردن و برمالیدن که گذشت و رزیدن بفتح

استعمال کردن بطریق دوام وحاصل کردن واین مجازیست چراکه چیزی بورزیدن حاصل شود و ورزیدن بموحده نیز گذشت ورزش ورزه ورزشته وامر بدینمعنی و ورزنده بمعنی ورزا مجازا و همچنین ورزه و ورزه گر و ورزه کار زارع و ورزا و ورزکاو گاوی که زمین را بدان شیار کنند و ورزیده استعمال کرده شده و بدست آورده شده وسخیدن بالفتح وسین مهمله وخای معجمه لیسیدن و زبان بر چیزی مالیدن وشستن بفتحتین بشین معجمه شستن و پاک کردن چیزی را بآب و این هردو لغت از برهان منقولست مع الزاء المعجمه وزیدن و همچنین وژولیدن بزای فارسی همان وزیدن و از ولیدن که گذشت مع الشین المعجمه وشتن و وشت بفتح اول و فوقانی رقصیدن و جست و خیز کردن وشته رقصیده و جست و خیز کرده شده قاسم انوار ۵ یارم ز در در آمد وشتن کنیم وشتن + این خانه را ز سوسن گلشن کنید گلشن + وشکوریدن وشکولیدن همان شکولیدن که بیای تحتانی گذشت و برین قیاس مصادر دیگر و مشتقات این با مع الغین المعجمه وغستن بکسر اول و بفتحتین بسین مهمله ظاهر و آشکارا کردن وغست ظاهر و آشکارا مع الیاء التحتانی ویدیدن و ویدن بالفتح چاره و علاج جستن و ویده و ویدیده چاره و علاج جسته و ویدا و وید شده میگویند که چه وید کنم بمعنی کم شده که در برابر وید آنیز نوشته اند ولشید بشین معجمه بوزن و معنی پیچیده و گسترده و آویخته نوشته اند باب الهاء مع الالف هازویدن بزای فارسی و هر دو تحتانی حیران شدن و فرو ماندن در برهان براء مهمله نیز آورده و الاول هو الاصح هاژ و هاژره حیران و فرو مانده ابو شکور ۵ همه عوی کنی و خائی ژاژ + در همه کارها عقیری و هاژ هاژیدن بزای تازی و قیل فارسی دیدن و نگریستن و سر در از شفه بمعنی گرسیدن و گریستن نیز آورده مع الراء المهمله هراسیدن بالکسر ترسیدن هراس ترس و امر بدینمعنی شیخ نظامی ۵ چو گردن برآرم بگردن کشی + نه زابی هراسم نه از آتشی هراسید از دشمن بهراس + دل خصم گرد از انجا قیاس + حکیم خاقانی ۵ نادیده پادشاه بهراس + بی کم کن و پایگاه بشناس + مع الشین المعجمه هشتن و هلیدن بالکسر فرو گذاشتن و رها کردن و هشته و هشیدن و هنیدن باشباع تحتانی نیز آمده حکیم سوزنی ۵ ای خصلت تو هشتن آخر چه خصالست این + وی نعل تو برشتن آخر چه فعالست این + مرزا صفا ۵ باکرم رو چون جرس از ناله شبگیر + تک خفته درین بادیه بر جای نهشتیم + مولوی معنوی ۵ همچو زرعی که بوسی هشته بود + طفلکان خلق را سر میر بود + علت ایدنا بدنزانگسلد + تا عناصر همدگر را وا هلد + شیخ نظامی ۵ نه در غار و کوه اژدهائی هلم + نه از بهر دارو گیاهی هلم + شیخ شیراز ۵ درختی که اکنون گرفتست پای + به نیروی شخصی بر آید ز جای + وگر همچنان روزگاری هلی + بگردونش از بیخ بر نگسلی + استاد لبیبی ۵ چو کرکس شکار بد افتد + هلید نباشد ز راه خرد + و درین شعر حکیم سنائی بل بموحده آمده که بدینمعنی بصیغه امر ظاهر مخفف بهل است یا تحریف بل ۵ تا بکف پائی بیوم + الکار که مهر لا نکا نیم + لا لکا پا افزار مع النون هنجیدن مخفف آهنجیدن هنجم و هنجید بلغة زند و پازند بمعنی میدهم و بدهید هنکار بالفتح تندی و تیزی هنکاره تندی و تیزی کننده در برهان هنکار بسکون را

و دال بمعنی بیکار و این محل نظر است مع الواو هوختن بواو مجهول و خای معجمه کشیدن و در برهان بمعنی آمدن و
شدن نیز آورده هوخیدن مثله هوشازیدن هوشاز بواو مجهول و شین معجمه و زای تازی بغایت تشنه شدن
دواب و بهایم هوشازده داهیه و بهیمه بغایت تشنه و سرد گویند بمعنی برا مهمله نیز بنظر رسیده و در برهان هوشازه
بدون دال دیده شده باب الیا مع الالف یاختن مبدل آختن بالمد یارستن مبدل آرستن بالمد و در سروری
یاختن بمعنی زدن و انداختن و آشکار کردن و سوال کردن هم آمده و هر کدام سندی میخواهد و تحقیق آنست که این هر دو لغت
و همچنین یازیدن بمعنی مطلق حرکت دادن و حرکت گرفتن است و لهذا بمعنی برکشیدن و آهنگ کردن و نشو و نما نیز می آید
اینهمه مجاز است حکیم فردوسی ع زمان تا زمان است برآختی * سرکشان ز مرکان بنید آختی * یازش و یازه و یاز حرکت
و جنبش و امر بمعنی و یازنده و یازان مثله چون شب دیریاز شب بطی الحرکه که عبارت از ممتد و دراز است و شب یازه شبی
که در شب حرکت کند و تب یازه حرکتی که بسبب تب پدید آید و آن لرزه است و خمیازه در اصل گشادن دهان و بهم پیوستن
پنجه ها بسبب کاهلی و ماندگی و بمعنی فازه و دهن دره مجاز است که شهرت گرفته حکیم فردوسی ع کنون از گذشته مکن هیچ یاد
سوی آشتی یاز با کیقباد * حکیم نزاری قهستانی ع بمیدان فلک گر یاز کردی * کمر شمشیر جوزا یاز کردی * شهره آفاق
ع اینهمه خوبان سوی تو از آن یازانم * که همه خوبی سوی تو یازانست * ابن یمین ع هر سعادت کز وجود سعد اکبر آید
سوی آفات او چو جان سوی خرد یازنده باد * سراج الدین قمری ع قدح ز اشتیاق تو بگریست خون * که دستی سوی او نیازید
کمال اسمعیل ع هر فرومایه که او سوی بلندی یازد * زود برگردد و سر زیر شود همچو بخار * یافتن و یابیدن
معروف و مقابل گم کردن و بمجاز بمعنی دانستن که از افعال قلوبست گویند فلان را جوانمرد یا بخیل یافتیم مولوی معنوی ع
گر نبودی او نیابیدی فلک * گردش نور و مکانی و ملک * گر نبودی او نیابیدی مین * در درونه گنج و بیرون یاسمین
و بر قیاس یاب و یابد و یاود حکیم نزاری قهستانی ع بیک غمزه رگ جانش بکاود * شود گم در وی و خود را نیاود * یافته
قبض الوصول و این مجاز است خواجه جمال الدین سلمان ع دست ارزاق خلایق بر طریق تقدمه * داد و بستد تا بروز حشر از
ایشان یافته مع الواو یوزیدن یوسیدن بواو مجهول و زای تازی در دوم سین مهمله جستن و طلب کردن
یوز و یوس امر بمعنی و جوینده چون رزم یوز جنگجوی حکیم فردوسی ع ز بهر طلایه یکی کینه توز * فرستاد با لشکر رزم
یوز * یوزه و یوزک سگ توله که صید را از زیر بوته جست و جو کرده بیرون آرد و دریوزه گدایی در یوزه فلک آن
و بمعنی گدا مجاز است و از این مستفاد میشود که درویش و دریوش در اصل بسین مهمله بوده که بکثرت استعمال معجمه شده است
حکیم سنائی ع از پی آب و نان هر روزه * طوف هر یوزه بهر دریوزه * خاتمه در ذکر بعض مصادر که زند و پازند
منقول از جهانگیری باب الالف مع الجیم التازی اجدرونتن بفتح اول و دال مهمله و را مهملتین
بواو رسیده و کسر نون در کردن اجدرونیدن دوم اجدرونید در دوید مع الرا المهمله

ازونتن

ارکونتن بفتح اول و کاف تازی بواو رسیده بخشیدن ارمونتن بهمان وزن بمیم بعد الرا رحم کردن ارونتن
بفتح اول و دوم بواو رسیده شستن اروینی شویم اروینید شوئید مع السین المهملة استونتن
بفوقانی بوزن ارکونتن بمعنی دیدن اسرنتن بستن مع الفاء افیونتن بیای فارسی بعد الفا بوزن
ارمونتن پختن مع النون اناتونتن بفوقانی بواو رسیده نهادن انتونتن بدون الف و دوم داشتن
مع الواو اودردن بضم اول و بهر دو دال و بینهما را مهملات مردن باب التاء التازی مع
الزاء التازی بزپونتن بضم بیای فارسی بواو رسیده دادن بزپونی دهیم بزپونید دهید
مع الشین المعجمه بشرونتن براء مهمله رشتن مع الهاء تهانستن بالفتح گریه کردن باب
الباء الفارسی مع السین المهمله پسانتن پسهانتن بالفتح افشاندن پسهانی افشانم
پسهانید افشانید باب التاء الفوقانی مع الباء التازی تبلونستن بالفتح ولام
بواو رسیده و کسر نون و سکون سین مهمله شکستن مع الفوقانی تترونتن براء مهمله باریدن مع الکاف
التازی تکرونتن سنجیدن باب الجیم التازی مع الالف جاتونتن بفوقانی آمدن جاسونتن
بسین مهمله داشتن جاگونتن بکاف فارسی آوردن جامتونتن بکسر میم و فوقانی بواو رسیده رسیدن جاسنونتن
بنون بعد المیم گفتن جاسنونی گویم جاسنونید گوئید جانونتن بنون بواو رسیده بودن مع الفوقانی
جتبونتن بالفتح و موحده بواو رسیده نشستن جتبونی نشینم جتبونید نشینید مع الکاف التازی
جکتیبونستن بالفتح و فوقانی تحتانی رسیده و موحده بواو رسیده نوشتن جکرونتن براء مهمله زدن مع
المیم جمیتونتن بالفتح و دوم تحتانی رسیده و فوقانی بواو رسیده مردن مع الواو جوبونتن بضم اول و موحده
استدن باب الجیم الفارسی مع الغین المعجمه چغونستن ستاندن باب الدال المهمله مع الالف
داماهانتن بموحده و ایضا با الف رسیده خندیدن داباهانی خندم داباهانید خندید دابونتن بموحده
دادن مع الدال المهمله ددرونتن براء مهمله بواو رسیده بردن باب الراء المهمله مع الباء الفارسی
ریپانیدن بالفتح آوردن مع التحتانی ریشانتن بالکسر و شین معجمه رشتن باب الزاء التازی
مع الباء التازی زبرونتن بالفتح و راء مهمله مردن مع الدال المهمله زدونتن بالفتح خریدن
مع الراء المهمله زرهنتن بالفتح و های هوز زادن زرتیونتن بالفتح و دوم تحتانی رسیده و فوقانی کاشتن
زرتیونی کارم زرتیونید کارید مع المیم زمرونتن بالفتح و راء مهمله بواو رسیده سرائیدن زمرو
سرایم زمروینید سرائید باب السین المهمله مع الزاء التازی سرتیونتن بفوقانی بواو رسیده
رفتن مع الواو سوجرونتن بالضم و سکون جیم تازی و راء مهمله بواو رسیده آوردن باب الشین

المعجمه مع الباء التازی شکبونتن بکاف گذشتن مع الراء المهمله شرتیونتن بکسرتین و تحتانی
و فوقانی بواو رسیده کشادن مع النون شنونتن شنونتن شستن باب الکاف التازی مع
الفوقانی کترونتن براء مهمله ماندن کرتیونتن بفوقانی خواندن باب الکاف الفارسی مع التحتانی
گیهونستن بالکسر و ضم هیم خواستن گیهولستن بهای هوز بجای هیم رستن و روئیدن گیهونمی یم گیهونید
روئید باب المیم مع الدال المهمله مدمونتن بالفتح اول و میم اول ترسیدن و رسیدن مدمونمی
ترسم مدمونید ترسید مع الشین المعجمه مشرونتن بالفتح چیدن مشرونمی چینم مشرونید
چینید مع الکاف التازی مکرونتن قبول کردن مع الواو موزدونتن بالفتح و دال بواو رسیده
فروختن موتیونتن بوزن زرتیونتن شمردن باب النون مع السین المهمله نسهاتن بالفتح و هاء
هوز بختن نسهاتمی پزم نسهاتید پزید مع الکاف التازی نکسونستن بوزن نیلونستن
بمعنی کشتن مع التحتانی نیوشند آموزد باب الواو مع الالف واکونتن بکاف تازی گفتن
مع الشین المعجمه وشمونتن بمیم بوزن جمتیونتن خوردن و شمونتن به هیم شنیدن وشادن
بالکسر و دال مهمله گشادن باب الهاء مع الجیم التازی هجن دادن هجمونمی هم هجمید دهید
و بعضی هنجمونمی و هنجید بزیاده نون بعد الهاء نیز نوشته آید باب الیاء مع الزاء التازی یزبهانتن
بفتح اول و سکون زاء و هاء هوز بالف کشیده زمزمه کردن بر طعام یزبهانمی زمزمه کنیم بر طعام یزبهانید زمزمه کنید بر طعام

تمت

تقریظ ریخته خامه سحر نگار شاعر ماهر ناظم نادر مرزا جدا سخن عمده اهل فن دانشمند یکتا خردمند بی همتا عالی رتبه الاتو قیر حبیبی مجی مولوی محمد حسین صاحب متخلص بفقیر
خلف منشی محمد اسمعیل صاحب سلمه الله الجلیل بسم الله الرحمن الرحیم صرف دقایق بحمد ربّ قدیر بر هر صغیر و کبیر از امور لازمی ست و اهدای هدایای درود بر ان مصدر
وحی معبود سرآمد انبیا بر همه ذکور و مؤنث لا بد ازانکه باستحکام بنای توحید پرداختن و استیصال ابنیه اعمال دیوانه دمای اهل جاهلیت ساختن کار او ست و نو بنوتش
دلهای همه دانش پژوهان بنور ایمان گردانید و اثر معجزاتش همه عالم مستعد گردید اسم آن فاعل رسالت محمد رسول الله ست صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم
اما بعد میگوید سرگردان وادی عصیان بنده حقیر شیخ محمد حسین فقیر ساکن بستی ضلع مظفر نگر که از دیرگاه کریم المعروف قدیم الایام سبحان سیمو المکان مهربان رو
مهربانی خوی بصدر وفاق مجمع اخلاق فصاحت طراز دیباچه سخن مهذب غره ناصیه علم و ادب اخلاص فن یگانه زمن اعلی مراتب محمد حسین خان صاحب مهتمم
مطبع مصطفائی دهلی که با این فقیر مثل اتحاد اسمی اتحاد قلبی از بس عجیب توفیق فیق گردانیده است اکثر صرف همت بطبع کتب علوم ضروریه میدارند و از بهر نفع انام
و مفاد عوام بعرق ریزی تصحیح و تنقیح شبها بسحر می آرند هر کتابی که از کارخانه طبع بر می آرند گویی روح تازه بکالبد مشتاقین میدمند و هجوم طالبان مشتریان ش
یا دار بازار مصر میدهاند دیرابرآب رنگ این مطبع کثیر المنافع رنگ از رخ مطابع مصر شکسته و پیش حسن کتابتش یاقوت رقم خان دایره تحیر نشسته اگر باد
ماش گفته شود بجاست و بچشمه فیض نامیده آید سزا چرا نباشد که منسوب الی المصطفی ست بارک الله فیه و ادامه و تقبل الله حسن سعی المهتمم و نفعه الله فی الدنیا
و الاخرة آمدم بمطلب که این کتابیست کثیر المنفعت و وافی الافادات طلاب علوم فارسی را مقبول خاطر و هر خواننده اش بر قواعد کلیه فارسیه قادر المسمی
بسواد المعانی که خامه خامکار تسوید صفحش یکی از هزاران کی از بسیار حصر مثیلش درین علم دیده نشد و عدیلش درین فن شنیده نشد حتی که مطبعهای بلده
لکهنو بمحرومی از انطباعش سنگ حسرت بر سینه میزنند چه جا که مطابع بلاد دیگر همسنگ این مطبع باعتبار طبعش شوند و نقاشی از نسخه دیرینه بر داشته شده